



به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

سعدی شناسی
دفتر اول

به کوشش
کوروش کمالی سروستانی

۸ فا ۱/۳۱

س ۵۵۶

سعدی شناسی / به کوشش کوروش کمالی سروستانی... شیراز: دانشنامه فارس،
۱۳۷۷.

۲۴۰ ص.

کتابنامه.

۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ ق. ۲. سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ ق. - مقاله ها
و خطابه ها. ۳. سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ ق. - کتابشناسی. الف. کمالی
سروستانی، کوروش، گردآورنده.



دانشنامه فارس



با همکاری بنیاد فارس شناسی

نام کتاب: سعدی شناسی

به کوشش: کوروش کمالی سروستانی

ناشر: دانشنامه فارس

طرح و اجرای جلد: سیامک قیلی زاده / نظر

امور آماده سازی و چاپ: موسسه فرهنگی پژوهشی، چاپ و نشر نظر

چاپ نخست: اردیبهشت ۱۳۷۷

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نشانی: شیراز، خیابان زند، کوچه نوبهار، شماره ۱۴

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	دیباچه.....
۹	زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی: عباس اقبال.....
۳۳	ممدوحین شیخ سعدی: محمد قزوینی.....
۱۱۳	کاغذ زر: غلامحسین یوسفی.....
۱۵۲	سعدی: ذبیح الله صفا.....
۱۸۱	سعدی: صادق رضازاده شفق.....
۱۹۷	سعدی: سعید نفیسی.....
۲۰۳	شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی: شبلی نعمانی.....
۲۲۸	سعدی شیرازی: ادوارد براون.....
۲۴۱	سعدی: هرمان اته.....
۲۵۰	سعدی: یان ریپکا.....
۲۶۰	فهرست گزیده مقالات سعدی شناسی: الهام کرمی زاده.....

دیباچه

منت خدای را عزوجلّ که ما را یارای آن داد تا با بضاعتی اندک، در حد توان خویش و نه در خور شیخ بزرگ دفتری گردآوریم پیش کش او، گرچه «چراغ پیش آفتاب پرتویی ندارد و مناره بلند در دامن کوه الوند پست می‌نماید».

سعدی یگانه‌ای است که سحر کلامش به غایت اعجاز دست می‌یازد و از آن روست که ذکر جمیلش در افواه عوام افتاده و صیت سخنش را که در بسیط زمین رفته، همچون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند.

سعدی بزرگ مردی است که در نشیمن عزلت خویش روح سخن را چنان می‌پرورد که باد خزان را بر آن دست تطاول نمی‌باشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نمی‌سازد، چرا که پیوسته بر این باور است که «هرچه نیاید، دلبستگی را نشاید» و از این روی برای نزهت ناظران و فسحت حاضران «گلستان» را در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیافزاید، تصنیف می‌کند.

شیخ بزرگ پیوسته به انسان عشق می‌ورزد و همین عشق است که او را در جهان پر آوازه می‌سازد به گونه‌ای که بازتاب افق اندیشه‌اش، بنی آدم را اعضای یکدیگر می‌داند و همگان را در آفرینش زیک گوهر و چنین است که جهان‌گیر می‌شود.

شیخ اجل «بوستان» را بر حکمت بنیان می‌نهد و دل‌نشین‌ترین معانی نیکو زیستن را می‌آفریند و بر آن است که:

اگر در سرای سعادت کس است زگفتار سعدیش حرفی بس است

شیخ بزرگ، نیک گفتار و نیک پندار و ژرف بین است و با حکایات و تمثیل‌های ساده خویش رهنمودی است بر عدالت و دادگری، حق‌پذیری و انسان‌مداری:

نخواهد که بیند خردمند ریش نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

گویی پسندها و آرزوهای سعدی در بوستان جلوه‌گری نموده است و او می‌کوشد تا مدینه فاضله خویش و تمامی نیکاندیشان را در لابه‌لای حکایت‌ها بیابد.

با این‌همه، تار و پود شیخ را از عشق سرشته‌اند، عشق برای او «آغاز هست و انجام نیست». عشق برای شیخ زندگی است. عشق آمدن و شدن است و در این پویه، عشق خدا و خلق را توأمان می‌جوید و غزل‌های خویش را عاشقانه می‌سراید:

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که بر هر سر بازاری هست

همزمان با بزرگداشت نخستین یاد روز سعدی در اول اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۷، دفتر اول مجموعه سعدی‌شناسی گرد آمده، در دست دوستداران شیخ است. برآنیم تا در هر دفتر با یاری اندیشمندان سعدی‌پژوه به گونه‌ای درخور و ویژه به بخشی از زندگی و آثار شیخ پردازیم تا در هر فصل، دفتر ما پربارتر و پویاتر، شور و نشاط سعدی‌شناسی را دامن زند.

در دفتر اول، بر خلاف دید نگارنده که بر شیوه خط و ویراستاری بایسته باور دارد، به احترام اندیشمندان سعدی‌پژوه در گذشته، از ویراستاری متون آنان در گذشتیم، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. سخن آخر نیز چون سخن آغاز از شیخ است:

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقایی

زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی*

عباس اقبال

هم از بخت فرخنده فرجام توست

که تاریخ سعدی در ایام توست

خطاب سعدی به اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸)

تولد و مرگ کسانی که در دوره حیات خود در احوال معاصرین یا حوزه اجتماعی‌ای که در میان آن می‌زیسته‌اند منشأ اثری بوده و یا آن‌که از خود آثار و یادگارهایی به جا گذاشته‌اند که پس از ایشان نیز در اذهان و نفوس مردم مؤثر و نافذ افتاده است، چندان شباهتی به طلوع و غروب اختران فلکی ندارد تا مورخین نیز مانند منجمین زمان ظهور و افول کوکب عمر آنان را به دقت ریاضی معین کرده بر صفحه جریده ایام ثبت نمایند چه اگر دوره زندگی مردان تاریخی را دوره‌ای بشماریم که ایشان در طی آن وجود خویش را به نحوی از انحاء به دیگران نمایانده و قدرت فکری یا عملی خود را ظاهر ساخته‌اند، باید بگوییم که زمان تولد و وفات این‌چنین مردانی در غیر از مواقعی رخ داده است که عموماً به تصور می‌آوریم. به عبارت اخری تولد هر یک از رجال تاریخی مقارن دوره‌ای است که او اولین بار در عرصه‌ای خارج از وجود خود منشأ اثری شده و در معاصرین یا در

* عباس اقبال، «زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی»، تعلیم و تربیت، ۷ (بهمن - اسفند ۱۳۱۶): ۶۲۷-۶۴۵

شاهکار فکری و هنری ایشان انتشار یافته و دست مردم افتاده و یا زمانی که آن شاهکار مورد اقبال عموم شده و در خواطر و نفوس راه رسوخ و نفوذ پیدا کرده است.

امر عجیب در باب این قبیل شاهکارهای فکری و هنری این‌که غیر از عده محدودی که از ابتدای ظهور همه وقت جاوید مانده و در هر عهد و زمان به وجود توالی حوادث گوناگون مطمح نظرها و مقبول دل‌ها بوده‌اند، قسمت مهم دیگری یا مدت‌ها بعد از تاریخ انتشار یعنی بعد از زمان حیات موجد و مؤلف خود موفق به جلب توجه و تسخیر قلوب مردم شده‌اند و یا آن‌که بعد از یک دوره زندگانی کوتاه درخشان بر اثر پاره‌ای سوانح - از نوع برگشتن ذوق و سلیقه مردم یا انقلابات تاریخی - در زوایای مهجوری افتاده و پس از گذشت مدت‌ها خمود که گاهی به قرن‌ها نیز کشیده است بار دیگر سمندروار زندگی از سر گرفته و مانند ستاره‌ای نوزاد در افق اذهان مردم به افکندن فروغی تازه پرداخته‌اند.

خیام اگر چه در عهد خود از اجله حکما و علما و از مشاهیر منجمین و محترمین زمان ملکشاه و سنجر بوده لیکن چنین که قراین می‌فهماند ظاهراً معاصرین شعر را کمترین پایه فضل او می‌شمرده و رباعیات دل‌آویز او چندان طرف اعتنا و قبول ایشان نبوده است. از یک قرن قبل که فضلالی فرنگ به ترجمه و نشر رباعیات او در اروپا و آمریکا اقدام کردند، برای این قسمت از آثار هنری خیام حیاتی دیگر در عالم ظاهر شد و بر اثر توجه فرنگیان هم‌وطنان او نیز بیش از پیش رباعیات شیرین حکیم نیشابوری را خواندند و به خاطر سپردند.

تا بیست و پنج سال قبل از ایرانیان فارسی زبان، فقط معدودی بودند که از کتبی مثل *چهار مقاله نظامی عروضی و المعجم شمس قیس رازی و مرزبان نامه سعد وراوینی* اسمی شنیده و یا نسخه‌ای دیده بودند در صورتی‌که حالیه این کتب در ایران تقریباً مقام کتب درسی یافته و هر ادب دوست فارسی‌خوانی آنها را دم دست خود دارد و از این به بعد هرکس تاریخ ادبیات فارسی را به رشته نگارش آورد، ناچار اسم مؤلفین این کتب را

که تا ربع قرن پیش تقریباً مجهول و گمنام بودند، در ردیف منشیان معتبر زبان ما خواهد آورد و این نیست جز از برکت نهضت خاصی که در این اواخر در ادبیات فارسی بروز کرده و بالتبع اهل ادب را متوجه نفایس آثار قدما نموده است.

بعد از ذکر این مقدمه با توجه به مطالب فوق به تحقیق زمان تولد سعدی و اوایل عهد زندگانی او، یعنی دوره‌ای که آن شاعر استاد در طی آن اولین شاهکارهای هنری خود را به دست مردم داده و با کلام شیوا و سخنان رسای خویش به فریفتن ذوق عامه فارسی زبانان و ربودن دل ایشان شروع کرده می‌پردازیم.

سعدی چنان که شواهد بسیار در دست داریم از جمله گویندگانی نیست که در زمان حیات خود از تمتع شهرت و قبول عام بی‌نصیب مانده و در زمره صاحب سخنانی باشد که شاعر در وصف ایشان گفته است:

چو صاحب سخن مُرد آن‌گه سخن به از گوهر و زر کانی بود
خوشا حالت خوب مُرد سخن که مرگش به از زندگانی بود

و این‌که خود فرموده است که:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد من به شیرین سخنی و تو به خوبی مشهور
یا

کس ننالید درین عهد چو من بر در دوست که به آفاق سخن می‌رود از شیرازم
یا

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

یا

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش
ادعایی تا حدی مقرون به صواب است چه در همان زمان حیات آن شاعر ساحر،
بزرگانی مانند منشی عالی‌مقدار خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی که سعدی از

مداحان خاص او بوده در پاره‌ای از رسایل خود به اشعار این گوینده بلند پایه تمثل می‌کند و مجدالدین بن همگر یزدی که مثل سعدی از خواص سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی بوده در باب او می‌گوید:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی کو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم و خواجه همادالدین تبریزی یکی دیگر از مدیحه سرایان صاحب‌دیوان جوینی که گویا از کمال شهرت سعدی در عصر خود و مزید اقبال صاحب‌دیوان نسبت به او به رشک بوده به تعرض سعدی گفته است:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی و وصاف که کتاب تاریخ مشهور خود را در سال ۶۹۹ یعنی قریب هشت، نه سال بعد از فوت سعدی شروع نموده چند بار با تجلیل تمام، شعر سعدی را بر سبیل تمثیل در کتاب خویش آورده و بعضی از آنها را نیز به عربی ترجمه کرده است. هم‌چنین سبک شیخ را در غزل از همان اواخر عمر یا کمی بعد از وفات او شعرایی مثل سیدجمال‌الدین کاشی و امیر خسرو دهلوی و خواجوی کرمانی، شروع به تتبع نموده و منشیانی مثل مجد خوافی صاحب روضه خلد و معین‌الدین جوینی صاحب نگارستان، اولی در ۷۳۳ و دومی در ۷۳۵ یعنی قریب چهل سال بعد از فوت سعدی گلستان او را در قسمت شرقی ایران تقلید کرده و مؤلفات مزبور را به روش آن کتاب به رشته نگارش در آورده‌اند.

بنابراین جمله، سعدی کسی نبوده است که در عهد خود گمنام باشد تا به تعیین دوره شروع نفوذ و انتشار اشعار و گفتارش در میان خلق بعد از وفات او محتاج باشیم چه تقریباً مسلم است که نگارنده نقشبند گلستان در همان اوان تألیف آن کتاب یعنی در ۶۵۶ کاملاً مشهور بوده و این‌که می‌گوید «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب‌الجیب حدیثش که همچون نیشکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند» می‌فهماند که از همان تاریخ تازگی

سبک سخن و بلاغت و جزالت بیان استادی سعدی را بر همهٔ بلیغان و سخن‌شناسان عصر مسلم کرده بوده و نام و کلام او بر سر همهٔ زبان‌ها می‌گشته است.

بیشتر غرض نگارنده در این مقاله بحث در قسمت اول زندگانی سعدی یعنی در باب دوره‌ای است مقدم بر ۶۵۵-۶۵۶ که مابین سال تولد و زمان شروع شهرت او واقع شده است و بدون آن‌که ادعای حل این مشکل را داشته باشم این مسئله را در این مقاله طرح می‌کنم و نکاتی را که به نظر رسیده است، خاطر نشان می‌نمایم تا شاید با رفع شمه‌ای از اشتباهاتی که تاکنون مورد ابتلای غالب محققین بوده، به قدر وسع در هموار کردن راه تحقیق جهت فضایی که بعد از این با قدمی استوارتر در این طریق سیر خواهند کرد کوشیده باشم.

سال تولد سعدی معلوم نیست و تاکنون در هیچ سندی معتبر به نظر نرسیده است. صد و بیست سال عمر شیخ و ماده تاریخ‌هایی که بعدها از روی همین اشاره ساخته‌اند، همه افسانه است و علاوه بر آن‌که متکی به مدرکی قابل اعتماد نیست، ادامه و قرآینی نیز بر بطلان آن در دست داریم.

در خصوص ایام حیات سعدی، امر محقق این‌که او در یکی از سنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ فوت کرده و چنان‌که از قصاید و مدایح او برمی‌آید اشعاری از او در دست است که حدود سال ۶۸۰ به رشتهٔ نظم کشیده شده، بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ به انجام رسانده است.

سنواتی که برای تاریخ فوت او نقل شده اقوال مورخین و مؤلفین معتبر نزدیک به عهد اوست، ۶۸۰ نیز مستنبط از نام و مأموریت یکی از ممدوحین شیخ است که برای احترام از تطویل، از بیان آن مطلب می‌گذریم و تاریخ اتمام بوستان و گلستان را هم هم‌چنان که همه می‌دانیم خود شیخ در این دو کتاب به تصریح تمام ذکر نموده است.

غیر از این تواریخ ذکر هیچ سنه و سالی که قبل از ۶۵۵ و بعد از ۶۸۰ باشد در تواریخ و کلیات او راجع به دورهٔ زندگانش دیده نمی‌شود و آن‌چه بعضی از تذکره‌نویسان

متأخر و چند تن از مستشرقین در باب تاریخ تولد سعدی و دوره تحصیل و مسافرت‌های او نوشته و یا به حدس و قیاس تعیین کرده - و حتی بعضی به صیغه قطع و یقین گفته‌اند که سعدی را در سال ۵۹۲ هجری قمری برای تحصیل به بغداد فرستاد، چنان‌که گفتیم چون مستند به هیچ سند معتبر نیست و به کلی فرضی و بعضی نیز مسلماً غلط واضح است، نمی‌تواند مورد قبول و اعتنا قرار گیرد.

بنابراین برای تحقیق اوایل دوره زندگانی سعدی یعنی از بدو تولد او تا تاریخ نظم بوستان راهی به‌جا نمی‌ماند جز استمداد از پاره‌ای اشارات که در گلستان و بوستان استطراداً آمده و غالب حدس و قیاس‌های مستشرقین و محققین جدید نیز بر روی همان‌ها بنا شده است.

اما پیش از آن‌که اشارات فوق را مورد بحث قرار دهیم به تذکار این نکته بسیار مهم ناگزیریم که در تحقیق مسائل تاریخ یعنی آن قسمت از مطالبی که از استاد مکتوبه و نوشته‌ها و کتب مؤلفین قدیم استنباط می‌شود، قبل از هرچیز لازم است که حتی‌المقدور اطمینان حاصل کنیم که آیا این اسناد و کتب که امروز در دست ماست و مرجع ما در تحقیق مطالب تاریخی به همان‌ها انحصار پیدا می‌کند، از صاحبان اصلی آنها هست یا نه و در صورتی‌که واقعاً این اسناد و مدارک مجعول نیست نسخ چاپی یا خطی که ما در اختیار خود داریم عیناً همان نسخه‌های اصلی مؤلفین یا لااقل قریب به آنها است یا آن‌که بر اثر جهل و تصرفات نساخ و خوانندگان، تغییرات و تحریفاتی از نوع افتادگی یا اضافات و یا تبدیل مطالب و کلمات در آنها راه یافته است. رعایت این فصل مهم که علمای امروزی تاریخ آن را «انتقاد داخلی» یعنی تحقیق در حقیقت و صحت و سقم منابع و مدارک تاریخی می‌خوانند اولین وظیفه هر محقق و منتبعی است که بخواهد در باب گذشته و گذشتگان چیزی بنویسد و مشکلی از مشکلات تاریخ را حل نماید چه اگر اسناد، مجعول یا غیرمعتبر و یا فاسد و محرّف باشد طبعاً استنباطات و استدراکات نیز مخدوش و واهی خواهد شد.

اول آن‌که اگر مدارک تحقیق به صورت نسخه خطی است باید آن نسخه‌ها را معتبرتر شمرد که تاریخ کتابت آنها به زمان مؤلف نزدیک‌تر است و به همین علت قدمت، هم از دستبرد ناسخین و خوانندگان محفوظ‌تر مانده، و چون به هر حال هیچ کتابی ولو معاصر مؤلف باشد در حین استنتاج، از سهو و خطا مصون نیست و به علت قلت‌مایه و کم‌سوادی ممکن است حتی در همان عهد مؤلف هم تصرفات بی‌جا در نسخه کرده باشد داشتن نسخ متعدد از یک کتاب و مقابله آنها با یکدیگر ضروری است و پس از این عمل، و اطمینان به این‌که نسخه‌های فراهم آمده یا عین یا نزدیک به عین نسخه اصلی است مقایسه مطالب آن با اسناد و مدارک دیگر و سنجش آنها به میزان عقل نیز از واجبات است. چه ممکن است که خود مؤلف اصلی در بیان دچار خلط و خبط شده و یا مردی گزافه‌گو و در تحقیق صحت و سقم اخبار بی‌اعتنا و لاقید بوده باشد.

دوم آن‌که اگر کتاب‌هایی که اساس کار تحقیق بر آنها مبتنی است به چاپ رسیده، باید حتی المقدور چاپی از آنها را به دست آورد که به دست محققین انتشار یافته و ناشرین دقت‌هایی را که در فوق ذکر کردیم در طبع آنها کار برده و به عبارت آخری از آن کتاب‌ها طبع‌هایی انتقادی به دست داده‌اند و به هر حال در این صورت هم از مراجعه به نسخه‌های خطی قدیم معتبر از همان کتاب‌ها نباید غفلت کرد.

از کلیات حضرت شیخ اجل تاکنون هیچ طبع انتقادی که بنای کار آن براساس علمی معمول بین اهل ادب فرنگستان نهاده شده باشد، فراهم نشده است یعنی تمام چاپ‌هایی که تا به حال از این گنجینه ذوق و معرفت و حدیقه لطف و طراوت به عمل آمده همه چاپ‌هایی سرسری و بازاری است و خدا دانا است که در چنین کتابی که از عهد خود سعدی تا کنون در دست عموم فارسی‌خوانان دنیا از کاشغر و هند تا مصر و آلبانی گشته و هرکس به قدر ذوق و سلیقه و فهم خود دستی در آن برده است، چه دخل و تصرف‌های عجیب شده و چه جرح و تعدیل‌های ناروا در آن راه پیدا کرده است و اگر ملاک تصرف در نسخ را کثرت تداول آنها در دست مردم و روانی بازار و اتساع دایره

شهرت آنها بگیریم، باید بگوییم که کلیات سعدی بیش از هر کتاب فارسی معروض این بلا بوده است.

یک مقایسه ما بین چاپ‌هایی سابق گلستان با دو طبع انتقادی عالمانه‌ای که این اواخر از آن کتاب، یکی به توسط استاد ارجمند آقای عبدالعظیم قریب گرگانی در سال ۱۳۱۰ و دیگری به توسط جناب آقای محمد علی فروغی مدّ ظلّهما در همین سال جاری شده می‌رساند که چه اغلاط فاحشی در چاپ‌های پیش موجود بوده است که روح شیخ بزرگوار نیز از آنها خبر نداشته و فقط بیسواد و تفنّن ناسخین و خوانندگان قرون بعد آنها را به نام سعدی در گلستان وارد کرده است.

بدبختانه غالب کسانی که خواسته‌اند در احوال سعدی تحقیقاتی کنند و از اشعار و گفتار او نکاتی راجع به دوره زندگی آن گوینده استاد استخراج نمایند یا به همان مراجعه سطحی به یکی از کلیات‌ها یا گلستان‌های چاپی سابق با نسخی سقیم از آنها قناعت ورزیده و بنای تحقیق خود را بر بنیان واهی و سست گذاشته‌اند و یا بر خلاف چندان اعتنایی به گفته بعضی از مورخین قریب‌العهد به شیخ و پاره‌ای از اشارات خود او در کلیاتش، نکرده و به اجتهاد در مقابل نص پرداخته‌اند.

این نکته اساسی را نیز نباید از خاطر دور داشت که سعدی که بی‌خلاف، شیرین سخن‌ترین شعرای فارسی و در همه قول‌ها فصیح‌ترین گویندگان زبان ماست، قبل از هرچیز شاعر بوده و طبیعی است که شاعر نباید زیاد متوقع دقت و ضبط در ذکر اخبار و ثبت تواریخ بود به خصوص اخبار و تواریخی که غرض خاص شاعر ذکر آنها نیست و فقط در طی هنرنمایی شعری با اظهار بلاغت و بیان نکته‌ای ادبی یا حکمتی به آنها اشاره می‌کند و از قوه حافظه خود که در همه حال و پیش همه کس محل خلط و لغزش است یاری می‌جوید و به مدرک و منبعی کتبی مراجعه نمی‌نماید؛ مخصوصاً اگر این اخبار و حوادث تاریخی در ازمنه‌ای نزدیک به عهد او رخ داده و هنوز کاملاً در متون تاریخ مضبوط و مخلد نشده باشد. در این صورت چون غالب اعتماد به حافظه و مسموعات

دیگران است، انسان اکثر اوقات در نقل و روایت گرفتار خلط و اشتباه می‌شود و چندین سال را بدون تعمد و اعتنایی پس و پیش می‌کند و همین حال وجود دارد برای شعرا و نویسندگانی که عارف به اصطلاح و متخصص در مسایل علمی و فنی نبوده و فقط از این مسایل چیزی به طرزی مبهم شنیده و یا وقتی در کتابی خوانده بوده‌اند و به همین سبب در اشعار و گفتار ایشان پاره‌ای اوقات اغلاط عجیب علمی و فنی دیده می‌شود که هر خبره بصیری به زودی نادرستی آنها را در می‌یابد و اگر از شاعر بر خلاف انصاف غیر از هنر شاعری و سخن‌آرایی متوقع چیزی دیگر باشد به ناحق بر او می‌خندد.

پاره‌ای از این قبیل خلط‌های تاریخی گاهی در گلستان و بوستان سعدی دیده می‌شود که چون در اقدم نسخ این دو کتاب هم هست ناچار باید گفت که اصلی است و سبب عمده جاری شدن آنها را نیز به قلم شیخ اجل باید به همان محمل مذکور در فوق حمل نمود، از این قبیل است داستان صلح سلطان محمد خوارزمشاه باختا و مشهور بودن شعر سعدی در آن تاریخ در کاشغر که به هیچ مقیاسی درست در نمی‌آید. چه سلطان محمد خوارزمشاه دولت قراختاییان را به سال ۶۰۷ هجری به کلی از کاشغر برانداخته و در این تاریخ چنان‌که خواهیم گفت سعدی یا متولد نشده و یا طفلی خردسال بوده است و یکی دو فقره دیگر از این نوع که باید آنها را به لغزش حافظه منسوب داشت.

پس این قبیل اشارات را که اماراتی دیگر از خارج بر عدم صحت آنها در دست داریم، به هیچ وجه نباید مدرک تحقیق راجع به احوال شیخ قرار دهیم بلکه آنها را چنان‌که خاطر نشان کردیم باید حمل بر نسیان و لغزش حافظه که هیچ کس از آن مصون نیست بنماییم و بگوییم که شیخ بزرگوار در این موارد چنان گرم بازار بلاغت‌نمایی و سخن‌آرایی بوده که کمال دقت در نمودن جمال کلام او را از اعتنای وافی به تشخیص درستی و نادرستی یکی از اجزاء دیبای لطیفی که با سرانگشتان نازک خود می‌بافته غافل کرده و تا حدی قافیه را باخته است.

اما از اشاراتی که در گلستان و بوستان راجع به پاره‌ای وقایع یا اشخاص تاریخی آمده و عده‌ای از محققین خواسته‌اند از روی آنها یا نتیجه‌ای راجع به دوره حیات سعدی بگیرند و یا آنها را هم در عداد سهوالقلم‌های او بیاورند، چند فقره - چنان‌که در فوق گفتیم - فقط ناشی از خراب بودن نسخه‌های متداول بوستان‌ها و گلستان‌های معمولی است و صورت آن اشارات به شرحی که ذیلاً بیاید در نسخه‌های قدیمی و قابل اعتماد، از این دو کتاب به کلی به شکل دیگر است به طوری که با مراجعه به آن نسخ قدیمی دیگر نه موردی برای استنباط مطلبی راجع به حیات سعدی از اشارات مزبور باقی می‌ماند و نه راه اعتراضی به حضرت شیخ.

در تمام گلستان‌های معمولی حکایت سوم از باب دوم چنین شروع می‌شود: «شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمه الله علیه دیدم در حرم کعبه... الخ» که موهم آن است که سعدی، شیخ عبدالقادر گیلانی را که به سال ۵۶۱ وفات کرده، در حرم کعبه دیده بوده است. بنابراین اگر متن نسخه‌های معمول گلستان درست باشد، باید گفت که سعدی مدت‌ها قبل از سال ۵۶۱ تولد یافته بوده و یا در ادعای دیدن شیخ عبدالقادر در حرم کعبه مرتکب سهو و خطایی بزرگ شده است در صورتی که هیچ کدام از این دو تصور صحیح نیست و متن نسخه‌های معمول گلستان خراب است. در نسخه‌های قدیم این کتاب از جمله در نسخی که آقای قریب گرگانی و جناب آقای فروغی در دست داشته‌اند، حکایت فوق به این شکل شروع می‌شود که: «شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمه الله علیه دیدند در حرم کعبه...» و در این صورت حکایت مذکور شامل هیچ نوع اشاره‌ای تاریخی که به کار استنباط مطلبی از آن راجع به سعدی بخورد نخواهد شد.

در بوستان‌های چاپی در اوایل باب هفتم این حکایت چنین آمده است:

اگر گوش دارد خداوند هوش سخن‌های پیرش خوش آید به گوش
سفر کرده بودم زبیت الحرام در ایام ناصر به درالسلام

شبی رفته بودم به کنجی فراز به چشمم در آمد سیاهی دراز
 در آغوش او دختری چون قمر فرو برده دندان به لبهاش در...
 مرا امر معروف دامن گرفت فضول آتشی گشت و در من گرفت
 طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ بر آن ناخدا ترس بی نام و ننگ...
 زلاحولم آن دیو هیکل بجست پری پیکر اندر من آویخت دست
 که ای زرق سجاده دلوق پوش سیه کار دنیا خر دین فروش
 مرا سالها دل زکف رفته بود بر این شخص و جان بروی آشفته بود
 کنون پخته شد لقمه خام من که گرمش برون کردی از کام من
 تظلم بر آورد و فریاد خواند که شفقت بر افتاد و رحمت نماند
 نماند از جوانان کسی دستگیر که بستاندم داد از این مرد پیر
 که شرمش نیاید ز پیری همی ز ند دست در ستر نامحرمی... الخ

اگر این حکایت چنان که در بوستان‌های چاپی آمده است درست و کسی که در ایام ناصر خلیفه به بغداد سفر کرده و در سن پیری در این واقعه مداخله نموده خود سعدی باشد، ناچار گوینده بایستی سال‌ها قبل از فوت ناصر که در ۶۲۲ اتفاق افتاده متولد شده باشد یعنی به اقل تخمین، پنجاه سال قبل از این تاریخ. بعد از یک مراجعه به نسخ خطی قدیم بوستان واضح می‌شود که حکایت فوق به طوری که در اکثر بوستان‌های چاپی آمده به کلی ابراست و کسی که در ایام ناصر از بیت‌الحرام به بغداد سفر کرده و حکایت سراپا راجع به اوست سعدی نیست بلکه پیری است که سعدی حکایت را از او نقل قول می‌کند.

در یک نسخه خطی بسیار قدیم از کلیات سعدی که به تاریخ ۷۶۷ استنساخ شده و در کتابخانه ملی پاریسی به نشانه SuPP.Persan 1778 مضبوط است دو بیت اول حکایت فوق چنین آمده:

چنین گفت پیری پسندیده هوش سخن‌های پیران خوش آید به گوش

سفر کرده بودم زبیت‌الحرام در ایام ناصر به دارالسلام... الخ

و در این صورت دیگر اشکالی برای توجیه حکایت مزبور باقی نمی‌ماند و معلوم می‌شود که داستان فوق به هیچ‌وجه مربوط به سعدی نیست.

اما استنباطی که بعضی از محققین از بی‌تی از اشعار سعدی مذکور در گلستان راجع به شمار سنین او کرده‌اند یعنی بیت ذیل:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

که بر حسب آن شیخ بایستی در حدود $606 = 600 - 6$ متولد شده باشد، نیز به نظر نگارنده نمی‌تواند چندان قطعی شمرده شود چه اولاً: بیت فوق که در گلستان در طی قطعه‌ای آمده به هیچ‌وجه معلوم نیست که در آن روی خطاب شاعر به خود باشد بلکه ظاهراً از نوع اخطار و تنبیه عامی است که در آن شاعر را روی سخن با صاحب‌دلان است ثانیاً: این بیت مطلع یکی از قصاید سعدی است که تمام آن در کلیات او موجود است و سعدی آن را به مناسبت در گلستان گنجانده. چنان‌که در مواردی دیگر نیز به عین این عمل یعنی درج بعضی از گفته‌های سابق خود در گلستان مبادرت ورزیده است ثالثاً: اگر بخواهیم این قبیل خطاب‌های مبهم را میزان تحقیق قرار دهیم مجبور خواهیم شد که بگوییم که همان شاعر استاد در موقع نظم بوستان، یعنی یک سال قبل از تألیف گلستان هفتاد سال داشته است چه خود در بوستان می‌گوید:

الا ای که عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

و این ناقص استنباط مذکور در فوق خواهد بود و عجب این است که بعضی از متتبعین منحصراً این بیت و بعضی دیگر بیت فوق را میزان استخراج سال تولد سعدی قرار داده و هر طایفه از توجه به بیت دیگر چشم پوشیده‌اند و حق این است که هیچ‌یک از

این گونه خطاب‌های عام شاعر را که ابدأ راجع به شخص او نیست برای بیان احوال او مناط اعتبار قرار ندهیم.

مهمترین اشاره‌ای که در کلیات سعدی راجع به بدایت احوال او در درست است و آن برای تعیین زمان تخمینی تولد و شروع کار سعدی اوثق مصادر شمرده می‌شود، اشاره‌اوست در گلستان به شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی در یکی از حکایات باب دوم: که در آن‌جا سعدی ابوالفرج بن جوزی را در عنفوان شباب خود مربی و شیخ خویش می‌خواند و می‌گوید:

«چندان‌که مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمه الله علیه ترک سماع فرمودی و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب. ناچار به خلاف رأی مربی قدمی رفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی از ما نشیند بر فشانند دست را

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را... الخ»

غالب محققینی که در باب تولد سعدی و ابتدای احوال او مطالبی نوشته‌اند، این ابوالفرج بن جوزی را همان شیخ جمال‌الدین ابوالفرج بن جوزی واعظ و فقیه و مورخ معروف مؤلف کتاب *المنتظم* و کتاب *الانکباء* و *تلبیس* و غیرها دانسته‌اند که در ۵۱۰ متولد شده و در ۵۹۷ فوت کرده است و از آن‌رو گفته‌اند که یا سعدی بایستی لااقل قریب بیست سال قبل از تاریخ فوت عالم مزبور یعنی در حدود ۵۷۷ متولد و یا آن‌که در این مورد هم دچار سهو قلمی و لغزش حافظه شده باشد.

حقیقت امر این است که تطبیق ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان به مؤلف کتاب

المنتظم متوفی در ۵۹۷ درست نیست و حل این معما را از طریقی دیگر باید جست.

مؤلف کتاب المنتظم متوفی در ۵۹۷ نواده‌ای داشته است که اسم و کنیه و لقب او عیناً با اسم و کنیه و لقب جدش جمال‌الدین عبدالرحمن بن جوزی یکی است و او نیز مثل جد خود در بغداد واعظ، و مدتی نیز محتسب دارالخلافه بوده است، و این ابوالفرج بن جوزی دوم با پدرش محیی‌الدین یوسف بن جمال‌الدین عبدالرحمن بن جوزی اول و دو برادرش شرف‌الدین عبدالله و تاج‌الدین عبدالکریم هر سه در سال ۶۵۶ سال تألیف گلستان در واقعه فتح بغداد به دست مغول به قتل رسیده‌اند.^۱

غرض از ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان بدون هیچ شک و شبهه، ابن ابوالفرج بن جوزی دوم است که در سال ۶۳۱ زمان بنای مدرسه مستصریه در بغداد به نیابت از پدرش شغل مدرسی یافته و از حدود سال ۶۳۳ به بعد محتسب دارالخلافه بوده و در سال ۶۳۶ به قتل رسیده است. زکری که سعدی در شعر مذکور فوق از «محتسب» کرده اشاره صریح است به این‌که غرض او از ابوالفرج بن جوزی همین شخص دوم است که مدتی شغل احتساب بغداد را بر عهده داشته نه جدش.

برای آن‌که عنفوان شباب سعدی مقارن دوره محتسبی شیخ ابوالفتح بن جوزی در بغداد باشد، بالتبع بایستی در حدود سنوات ۶۳۱-۶۳۳ که اول بار ذکر این ابوالفرج در تواریخ دیده می‌شود و در همان سال‌ها هم دوره محتسبی او شروع شده، سن سعدی در حوالی بیست یا اندکی کمتر بوده باشد تا بتوان از آن به عنفوان شباب تعبیر کرد و سعدی را محتاج نصیحت و اشارت شیخ و مربی شمرد.

اگر این استنباط و تقدیر که ظاهراً عیبی در آن دیده نمی‌شود صحیح باشد تولد آن سخنگوی استاد در حدود ۶۱۰-۶۱۵ اتفاق افتاده و بنابراین سن او در موقع نظم بوستان و انشاء گلستان مابین چهل و پنج و پنجاه بوده است و اشاره دیگر او در بوستان به شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (۵۳۹-۶۳۲) آن‌جا که گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

نیز می‌فهماند که سعدی در همان ایام جوانی که در بغداد تحصیل می‌کرده و خدمت مرشدین و شیوخ عصر می‌رسیده از این عارف بزرگ هم که در ۶۳۲ فوت کرده و در بغداد مردم را به مواظب صوفیانه هدایت می‌نموده اندرز شنیده بوده است و این جمله همه شاهد بر آن است که دورهٔ تحصیل و تکمیل سعدی چه ایام تعلم او در مدارس و چه روزگار سیاحت و سیر او در آفاق و انفس در اوایل ربع دوم قرن هفتم هجری شروع شده و مدت آن در تمام این ربع قرن طول کشیده است و فقط از اوایل نیمهٔ دوم این قرن است که از تراوش نمونه‌هایی کامل از اشعار آبدار و گفته‌های دلفریب خود شروع کرده و با این اظهار، وجود طلوع کوکب درخشانی را در افق ادبیات فارسی به معاصرین خویش بشارت داده است و پنج شش سال بعد به نظم بوستان و انشاء گلستان، کمال قدرت و استادی خود را به عالمیان نمایانده.

امری که مؤید این بیان می‌تواند شد، این‌که در سراسر کلیات سعدی نام و مدح هیچ‌یک از امراء و حکام و سلاطین فارس یا غیرفارس قبل از دورهٔ اخیر سلطنت اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی^۲ (۶۲۳-۶۵۸) نیست در صورتی که بر خلاف بعد از این تاریخ تا حدود ۶۸۰ یعنی قریب ده سال پیش از وفات شیخ، نام تمام اتابکان سلغری و اکثر امراء و حکام مغول در فارس در کلیات او دیده می‌شود و این‌که بعضی سعدی را مداح اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) و تخلص او را مأخوذ از نام این اتابک گرفته‌اند، خطای محض است چه اولاً: در سراسر کلیات سعدی مدیحه‌ای از اتابک سعد بن زنگی دیده نمی‌شود ثانیاً سعدی خود در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام بوبکر بن سعد بود

یا خطاب به همو:

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست

می‌فهماند که شهرت سعدی در عهد اتابک ابوبکر بن سعد شروع شده بوده نه در عهد پدرش سعد. ثالثاً صریح قول حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده است که سعدی از خواص اتابک زاده سعد بن ابی بکر بن سعد زنگی بوده و تخلص او از نام این سعد دوم گرفته شده نه از نام جدش سعد بن زنگی، رابعاً: سعدی خود در دیباچه گلستان بعد از ذکر اتابک ابوبکر نام این شاهزاده را به تجلیل تمام می‌برد و گلستان را در حقیقت به او اهدا می‌نماید و می‌گوید:

گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارتنگیست
امید هست که روی ملال در نکشد ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست
علی‌الخصوص که دیباچه همایونش به‌نام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

و در مخلص یکی از غزلیات خویش نیز گفته است:

ورم به لطف ندارد عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

و این‌که شاعری تخلص خود را از نام یا لقب شاهزاده یا وزیری بگیرد، نه از نام پادشاه عصر خود، نیز محل اشکال نیست. چه کثرت تعلق شاعر به شاهزاده یا وزیری به‌خصوص او را بر این عمل وامی‌داشته و نظایر آن در تاریخ ادبیات فارسی بسیار دیده می‌شود چنان‌که تخلص قآنی از نام قآن میرزا و تخلص‌های قوامی و مجیری از شعرای عهد سلطان سنجر از لقب قوام‌الدین در گزینی و مجیرالدوله اردستانی، دو تن از وزرای سلطان مزبور گرفته شده است.

این جمله همه اشاراتی است بر این‌که سعدی حتی در اوایل عهد اتابک ابوبکر بن‌سعد (۶۲۳-۶۵۸) نیز لابد به علت جوانی نه به علتی دیگر، هیچ‌گونه شهرتی نداشته تا چه رسد به عهد سعد بن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) و یکی دیگر از دلایل این نکته، آن‌که در سراسر کتاب *المعجم فی معابیر اشعار العجم* که به سال ۶۳۰ به قلم شمس قیس رازی در شیراز به نام اتابک ابوبکر بن سعد تألیف یافته، هیچ اشاره یا ذکری از سعدی نیست در

صورتی که آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است: کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم) و نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی از مداحان اتابک ابوبکر بن سعد در کتاب خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار و اشعارش در میان مردم مشهور شده بوده، هیچ علت نداشته است که شمس قیس که قریب ده سال در وطن سعدی و در دستگاه خاندانی که سعدی از خواص ایشان بوده می‌زیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خودداری کند؛ و نظیر همین نکته است، نبودن زکری یا شعری از سعدی در دو کتاب جهانگشای جوینی و معیار‌الشعار خواجه نصیرالدین طوسی که اولی در ۶۵۸ و دومی در اواخر نیمه اول قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم با این‌که مثل صاحب‌المعجم به اشعار کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی استناد جسته‌اند به هیچ‌وجه به ذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز می‌رساند که مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرتش عالمگیر نشده بوده است.

خلاصه‌ی همه‌ی این بیانات آن‌که، تولد سعدی مقدم بر حوالی ۶۱۰-۶۱۵ و شروع شهرت او جلوتر از حدود سال ۶۵۰-۶۵۵ نمی‌تواند باشد به عبارت آخری سعدی با این‌که بعدها به طراوت غزلیات آبدار خود اشتهاری بسزا یافته و نزد همه کس استاد غزل شناخته شده ظاهراً پیش از نظم بوستان و انشاء گلستان یعنی قبل از سال‌های ۶۵۵ و ۶۵۶ هیچ‌گونه آوازه‌ای که او را بر گویندگان دیگر هم عصرش مقام امتیاز و تفوق ذکر دهد پیدا نکرده بوده و اختیار تخلصش از نام سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی که حتی در زمان فوتش در ۶۵۸ هنوز به کلی جوان بوده، نیز حاکی است که شروع شاعری سعدی بایستی با دوره‌ی رشد و تمیز این شاهزاده‌ی شعرپرور، یعنی در موقعی که اقلأ سن او بین بیست و پنج بوده مقارن شده باشد و شکایت سعدی در موقع نظم بوستان که گفته:

همانا که در فارس انشای من چو مشکست بی قیمت اندر ختن

اشاره دیگری است که در تاریخ ۶۵۵ هـ.ق در فارس انشای سعدی چندان خریدار نداشته و پاره‌ای قراین دیگر نیز در دست است که در ایام اتصال سعدی به خدمت اتابک‌زاده سعد بن ابی‌بکر شعرای دیگری در دستگاه او بوده‌اند که پیش آن شاهزاده بیش از سعدی قرب و منزلت داشته‌اند چنان‌که مجدالدین بن همگر در این تاریخ در دستگاه سعد بن ابی‌بکر بر همه شعرای او مقدم شمرده می‌شده و در دربار او سمت ملک‌الشعرایی داشته است^۲ و این لابد به علت کمال شهرت و سابقه خدمت مجدهمگر در آن زمان و جوانی و تازه کاری سعدی در شاعری بوده است، در صورتی که همین مجدهمگر قریب بیست سال بعد یعنی در عهد حکومت انکیانو بر فارس (۶۶۷-۶۷۰) در خطاب به آن امیر، سعدی را «مشهور سخن» معرفی می‌نماید و بر تقدم او نسبت به خود اقرار می‌آورد چه دیگر در این زمان از ادعان به این‌که:

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است همه خوانند مزامیر نه همچون داود

چاره‌ای نداشته و در این حکم کاملاً بر نهج صواب و انصاف رفته است.

باری از بعد از انتشار بوستان و گلستان است که آفتاب شهرت سعدی تمام گویندگان عصر را تحت‌الشعاع خود قرار داده و در دل دور و نزدیک چنان پرتو جمال و جلال افکنده که با وجود قرب زوال کوکب و عمر و انحلال تن، حیات جاوید آن استاد مسلم سخن را به عالمیان مژده می‌داده و به زبان حال می‌گفته:

خرم تن آن‌که چون روانش از تن برود سخن روان است

پاریس - دیمه‌ماه ۱۳۱۶

پی‌نوشت:

۱. رجوع شود به مقاله‌ای که نگارنده در این باب در یکی از شماره‌های سال ۱۳۱۱ روزنامه ایران نوشته‌ام و حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۶۳-۴۶۶ به قلم آقای قزوینی.
۲. مدت اتابکی او سی و چهار سال و شش ماه و یازده روز از ۲۴ ذیحجه ۶۲۳ تا ۵ جمادى‌الاولی ۶۵۸.
۳. رجوع شود به هفت اقلیم و مجمع الفصحا و فارسنامه ناصری.

فصل اول

در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک سلغریان فارس و وزراء ایشان

۱. اتابک مظفرالدین^۱ سعد بن زنگی بن مودود سلغری

پنجمین از پادشاهان سلسله سلغریان فارس، گرچه در تمام کلیات شیخ از گلستان و بوستان و قصاید عربی و فارسی و طبیات و بدایع و غیرها تا آنجا که راقم سطور تتبع نموده مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه از او در حق سعدبن زنگی یافت نمی شود ولی چون شیخ معاصر با این پادشاه بوده و به این معنی که در دوره طفولیت و اوایل جوانی خود، سنین اواخر سلطنت ابن سعد زنگی را دریافته بوده و حتی بعضی نیز مانند صاحب حبیب السیر و جهان آرا و آتشکده و مرحوم هدایت تخلص سعدی را از نام این پادشاه مأخوذ دانسته اند^۲ لهذا ما نیز او را بالتبع در این عنوان ذکر کردیم.

تاریخ جلوس سعدبن زنگی علی التحقیق معلوم نیست ولی چون مدت سلطنت او به تصریح اغلب مورخین بیست و نه یا بیست و هشت سال بوده است^۳ و وفات او نیز چنانکه خواهیم دید در سنه در خود سراغ نداشت، لکن از آنجا که حضرت معظّم له از قدیم الایام درباره او لطف مخصوصی اظهار می دارند و او را از زمره خدمتگزاران اهل علم می شمارند تقاضا شد که وی نیز به قدر مقدور در مساعدت به این امر خیر به سهم خود شرکتی نماید، اینجانب نیز با کمال افتخار در امتثال امر مطاع لازم الاتباع مبادرت

ورزیده با ضیق مجال و عدم مساعدت احوال فصول ذیل را راجع به ممدوحین شیخ بزرگوار پس از مطالعه و تتبع دقیق جمیع آثار شیخ از نظم و نثر از پاره کتب متفرقه و مآخذ مختلفه معاصر یا قریب‌العصر با شیخ از قبیل جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ و صاف و نظام‌التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی و حوادث‌الجامعه فوطی بغدادی و تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی و شیرازنامه احمدبن‌ابی‌الخیر شیرازی و شد‌الازار فی حط‌الاوزار عن زوار المزار معروف به مزارات شیراز تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمدشیرازی و غیرذلک از مؤلفات دیگر که اسامی آنها در ضمن فصول آتیہ متدرجاً معلوم خواهد شد فراهم آورده تقدیم محضر انور دستور دانش‌پژوه دانشور که مجمع ارباب فضل و هنر است نمود، امید است که به عز قبول مقرون آید و اگر بر نقص و عیبی که بدون شک ناشی از قصور باع یا نقصان اطلاع مؤلف است وقوف یابند به ذیل عفو و کرم فرو پوشند و در اصلاح خطا و خلل آن حتی‌المقدور بکوشند.

و علت انتخاب این موضوع یعنی ممدوحین شیخ بزرگوار این بود که چون قبلاً یقین داشتم که سایر فضلا و دانشمندان ایرانی در اصل مسئله یعنی راجع به شرح احوال خود شیخ و آثار گرانبهای او از نظم و نثر البتہ مقالات مفصل و مشروح خواهند نگاشت و در آن مواضع داد سخن داده برای کسی دیگر جای خالی نخواهند گذاشت، لهذا اینجانب برای احتراز از تکرار مکرر و تحصیل حاصل مجدداً خوض در اصل این موضوع را مناسب ندیده عنوان مقاله خود را ممدوحین شیخ بزرگوار قرار داد به تصور آن‌که معرفت به حال معاصرین شخص از ممدوحین او یا مشایخ اصحاب و تلامذۀ او چنان‌که در کتب رجال مرسوم است تا درجه جزو معرفت به احوال خود شخص محسوب و اوضاع و احوال و وقایع عصری را که صاحب ترجمه در آن عصر زندگانی می‌نموده و روابط او را با محیطی که وی در آن محیط نشو و نما یافته روشن می‌سازد و دیگر

آن‌که در مورد شعراء به خصوص از معرفت به حال ممدوحین و اطلاع از تاریخ وقایعی که آن قصاید به مناسبت آن وقایع سروده شده از جلوس بر تخت سلطنت و جنگ‌ها و فتوحات و تسخیر بلاد و تولیت امرا و وزرا و حکام و ولات و قضات و نحو ذلک اغلب می‌توان تاریخ تحقیقی یا تقریبی انشاء خود آن قصاید را به دست آورد و در نتیجه از مقایسهٔ مجموع آثار آن شاعر با یکدیگر تاریخ دورهٔ فعالیت ادبی و مراحل تکامل تدریجی قریحهٔ او را کمابیش مشخص نمود.

و اینک شروع در اصل مقصود نموده از خداوند تبارک و تعالی توفیق اتمام آن را می‌طلبیم به منته وجوده.

و مقدمتاً به نحو اجمال باید دانست که ممدوحین شیخ بزرگوار عبارت‌اند: اولاً: از عده‌ای از ملوک سلغریان فارس از اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی به بعد تا آخرین این سلسله ابش خاتون و ثانیاً: جماعتی از حکام و ولات فارس که از جانب سلاطین مغول پس از انقراض سلغریان به حکومت آن سرزمین منصوب شدند مانند: انکیانو و شمس‌الدین حسین علکانی و مجدالدین رومی و غیرهم، ثالثاً: چند تن از ملوک و مشاهیر و اعیان خارج از حوزهٔ فارس از قبیل مستعصم‌بالله آخرین خلیفهٔ عباسی و ایلخان یعنی هلاکو و شمس‌الدین محمدجوینی صاحب‌دیوان و برادرش علاء‌الدین عطاملک جوینی و غیرهم، و بنابراین مقالهٔ ذیل منقسم خواهد بود به سه فصل از این قرار:

فصل اول: در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک سلغریان فارس و وزراء ایشان.

فصل دوم: در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولات فارس از جانب دولت مغول.

فصل سوم: در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج از مملکت فارس.

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در این مقاله حاضره گرچه به عنوان آن ممدوحین شیخ سعدی است ولی معذک چند نفر دیگر از معاصرین شیخ را نیز که ذکر ایشان در

نظم یا نثر او آمده ولی مدحی از او دربارهٔ آنان به نظر نرسیده، مانند: المستعصم بالله خلیفهٔ عباسی مثلاً که شیخ را در حق او فقط مرثی است نه مدیحه و مانند شیخ شهاب‌الدین سهروردی و ابوالفرج بن‌الجوزی دوّم که هر دو از مشایخ و اساتید بوده‌اند و ذکر ایشان در بوستان و گلستان آمده ولی مدحی یا مرثیهٔ از شیخ در حق ایشان در کلیّات موجود نیست و مانند ملک شمس‌الدین تازیکو که او را با شیخ و برادرش قصّه‌ای است معروف، شرح احوال همگی این‌گونه اشخاص را نیز در ضمن این مقاله طرداً للباب و بالتبع مذکور ساختیم تا خواننده را چیزی از مناسبات و روابط شیخ با معاصرین خود که نام ایشان را در کتب خود برده پوشیده نماند.

ممدوحین شیخ سعدی*

محمد قزوینی

به مناسبت مرور هفتصدمین سال از تألیف گلستان شیخ اجل مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی قدس سره‌العزیز که مصادف با سال جاری هزار و سیصد و پنجاه و شش هجری قمری مطابق ۱۳۱۶ شمسی است در تمام مملکت ایران جشن این یادگار عظیم ادبی به تصویب و تشویق جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه با شکوه تمام گرفته شد، از جمله مقررات این جشن یکی آن بود که یک شماره مستقل از مجله «تعلیم و تربیت» را که مجله رسمی وزارت معارف است منحصراً وقف مقالات راجع به شرح احوال و آثار شیخ بزرگوار کرده، از فضلا و ادبای مملکت دعوت شود که هر یکی از ایشان به میل و انتخاب خود در یکی از شقوق و شعب اطراف این موضوع مقاله‌ای تهیه نموده مجموع را در شماره مخصوص مجله مزبوره منتشر سازند، بدین مناسبت از محرر این سطور نیز با آن‌که به هیچ‌وجه صلاحیت احراز این شرف را ششصد و بیست و سه روی داده پس از مجموع این دو فقره بالطبع چنین استنباط می‌شود که جلوس او در حدود سنه ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده است.

و وفات اتابک سعدین زندگی به تصریح صاحب جامع‌التواریخ و وصاف و روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر در احدی‌الجمادیین سنه ششصد و بیست و سه بوده است، و

* محمد قزوینی، «ممدوحین شیخ سعدی»، تعلیم و تربیت، ۷ (بهمن - اسفند ۱۳۱۶): ۷۱۴-۷۱۸.

مورخ معاصر او ابن‌الاثیر گرچه تاریخ وفات او را به دست نداده ولی در ضمن حوادث سنه ۶۲۵ گوید که «از جمله کسانی که در این سال به معاونت سلطان جلال‌الدین منکبرنی آمدند در جنگ وی با مغول یکی صاحب بلاد فارس [ابوبکر] پسر اتابک سعد بود که بعد از وفات پدر به سلطنت رسیده بود» و از این فقره صریحاً واضح می‌شود که وفات سعد زنگی به نحو قطع و یقین مؤخر از سنه ۶۲۵ نبوده است، بنابراین پس قول صاحب تاریخ گزیده و به تبع *اولب‌التواریخ* و *جهان‌آرا* که وفات سعد زنگی را در سنه ششصد و بیست و هشت نگاشته‌اند (و ما نیز سابقاً در مقدمه *المعجم فی معاییر اشعار العجم* به متابعت ایشان همین قول را نقل کرده بودیم) بدون شک سهو واضح است، و دلیل قطعی دیگر بر بطلان قول تاریخ گزیده آن است که به تصریح صاحب و صاف^۶ وزیر سعدبن زنگی مذکور عمیدالدین اسعد ابزری صاحب قصیده معروف به اشکنوانیه که مطلع آن این است.^۶

من یبلغن حمامات ببطحاء مُمْتَعَاتِ بَسَلْسَالِ وَ خَضْرَاءِ

پس از وفات سعد زنگی و جلوس پسرش ابوبکر به واسطه وحشتی که اتابک ابوبکر از او در خاطر داشت او را با پسرش تاج‌الدین محمد در قلعه اشکنوان حبس نمود و عمیدالدین اسعد مذکور در همان حبس در سنه ۶۲۴ وفات یافت پس این نیز دلیل صریح دیگری است که اتابک سعدبن زنگی در سنه ۶۲۴ بیش در جزو احیا نبوده و پسرش اتابک ابوبکر پادشاه بوده است.

و باز دلیل قطعی دیگر بر فساد قول صاحب گزیده آن است که به تصریح همان مورخ یعنی و صاف، فتح جزیره کیش و قتل آخرین پادشاه آن جزیره ملک سلطان به دست اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در روز سه شنبه دوازدهم جمادی‌الآخره سنه ششصد و بیست و شش بوده است و بدیهی است که این واقعه که سال و ماه و روز آن همه مشخص است برهان جلی واضحی است بر این که سنه ۶۲۶ یکی از سنوات سلطنت اتابک

ابوبکر بوده است پس چگونه وفات پدرش سعد و در نتیجه جلوس خود وی ممکن است در سنه ۶۲۸ روی داده باشد. باری در بطلان قول صاحب گزیده و من تبع او اصلاً و ابداً جای ادنی شک و شبهه نیست.

و مخفی نماند که این همه اصرار و پافشاری ما در تعیین سال وفات اتابک سعدبن زنگی نه برای تحقیق یک مسئله تاریخی است که آن نیز گرچه فی حد ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ما و منظور عمده ما فقط تعیین عصر شیخ بزرگوار است که تا چه مقدار تحقیق یک مسئله تاریخی است که آن نیز گرچه فی حد ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ما و منظور عمده ما فقط تعیین عصر شیخ بزرگوار است که تا چه مقدار از سنین سلطنت این سعد زنگی را عادتاً ممکن است دریافته باشد و چگونه است که زکری از او در آثار و اشعار او یافت نمی‌شود لهذا گوییم:

شکی نیست که چنان‌که سابق گفتیم شیخ در سنین اوایل عمر خود مقداری از سنین اواخر عمر سعد زنگی را درک کرده بوده است زیرا هرچند سنه ولادت شیخ به نحو تحقیق تاکنون معلوم نشده است ولی به ظن قریب به یقین و به قراین عدیده کثیره که این‌جا موقع تفضیل آن نیست و در سایر مقالات مندرجه در همین شماره مجله «تعلیم و تربیت» البته این مسئله به خوبی مطرح و تشریح شده تقریباً شکی نیست که تولد شیخ بزرگوار در حدود سنه ششصد هجری یا بلکه چند سالی نیز مؤخر از آن تاریخ بوده است، بنابراین پس شیخ در وقت وفات سعد بن زنگی در سنه ۴۲۳ ظاهراً جوان بوده است در حدود بیست یا بیست و اند ساله و بدیهی است که در این سن هنوز به رتبه شاعری و شهرت و معاشرت با ملوک و اکابر نرسیده بوده است و به همین جهت است بدون شک که در تمام کلیات او از نظم و نثر چنان‌که سابق نیز گفتیم مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه‌ای در حق سعت بن زنگی یا حتی ادنی اشاره‌ای یا ایمایی بدو به نحوی که از آن معلوم شود که وی در آن حین در جزو احیاء بوده است بوجه من‌الوجه یافت نمی‌شود و

فقط در دو سه موردی که شیخ نامی از او برده است همه جا صریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمره گذشتگان بوده است از جمله مثلاً در مقدمه بوستان که در خطاب به پسرش اتابک ابوبکر گوید:

نرفت از جهان سعد زنگی به درد که چون تو خلف نام بردار کرد
و باز در همان جا گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلک یاور سعد بویگر باد

و از جمله در حکایت ممتّع ذیل در اواخر باب سوم از بوستان:

ثنا گفت بر سعد زنگی کسی	که بر تربتش باد رحمت بسی
درم داد و تشریف و بنواختش	به قدر هنر جایگه ساختش
چو الله بس ^۶ دید بر نقش زر	بشورید و بر کند خلعت زیر
زشورش چنان شعله در جان گرفت	که بر جست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از هم‌نشینان دشت	چه دیدی که حالت دگرگونه گشت
تو اول زمین بوسه کردی سه جای	نبایستی آخرزدن پشت پای
بخندید که اول زبیم و امید	همی لرزه بر تن فتام چو بید
به آخر زتمکین الله بس	نه چیزم به چشم اندر آمد نه کس

۲. اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی

ششمین و معروف‌ترین پادشاهان سلسله سلغریان و واسطه قلاده ایشان که فارس در عهد او به اوج سعادت و عظمت و آبادی و رفاهیت رسید و چون با مغول از در مجامله و مصانعه درآمد لهذا تا او در حیات بود مملکت فارس از نهیب آن آتش عالم‌سوز در پناه امن و امان ماند و در مماشات با مغول چون ظاهراً هیچ چاره دیگر نبود به درجه‌ای مبالغه نمود که در موقع محاصره بغداد آن پادشاه «مسلمان سنی پاک اعتقاد» لشکری به مدد هلاکوی مغول کافر که در قتل و استیصال خلیفه مسلمین و تجاوز بر

حرم و حریم آنان لشکرکشی نموده بود مصاحب برادرزاده خود محمدشاه بن سلغور شاه بفرستاد، و پس از فتح بغداد نیز پسر خود اتابک سعد را به رسم تهنیت به دربار همان پادشاه گسیل ساخت.^۸

باری اتابک ابوبکر صاحب ترجمه ممدوح علی‌الاطلاق شیخ بزرگوار و اغلب اشعار و آثار او مشحون به مدح همین پادشاه کامکار است و قبل از او چنان‌که مکرر گفتیم مدح احدی از ملوک این سلسله در اشعار شیخ موجود نیست و گلستان و بوستان هر دو موشح به نام اوست، و *المعجم فی معاییر اشعار العجم* شمس‌الدین محمد بن قیس رازی نیز در عهد همین پادشاه تألیف شده و شطری از جلائل اعمال و وقایع سلطنت او و مناقب او در مقدمه آن کتاب به قلم مؤلف آن مشروحاً مذکور است.

و مخفی نماند که «ابوبکر» نام اصلی پادشاه مذکور است نه کنیه او، و چون وی چنان‌که گفتیم با مغول از در صلح و اطاعت درآمد و اظهار ایلی و انقیاد نمود و التزام خراج و اتاوت کرد لهذا او کتای قاآن در حق او اظهار کمال مرحمت و سیور غامی‌شی نموده او را یرلیغ به لقب قتلغ خانی ارزانی داشت^۹ نه آن‌که قتلغ‌خان نام اصلی او بوده چنان‌که یکی از فضلالی معاصرین را دیدم در مقاله‌ای که این اواخر در یکی از مجلات تهران نشر کرده بود چنین توهم نموده بود.

مدت سلطنت اتابک ابوبکر به تصریح مورخ معاصر او رشیدالدین^{۱۰} در *جامع‌التواریخ* که سال و ماه و روز آن همه را مشخص نموده مدت سی و چهار و شش ماه و یازده روز بوده است و وفات او باز به تصریح همان مورخ در روز پنجم جمادی‌الآخره سنه ششصد و پنجاه و هشت^{۱۱} هجری اتفاق افتاد از این قرار از روی حساب، واضح است که جلوس او بر تخت سلطنت در حدود ۲۴ یا ۲۳ ذی‌القعدة سنه ششصد و بیست و سه بوده و سابق در شرح حال پدرش سعد بن‌زنگی گفتیم که وفات او در احدی الجمادیین همان سال یعنی ۶۲۳ روی داده پس معلوم می‌شود که جلوس او بلافاصله بعد از وفات پدرش وقوع نیافته بلکه چند ماهی بعد از آن واقع شده و لابد یکی از علل این تراخی آن بوده

که چنان‌که در *جامع‌التواریخ* مرقوم است در حین وفات اتابک سعد پسرش اتابک ابوبکر در قلعه سپید محبوس بود و خواجه غیاث‌الدین یزدی که وزیر و مدیر ملک بود واقعه او را پنهان داشت و انگشتی وی به قلعه سپید فرستاد و پسرش اتابک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امرا و لشکر گفت که اتابک می‌فرماید: که ولی‌العهد ابوبکر است. امرا کمر در گردن انداختند و اتابک شد^{۱۲} و این امور و وقایع لابد چند ماهی کمابیش طول کشیده بوده و به فوریت روی نداده بوده است. تاریخ تولد اتابک ابوبکر در جایی به دست نیامد ولی چون سن او در وقت وفات به تصریح رشیدالدین^{۱۳} شصت و هفت سال بوده است پس واضح است که تولد او لابد در حدود سنه ۵۹۱ بوده است.

فهرست اجمالی مواضعی که نام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در نظم یا نثر شیخ برده شده از قرار ذیل است: دو مرتبه در دیباچه گلستان و دیگر در اواخر باب هفتم از همان کتاب در فصل جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی و دیگر در دیباچه بوستان که این بیت معروف از آن‌جاست:

سزد گر به دورش بنام چنان که سید به دوران نوشیروان

و باز در باب اول همان کتاب در حکایت:

ز دریای عمان برآمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی

و در حکایت:

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند زابن عبدالعزیز

و در حکایت:

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر

و در اواخر باب دوم در حکایت جود و سخای حاتم طایی، و در حکایت:

جوانی به دانگی کرم کرده بود تمنای پیری برآورده بود

و در اواخر باب هشتم در حکایت معروف سومنات، و دیگر در قصیده عربی در مرثیه مستعصم بالله و خراب بغداد که مطلع آن این است:

حبست بجفنی المدامع لاتجری فلما طغا الماء استطال علی السكر

وفیها یقول

عفا الله عنا ما مضى من جریمه ومن علينا بالجميل من الستّر
و صان بلاد المسلمين بقیّه بدوله سلطان البلاد ابی بکر
ملیک غدا فی کل بلده اسمه عزیزاً و محبوباً کیوسف فی مصر
لد سعد الدینا به دام سعده و ایّده المولی بالویه النصر
کذلک تنشولینه هو عرقها و حسن نبات الارض من کرم البذر^{۱۴}

و باز در قصیده فارسی معروف در مرثیه همان خلیفه که مطلع آن این است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

و در آخر آن گوید:

یارب این رکن مسلمانی با من آباد دار در پناه شاه عادل پیشوای ملک و دین
خسرو صاحبقران غوث زمان بویکرسعد آن که اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین
مصلحت بود اختیار رأی روشن بین او باز بر دستان سخن گفتن نشاید جز به لین^{۱۵}
لاجرم در برّ و بحرش داعیان دولتند کای هزاران آفرین بر جانانت از جان آفرین

و دیگر قصیده معروف که مطلع آن این است:

به نو بتند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

چنان که در عنوان این قصیده در غالب مسطور است در مدح همین اتابک ابوبکر است

گرچه در اصل خود قصیده نامی از او دیده نمی‌شود و ایضاً قطعه معروف:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روزگار درنگی

که در اغلب نسخ کلیات در آخر خواتیم مسطور ولی در پاره‌ای نسخ با اندک اختلافی در دیباچه گلستان نیز موجود است در مدح اوست و از این قطعه صریحاً معلوم می‌شود که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز خود در اقطار دنیا به شیراز در عهد همین اتابک ابوبکر بوده است و قطعه این است:

وجودم به تنگ آمد از جور تنگی	شدم در سفر روزگار درنگی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم	چو یاجوج بگذشتم از سدّ سنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم	ز گرگان به در رفته آن تیز چنگی
به‌نام ایزد آباد پر ناز و نعمت	پلنگان رها کرده خوی پلنگی
خط ماهرویان چو مشک ختایی	سر زلف خوبان چو درع فرنگی
درون مردمی چون ملک نیک سیرت	برون لشکری چون هژبران جنگی
بیرسیدم این کشور آسوده کی شد	کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی	جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل	اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

و ایضاً در باب مرثی قصیده‌ای که مطلع آن این است:

دل شکسته، که مرهم نهد دگر بارش یتیم خسته، که از پای برکند خارش

در مرثیه همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ما نحن فیه است.

و مخفی نماند که در بعضی نسخ کلیات و مخصوصاً در چاپ‌های مغلوط هند در بسیاری از مواضع در قصاید مذکوره در فوق به جای ابوبکر بن سعد بن زنگی «ابونصر» مسطور است و آن غلط فاحش و خطای صریح قبیح است و در تمام سلسله سلغریان کسی موسوم یا مکنی به ابونصر نبوده است و در عموم نسخ خطی قدیم و چاپ‌های خوب ایران همه‌جا در قصاید فوق بلا استثنا نام ممدوح به طبق واقع «ابوبکر»

مرقوم است مقصود این است که کسی توهم نکند که ابونصر نامی یکی از ممدوحین شیخ بوده و ما از ذکر نام او غفلت نموده‌ایم.

۳. اتابک مظفرالدین سعدبن ابوبکر سعد بن زنگی

پسر مذکور قبل، چنان‌که از تاریخ گزیده و مزارات شیراز مستفاد می‌شود شیخ از بستگان و منتسبان این شاهزاده بوده و همانا تخلص وی نیز از نام او مأخوذ است، و بدون شبهه صواب همین قول است نه آنچه صاحب حبیب‌السیر و جهان‌آرا و آتشکده و مرحوم هدایت گفته‌اند که تخلص شیخ مأخوذ از نام سعد بن زنگی است چه عصر سعد زنگی چنان‌که سابقاً نیز گفتیم مقدم بر دوره ظهور شاعری شیخ بوده و در تمام کلیات شیخ از نظم و نثر چنان‌که مکرر گفته‌ایم اصلاً و مطلقاً مدحی به نام اتابک سعد زنگی یافت نمی‌شود و دیباچه گلستان نیز چنان‌که معلوم است به تصریح خود شیخ که گوید:

علی‌الخصوص که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

به نام همین شاهزاده ما نحن فیه است که در آن اوان هنوز پدرش اتابک ابوبکر در قید حیات بوده است^{۱۶} و عجب است که جامی نیز با آن فضل و احاطه و سعه اطلاع که از او معهود است در همین اشتباه عمومی افتاده و در قطعه‌ای در *سلسله‌الذهب*، راجع به فضیلت شعر و شعرا و مُخلد ماندن نام ممدوحین از پرتو مدایح ایشان سعدی را از جمله مداحان سعد زنگی و حتی گلستان را نیز چنان‌که از ظاهر عبارت او مستفاد می‌شود به نام پادشاه مزبور پنداشته است، عین ابیات مزبوره از قرار ذیل است، پس از ذکر عده‌ای از قدمات شعرا مانند رودکی و عنصری و معزی گوید: (چند بیت از پیش و پس نیز برای به دست آمدن سیاق کلام نقل شد)

انوری هم چو مدح سنجر گفت گر وین گرانمایه در به وصفش سفت

دل و دست بحر و کان باشد بحر دل و دست خدایگان باشد

شد خشک و کان زلزله ریخت بهر تاج‌آوران شـروانی
 گرچه دارد ز نغز گفتاری مدح‌های هزار دیناری
 نقد اهل جهان ز دینارش نیست جز نقش‌های اشعارش
 رفت سعدی و دم ز یکرنگی زدن او به سعد بن زنگی
 به زسعد و سرای و ایوانش ذکر سعدی است در گلستانش
 زسنایی و از نظامی دان که ز دام اوفتادگان جهان
 چون درین دامگاه یاد آرند زدو بهرام‌شاه یاد آرند

الی آخرالابیات و آن سهو واضح است و منشأ این سهو شایع بدون شک یکی توافق نام دو سعد جدّ و نواده بوده است و دیگر عدم غور و تعمیق کافی در تاریخ سلغریان. باری چنان‌که سابق نیز بدان اشاره نمودیم به تصریح رشیدالدین در جامع‌التواریخ اتابک ابوبکر چندین مرتبه در حال حیات خود پسرش شاهزاده سعدبن ابوبکر ما نحن فیه را به رسم تهنیت و اظهار مراسم اطاعت و انقیاد به دربار هولاکو فرستاد، از جمله یکی بعد از فتح قلاح‌الموت و قلع و قمع «ملاحده» و دیگر بار پس از فتح بغداد و قتل مستعصم بالله و انقراض خلافت عباسیان و اتابک سعد در این سفر در هفتم شعبان سنهٔ ۶۵۶ [در آذربایجان - ظ] به حضور هولاکو رسید و هولاکو او را نواخته به سیور غامیشی و اعزاز تمام باز فرستاد^{۱۷} و باز مجدداً در یکی، دو سال بعد از فتح بغداد در موقع فتح لرستان به دست مغول اتابک ابوبکر او را با تحف و هدایای بسیار به اسم نوا به اردوی هولاکو فرستاد و در اثناء مراجعت از این سفر اخیر اتابک سعد را در عرض راه مرضی نامرضی روی داد و پدرش نیز در شیراز بیمار شد و پدر و پسر از بیماری یکدیگر خبر نداشتند و چون اتابک سعد به مرحلهٔ طبرش^{۱۸} (= تفرش معروف) از اعمال قم رسید به تب ربع مبتلی بود.

مستسقی نیز شد و رعاف پدید آمد و همان‌جا پس از دوازده روز از وفات پدر که خطبه و سکه به نام او مزین گشته بود در روز یک‌شنبه هفدهم جمادی‌الآخره سنه ششصد و پنجاه و هشت درگذشت و زن او ترکان‌خاتون دختر اتابک یزد قطب‌الدین محمودشاه کس فرستاده تابوت او را به شیراز آورد و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث خود ترکان بود دفن نمود^{۱۹}، از اتابک سعد پسری ماند دوازده ساله محمد نام دو دختر یکی سلغم که بزرگتر بود دیگری ابش کوچکتر، سن اتابک سعد و تاریخ تولد وی معلوم نشد ولی از بعضی ابیات مراثی شیخ در حق او که گوید:

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد

به حسرت در زمین رفت آن گل نو صبا بر استخوانش گل دماناد

و نیز از تصریح صاحب مزارات شیراز در ترجمه حال او که گوید «وکان ملکاً شاباً جمیلاً» واضح می‌شود که وی در عنفوان جوانی بدرود زندگانی گفته.

مواضعی که نام سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی صاحب ترجمه در کلیات شیخ برده شده از قرار ذیل است: اولاً در دیباچه گلستان که چنان‌که گفتیم موشح به نام اوست، و ثانیاً در مقدمه بوستان آن‌جا که گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلک یاور سعد بوبکر باد

و دیگر در غزلی در بدایع که مطلع آن این است:

چو ترک دلبر من شاهی به تشنگی نیست چو زلف پر شکنش حلقه فرنگی نیست

و در آخر گوید:

دوم به لطف ندارد^{۲۰} عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

و دیگر در قصیده‌ای در مرثیه پدرش اتابک ابوبکر که سیاق قصیده واضح است که هنوز در آن وقت خبر وفات اتابک سعد از عراق به شیراز نرسیده بوده و شیخ غایبانه مدح اتابک سعد را می‌نموده، در تخلص به مدح این قصیده گوید:

نمرد نام ابوبکر سعد بن زنگی که ماند سعد ابوبکر نام بردارش
 خدایگان ملوک زمان مظفر دین که قائم است به اعلاى دین و اظهارش
 بزرگوار خدایا به فرّ و دولت و کام دوام عمر بده سال‌های بسیاریش
 و در آن حین که شیخ دوام عمر او را به سال‌های بسیار از خداوند آرزو می‌کرده
 هیچ نمی‌دانسته که فقط پس از دوازده‌روز از مرگ پدر وی نیز بدو ملحق خواهد شد و
 بلکه شاید در همان وقت که شیخ این ابیات را می‌سروده تابوت او را از تفرش به شیراز
 می‌آورده‌اند، چنان‌که در مرثیه دیگر در حق همین سعد با ابوبکر که لابد بلافاصله بعد از
 قصیده سابق ساخته گوید:

چو ماه دولت بوبکر سعد آفل شد طلوع اختر سعدش هنوز جان می‌داد
 امید امن و سلامت به گوش دل می‌گفت بقای سعد ابوبکر سعد زنگی باد
 هنوز داغ نخستین درست ناشده بود که دست جور زمان داغ دیگرش بنهاد

و در مرثیه دیگر گوید:

امید تاج و تخت خسروی بود از این غافل که تابوتش بیارند

و این بیت اخیر از مرثیه‌ای است مطّول از شیخ در حق همین سعد بن ابوبکر به نحو
 ترجیع‌بند که مطلع آن این است:

غریبان را دل از بهر تو خونست دل خویشان نمی‌دانم که چونست

و ترجیع آن این:

نمی‌دانم حدیث نامه چونست همی بینم که عنوانش به خونست

و این بیت دیگر از همین مرثیه:

جزای تشنه مردن در غریبی شراب از دست پیغمبر ستاناد

بدون شک اشاره به مرض استسقای سعد است که چنان‌که گفتیم یکی از امراض

مهلکه او بود. و بالاخره مرثیه ذیل که مطلع آن این است:

به هیچ باغ نبود آن درخت مانندش که تندباد اجل بی‌دریغ برکنندش

در حق همین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش اتابک محمد است.

۴. اتابک مظفرالدین^{۲۱} یا عضدالدین محمد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی

چنان‌که سابق گفتیم از اتابک سعد بن ابوبکر پسری ماند محمد نام دوازده ساله و دو دختر یکی سلغم که دختر بزرگتر و دیگر ابش که کوچکتر بود مادر ایشان ترکان^{۲۳} خاتون دختر اتابک قطب‌الدین محمودشاه و خواهر علاءالدوله از اتابکان یزد^{۲۴} به صواب دید اعیان دولت محمد مذکور را در اواخر جمادی‌الآخره سنه ششصد و پنجاه و هشت به تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند^{۲۵} و مادرش ترکان حاکمه و مدبره امور مملکت گردید و از غرایب اتفاقات تاریخ آن‌که در عرض همین ماه یعنی جمادی‌الآخره ۶۵۸ در شیراز بر سه پادشاه خطبه کردند، اول به نام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی متوفی در پنجم آن ماه، دوم به نام پسرش اتابک سعد بن ابوبکر متوفی در هفدهم همان ماه و سوم به نام پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد که محل گفتگوی ما است^{۲۶}، باری ایام دولت اتابک محمد نیز چندان امتدادی نیافته پس از دو سال و هفت ماه سلطنت^{۲۷} به سبب سقطه از بام قصر از منهل فانی به منزل باقی نقل کرد در [اوایل] سنه ششصد و شصت و یک^{۲۸} و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان خاتون بود در جنب مدفن پدرش اتابک سعد مدفون شد^{۲۹}.

مواضعی که نام این اتابک محمد بن سعد در اشعار شیخ برده شده یا فقط اشاره‌ای بدو شده بدون تصریح به نام او از قرار ذیل است: اولاً در مقدمه بوستان که پس از فصل طویلی در مدح پادشاه معاصر ابوبکر بن سعد بن زنگی که بوستان در زمان او و به نام او در سنه ۶۵۵ به اتمام رسیده بوده و یکی دو بیت نیز در مدح پسرش سعد بن ابوبکر بلافاصله بعد ابیات ذیل در مدح پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد صاحب ترجمه در عموم نسخ بوستان از قدیم و جدید موجود است که واضح است شیخ این ابیات را مدتی

بعد از اتمام اصل بوستان در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد ما نحن فیہ (۶۵۸-۶۶۱) به دیباچه آن کتاب علاوه نموده بوده است و عنوان این ابیات در نسخه مورخه ۷۶۷ چنین است: «ستایش اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر» و در عموم نسخ دیگر نیز عنوان کمابیش به همین مضمون است و چند بیت اول آن ابیات از قرار ذیل است:

اتابک محمد شه نیکبخت	خداوند تاج و خداوند تخت
جوان جوان بخت روشن ضمیر	به دولت جوان و به تدبیر پیر
به دانش بزرگ و به همت بلند	به بازو دلیر و به دل هوشمند
زهی دولت مادر روزگار	که رودی ^{۳۰} چنین پرورد در کنار
به دست کرم آب دریا ببرد	به رفعت محلّ ثریا ببرد
زهی چشم دولت به روی تو باز	سر شهریاران گردن فرزاز
صدف را که بینی ز دُر دانه پر	نه آن قدر دارد که یک دانه دُر
تو آن در مکنون یک دانه‌ای	که پیرایه سلطنت خانه‌ای

الی آخر الابیات، و دو بیت اخیر ظاهراً اشاره است به این که ممدوح پسر یگانه پدر بوده است. چه در حقیقت اتابک سعد اولاد ذکوری غیر ازین اتابک محمد نداشته، و ثانیاً در غزل ذیل طئیبات که به تمامه در مدح همین اتابک محمد بن سعد است:

بنواز ای خداوند اقبال سرمد	به بخت همایون و تخت ممهد
مغیث زمان ناصر اهل ایمان	گزین خدا، یاور دین احمد
خداوند فرمان ملک سلیمان ^{۳۱}	شهنشاه عادل اتابک محمد
ز سعد ابوبکر تا سعد زنگی	پدر بر پدر نامور جدّ بر جد
همه نامداران و گردن فرازان	به زنجیر سبق الیادی مقید
سر بندگی بر زمینش نهاده	همه نامداران دریا و سرحدّ
خردمند شاهها! رعیت پناها!	که مخصوص بادی به تأیید سرمد

یکی پند پیرانه بشنو ز سعدی که بخت جوان باد و جاهت مجرد^{۳۲}
 نبودست تا بوده دوران گیتی به ابقاء ابنای گیتی معوّد
 مؤبد نمی‌ماند این ملک دنیا نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
 به انصاف ران، دولت و زندگانی که نامت به گیتی بماند مخلد

و ثالثاً: در غزلی دیگر در طیبیات در مدح مادر این اتابک محمد، ترکان خاتون که در ضمن دو سه بیت آن نیز در مدح خود اتابک محمد است و تمام آن غزل در شرح احوال ترکان خاتون نقل خواهد شد، و ابیات مذکوره از قرار ذیل است:

حرم عصمت و عفت به تو آراسته باد علم دین محمد به محمد بر پای
 خلف دوده سلغر شرف دولت و ملک ملک آیت رحمت ملک آرای
 سایه لطف خدا داعیه راحت خلق شاه گردن‌کش دشمن کش عاجز بخشای
 ملک ویران نشود خانه عدل آبادان سعد و بوبکر بمردند، محمد بر جای
 و رابعاً: در ضمن مرثیه‌ای پدرش سعد بن ابوبکر که سابق نیز اشاره به مطلع آن شد آن‌جا که گوید:

سر آمد روزگار سعد بوبکر خداوندش به رحمت در رساناد
 در این گیتی مظفر شاه عادل محمد نام بردارش بماناد

و خامساً: باز در ضمن مرثیه دیگری از مرثی پدرش سعد که مطلع آن این است:

به اتفاق دگر دل به کس نباید داد ز خستگی که در این نوبت اتفاق افتاد

و در اواخر این قصیده گوید در تخلص به مدح اتابک محمد بن سعد و اشاره به این‌که وی طفل خردسال بوده ولی نام او را صریحاً نبرده:

گر آفتاب خزان گلبنی شکفته بریخت بقاء سرو روان باد و سایه شمشاد
 هنوز روی سلامت به کشور است و بعید^{۳۳} هنوز پشت سعادت به مسند است و معاد^{۳۴}

کلاه دولت وصولت به زور باز و نیست به هفت ساله دهد دور گیتی از هفتاد
 به خدمتش سر طاعت نهند خرد و بزرگ در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
 قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت که من نمازم و گفت منت بماند یاد^{۳۵}
 دلی خراب مکن بیگنه، اگر خواهی که سالها بودت خاندان و ملک آباد
 و سادساً: باز در ضمن مرثیه دیگری در حق پدرش سعد بن ابوبکر که مطلع آن این
 است:

به هیچ باغ نبود آ درخت مانندش که تند باد اجل بی دریغ برکنندش

ابیات ذیل از این مرثیه در مدح اتابک محمد بن سعد ما نحن فیه است بدون تصریح به
 نام او:

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش
 گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است بقای اهل حرم^{۳۶} باد و خویش و پیوندش
 همیشه سبز و جوان باد در حدیقه ملک درخت دولت بیخ آور پرومندش
 یکی دعاء تو گفتم یکی دعاء عدوت بگویم آن را گر نیک نیست، مپسندش
 هر آن که پای خلاف تو در رکیب آرد به خانه باز رواد اسب به خداوندش

۵. ترکان خاتون^{۳۷}

دختر اتابک قطب‌الدین محمودشاه و خواهر اتابک رکن‌الدین علاء‌الدوله از سلسله
 اتابکان یزد و مادرش یاقوت ترکان دختر براق حاجب^{۳۸}، مؤسس سلسله قراختاییان
 کرمان بود، صاحب ترجمه، زوجه اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بود و او را از
 وی سه فرزند آمد یک پسر که همان اتابک محمد بن سعد مذکور بلافاصله قبل است و دو
 دختر یکی بزرگتر موسوم به بی‌بی سلغم که ابتدا در حباله اتابک محمدشاه بن سلغور
 شاه بن سعد بن زنگی درآمد و پس از او به خال زاده خود اتابک یوسف شاه بن

علاءالدوله اتابک یزد شوهر کرد، و دیگری خردتر موسوم به ابش خاتون که آخرین سلغریان فارس است و شرح حال او عنقریب مذکور خواهد شد.

باری چنان‌که سابق نیز ذکر کردیم پس از وفات اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان خاتون و جلوس پسر صغیرش اتابک محمد بن سعد که طفلی دوازده ساله بود ترکان خاتون خود بر ملک و دولت مستولی و حاکمه و متکلفه امور سلطنت گردید و مدت ایام اتابک محمد مذکور نیز چندان دوامی نیافته پس از دو سال و هفت ماه حکمرانی در اوایل شهور سنه ششصد و شصت و یک به سبب سقظه از بام قصر هلاک شد.

پس از فوت فرزند و فراغت از عزاداری رأی ترکان خاتون و امراء دولت بر آن قرار گرفت که اتابک مظفرالدین محمدشاه بن سلغور بن سعد بن زنگی برادرزاده اتابک ابوبکر را که شوهر سلغم دختر بزرگتر ترکان خاتون بود به سلطنت بردارند، و این اتابک محمدشاه همان است که اتابک ابوبکر چنان‌که سابق نیز بدان اشاره کردیم در موقع محاصره بغداد او را با لشکری به مدد هولاکو فرستاده بود و وی در آن واقعه مردانگی‌ها نموده و هولاکو آثار شجاعت و جلالت از او دیده و نیک پسندیده بود و در صولت و رجولیت هم‌تا نداشت لکن در این وقت چون به تخت سلطنت نشست به لهو و لغو و عیش و عشرت و شرب خمور و فسق و فجور مشغول شد و به اقوال و ملتسمات ترکان خاتون التفاتی نمی‌کرد، ترکان خاتون بالاخره ازین حرکات او ملول شده با امراء شول و تراکمه در توقیف از مواضعه نمود و در دهم رمضان سنه شصت و شصت و یک^{۳۹} او را بگرفتند و به اردوی هولاکو فرستادند^{۴۰} و مدت سلطنت او هشت ماه بود^{۴۱} و وی هم‌چنان در اردو به سر می‌برد تا آن‌که پس از عصیان برادرش سلجوق‌شاه در همان‌جا به فرمان هولاکو به قتل رسید^{۴۲} و بقیه احوال ترکان خاتون بعد ازین در فصل مخصوص به سلجوق‌شاه مذکور خواهد شد، و عجب است که در تمام کلیات شیخ به

هیچ وجه مدحی یا حتّی ادنی اشاره‌ای و ذکری از این اتابک محمدشاه بن سلفورشاه دیده نمی‌شود با آن‌که در حق جمیع سلغریان دیگر قبل از او و بعد از او از اتابک ابوبکر الی آخرین ایشان ابش خاتون شیخ را مدایح غرّاست و فقط این اتابک محمدشاه از این کلیّه مستثنی است ولی ممکن است که تتبع راقم سطور در این خصوص ناقص و از نظر من چیزی از این قبیل فوت شده باشد.

و اما در حق ترکان خاتون که محل گفتگوی ماست راقم سطور، دو مدیحه یافتیم که گرچه نام ممدوح در هیچ‌یک از آنها مذکور نیست ولی یکی از آنها که بلافاصله ذیلاً مذکور خواهد شد از سیاق خود اشعار در کمال وضوح آشکار است که در مدح ترکان خاتون و راجع است به دوره سلطنت پسرش اتابک محمد بن سعد در تحت حضانت و کفالت خود او، و عنوان این مدیحه که فعلاً عبارت است از یکی از غزل‌های طیّبات، ولی ممکن است سابق جزو قصاید بوده، در یکی از نسخ بسیار قدیمی تهران^{۴۳} مورخه سنه ۷۱۸ که متعلق به یکی از معاریف اطبّای آن شهر است از این قرار است: «وله فی الحرم المعصوم»^{۴۴}، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ تهران ولی بی تاریخ متعلق به آقای ابوالحسن بزرگزاد چنین: «و له ایضاً یصف السّتر العالی»^{۴۵}، لکن در چندین نسخه قدیم و جدید دیگر که محل رجوع نگارنده است به رسم عموم غزل‌های طیّبات این غزل نیز هیچ عنوانی ندارد و مدیحه این است:

در مدح ترکان خاتون

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای

یارب این سایه بسی بر سر اسلام بیای

جود پیدا و وجود از نظر خلق نهان^{۴۶}

نام در عالم و خود در کنف ستر خدای
 در سراپرده عصمت به عبادت مشغول
 پادشاهان متوقف به در پرده‌سرای
 آفتاب این همه شمع از عقب و مشعله پیش
 دست بر سینه زندهش که به پروانه درآی
 مطلع برج سعادت فلک اختر سعد
 بحر دُرْدانۀ شاهی صدف گوهر زای
 حرم عصمت و عفت به تو آراسته باد
 علم دین محمد به محمد بر پای
 خلف دوده سلغر شرف دولت و ملک
 ملک آیت رحمت ملک مُلک آرای
 سایه لطف خدا داعیه راحت خلق
 شاه گردن‌کش دشمن‌کش عاجز بخشای
 ملک ویران نشود خانه عدل آبادان
 سعد و بوبکر بمردند، محمد بر جای
 ای حسود ار نشوی خاک در خدمت او
 دیگرت باد به دست است برومی پیمای
 هرکه خواهد که در این مملکت انگشت خلاف
 بر خطایی بنهد گو برو انگشت بخای
 جهد و مردی ندهد آنچه دهد دولت و بخت
 گنج و لشکر نکند آنچه کند همت و رای
 قدم بنده به خدمت نتوانست رسید

قلم شوق و ارادت به سرآمد بر پای

جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ

نتواند که بر او سایه کند غیر همای

نیکخواهان ترا تاج کرامت بر سر

بدسگالان ترا بند عقوبت بر پای

و اما مدیحه دیگر شیخ در حق ترکان خاتون عبارت است از یکی از قصاید فارسی شیخ که باز مانند مدیحه سابق‌الذکر نام ممدوح در اثناء قصیده به هیچ‌وجه مذکور نیست^{۴۷} و از فحوای خود قصیده نیز بر خلاف مدیحه سابق اشاراتی قطعی در این خصوص به دست نمی‌آید و فقط مدرک ما در این‌که این قصیده در مدح ترکان خاتون است عنوان خود قصیده‌ای است که در نسخه بسیار قدیمی مصحح دیگری متعلق به راقم سطور: «فی مدح ترکان خاتون»، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ تهران جدید به آقای محمد دانش خراسانی مورخه سنه ۷۲۱: «و له، یمدح الحرم^{۴۸}» و قصیده این است:

در مدح ترکان خاتون

ای بیش از آنک در قلم آید ثنای تو

واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو

درویش و پادشاه ندانم در این زمان

الا به زیر سایه همچون همای تو

نوشین روان و حاتم طایی که بوده‌اند

هرگز نبوده‌اند به عدل و سخای تو

منشور در نواحی و مشهور در جهان

آوازه تعبّد و خوف و رجای تو^{۴۹}

اسلام در امان و ضمان سلام است

از یمن همت و قدم پارسای تو

گر آسمان بدانند قدر تو بر زمین
 در چشم آفتاب کشد خاک پای تو
 شکر مسافران که به آفاق می‌روند
 گر بر فلک رسد نرسد در عطای تو
 خلق از جزای خیر تو کردن مقصرونند
 پروردگار خلق تواند جزای تو
 تیغ مبارزان نکند در دیار خصم
 چندان اثر که همت کشور گشای تو
 بدبخت نیست در همه عالم به اتفاق
 الا کسی که روی بتابد ز رای تو
 ای در بقای عمر تو خیر جهانیان
 باقی مباد هر که نخواهد بقای تو
 خاص از برای مصلحت عام دیر سال
 بنشین که مثل تو ننشینند به جای تو
 آن چیست در جهان که نداری تو از مراد
 تا سعدی از خدای بخواهد برای تو
 تا آفتاب می‌رود و صبح می‌دمد
 عاید به خیر باد صباح و مسای تو
 یا رب رضای او تو برآور به لطف خویش
 که او روز و شب نمی‌طلبد جز رضای تو

۶. اتابک مظفرالدین سلجوق‌شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی

برادر اتابک محمد شاه سابق‌الذکر، پس از آن‌که ترکان خاتون چنان‌که گفتیم اتابک
 محمدشاه را به مواضعه با امراء شول و تراکمه توقیف نموده به اردوی هولاکو فرستاد
 به صواب دید امراء دولت برادر محمدشاه سلجوق‌شاه را که در قلعه اصطخر فارس^{۵۰}

محبوس بود خلاص دادند و به سلطنت برداشتند، وی از محمدشاه به سال بزرگتر^{۹۱} و مادرش از آل سلجوق بود و منظری خوب و جمالی محبوب داشت اهالی شیراز به سلطنت او هر چند درنگی نیافت مستبشر شدند، سلجوق شاه ترکان خاتون را تا بیش گرد فتنه نگردد در حباله نکاح خود درآورد ولی پس از چندی شبی در پایان مستی به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است او را به دست غلامی زنگی^{۹۲} بکشت و بر شحنگان مغول که در شیراز بودند نیز عاصی شده، ایشان را با زن و فرزند و خدم و حشم و خرد و بزرگ جمیعاً بر تیغ گذرانید و خانه‌های ایشان را بسوخت، چون این اخبار موحش به سمع هولاکو رسید نایره غضب او به آسمان شعله‌ور گشته حکم نافذ شد که امیر التاجو و تیمور با یک تومان لشکر از مغول و مسلمان به شیراز روند و آتش فتنه سلجوقی را به آب تیغ فرو نشانند و از اصفهان و یزد و لر و کرمان نیز مدد فرستند. از آوازه وصول لشکر مغول سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه‌ای که بود برگرفت و به طرف بندر خورسیف^{۹۳} از بنادر دریای فارس بیرون رفت و کشتی‌ها مهیا گردانید تا آن‌که اگر از مقاومت عاجز آید بر دریا زند و خود را به طرفی اندازد، التاجو نیز متعاقب او عازم سواحل شد، سلجوق شاه چون خبر وصول او شنید از خورسیف بر عزم قتال مراجعت کرده در کازرون تلاقی فریقین با یکدیگر دست داد در حمله اول بسیاری از لشکر سلجوق شاه متفرق شدند و وی خود لختی مردانه بجنگید و مغول گرداگرد مسجد بگرفتند و با تیر و سنگ و چوب از اندرون و بیرون مدتی نایره جدال اشتعال داشت بالاخره لشکر مغول قوت کردند و به مسجد درآمدند و تمامت متحصنین را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون به یکبار در درجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون آوردند در پایان قلعه سفید روز روشن را بر او سیاه ساخته سر او را به شیراز فرستادند (جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶)، و این واقعه در شهر سنه ششصد و

شصت و دو^۶ بود و مدت سلطنت او به روایت اکثر مورخین^۷ پنج ماه و به روایت و صاف (ص ۱۸۹) هفت ماه بود، و به قتل سلجوق‌شاه در حقیقت استقلال مملکت فارس و سلطنت سلسله سلغریان هر دو خاتمه یافت و آن مملکت در تحت استیلاء مستقیم مغول درآمد چه سلطنت ابش خاتون بعد از او جز مجرد اسم چیزی دیگری نبود. شیخ را در حق این سلجوق‌شاه چندین مدیحه است از قصیده و غزل، از جمله قصیده مختصر یا قطعه‌ای که مطلع آن این است:

چه نیک‌بخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند
به روزگار همایون خسرو عادل که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند
مظفرالدین سلجوق‌شاه کز عدلش روان تکلّه و بوبکر سعد می‌نازند

الی آخر الابیات، و دیگر قصیده که مطلع آن این است:

خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم بدین کرم که دگر باره کرد بر عالم
به دور دولت سلجوق‌شاه سلغرشاه خدایگان معظم اتابک اعظم
سر ملوک جهان پادشاه روی زمین خلیفه پدر و عم به اتفاق امم
زمین فارس دگر فرّ آسمان دارد به ماه طلعت شاه و ستارگان حشم

الی آخر القصیده، و دیگر قصیده‌ای که مطلع و بعضی ابیات اوایل آن از قرار ذیل

است:

در بهشت گشادند بر جهان ناکاه خدا به چشم عنایت به خلق کرد نگاه
امید بسته بر آمد صباح خیر دمید به دور دولت سلجوق‌شاه سلغرشاه
چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه درآید از در امیدوار چشم به راه
خدایگان معظم اتابک اعظم سر ملوک جهان ناصر عبادالله

و در این قصیده در اشاره به این که سلجوق شاه در عهد برادرش محمدشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود و هر چند برای خلاص خود نزد برادر تضرع نمود مفید نیفتاد تا پس از گرفتاری برادر به تفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است به سلطنت رسید گوید:

خجسته روزی و خرم کسی که باز کنند به روی دولت و بختش در فرج ناگاه
 که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود اسیر بند بلای برادران در چاه
 شب فراق نمی‌باید از فلک نالید که روزهای سپید است در شبان سیاه
 زمانه بر سر آن است که اگر خطایی کرد که بعد از این همه طاعت کند به عذر گناه

الی آخر الایات و دیگر غزلی در طیبات که مطلع آن این است:

آن روی بین که حسن بپوشید ماه را وان دام زلف و دانهٔ خال سیاه را
 من سرو را قبا نشنیدم دگر که بست^{۵۶} بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

و در آخر آن گوید:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
 دفتر زشعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوق‌شاه را
 یارب دوام عمر دهش تا به قهر و لطف بدخواه را جزا دهد و نیک‌خواه را
 واندر گلوی دشمن دولت کند چو میخ فراش او طناب دربارگاه را

۷. اتابک ابش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی آخرین سلغریان، پس از قتل سلجوق‌شاه به دست مغول چون از دودمان سلغریان به غیر ابش و سلغم دختران اتابک سعد بن ابوبکر کسی نمانده بود که وارث ملک تواند بود و چون ابش خاتون از همان عهد مادرش ترکان‌خاتون نامزد منکو تیمور پسر یازدهم هولاکو بود، لهذا خطبهٔ سلطنت به نام او مزین گشت در شهور سنهٔ ششصد و شصت و دو^{۵۷} و قریب بیست و دو سال اتابکی مملکت فارس که پس از قتل سلجوق‌شاه جز مجرد اسم عاری از هر گونه حقیقت و رسم بیش نبود به اسم ابش‌خاتون بود و او خود غالباً در اردوی

مغول به سر می‌برد و حکمرانی و تمشیت امور مملکت به کلی در دست شحنگان و عمال آن قوم اداره می‌شد. به روایت تاریخ گزیده^{۵۸} فقط یک سال بعد از جلوس اتابک ابش (یعنی در حدود سنه ۶۶۳ یا ۶۶۴) او را به اردو بردند و به شاهزاده منکو تیمور بن هولاکو به شوهر دادند ولی ظاهر سیاق و صاف^{۵۹} آن است که وی مدت طویلی بعد از جلوس باز هنوز در شیراز بوده و فقط ابتدا در حدود سنه ۶۷۲ در مصاحبت سوغونجاق نویین به اردو رفته و به شوهر خود منکو تیمور مزبور پیوسته است و علی‌ای‌حال غیبت ابش از وطن خود در این سفر بسیار متمادی بوده و تا حدود سنه ۴۸۲ در اردوی مغول در آذربایجان به سر می‌برده است و در حدود سنه مزبوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو و قریب دو سال پس از وفات شوهر خود منکو تیمور که در اواخر سنه ۶۸۰ در اثر زخم منکری که در جنگ با مصریان برداشته بود هلاک شده حکومت شیراز به حکم یرلیغ تکودار مزبور به ابش خاتون مفوض و ابش مجدداً پس از غیبت بسیار طولانی از وطن مألوف به مقر حکومت آباء و اجداد خود عودت نمود و اهالی شیراز به قدوم او به غایت مستبشر شدند و تمام محلات و اسواق را آذین بستند و مطربان و ارباب ملامی به ساز و آواز مشغول و قریب یک ماه تمام شیراز غرق حبور و سرور بود.^{۶۰}

در اثناء این حالات نوبت سلطنت به اغرون بن اباقابن هولاکو رسید و او یکی از مقریان خود از سادات معتبر فارس موسوم به سید عمادالدین ابویعی را به حکومت فارس منصوب ساخته یرلیغ به احضار ابش صادر نمود، سید مزبور پس از ورود به فارس با کمال ابهت و جلالت و بی‌اعتنایی به ابش مشغول حکمرانی و تنسیق امور گردید و این حالات بالطبع بر اتابک ابش و خواص دولت او به غایت ناگوار می‌آمد و کینه سید را در دل گرفتند و منتهز وقت فرصت می‌بودند تا یکی از روزها در میان بازار شیراز به بهانه معدودی از ممالیک اتابکی بر سید حمله کرده او را بکشتند (در ۲۱ شوال ۶۸۳) و خانه او را به دست عوام و اوباش به غارت دادند، از استماع این اخبار نایره غضب

ارغون به فلک اثیر رسید ایلچیان متعاقب و متوالی به شیراز فرستاد و اتابک ابش خاتون را با جمیع خواص و کسان او که در آن غایله دست داشتند با اهانت و اذلال تمام به اردو احضار نموده پس از استشفاف آن احوال و ثبوت گناه بعضی از ایشان را در همان جا به سیاست رسانیدند و بقیه به اداء جریمه بسیار سنگینی به ورثه مقتول محکوم شدند.^{۶۱}

از تواتر این مصایب و نوایب و استیلاهی هموم و غموم پس از یک سال و چند ماه از ورود به اردو، ابش خاتون را انواع امراض مختلفه روی نموده پس از هفته‌ای در همان جا وفات نمود در شهر سنه ششصد و هشتاد و پنج به روایت وصاف و یا ششصد و هشتاد و شش به روایت روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر، و او را در چرندان تبریز دفن نمودند^{۶۲} و پس از چندی دخترش شاهزاده کردوچین بنت منکو تیمور بن هولاکو نعلش او را از آن جا به شیراز برده^{۶۳} در مدرسه عضدیه^{۶۴} که مستحدث مادرش ترکان خاتون و مدفن پدرش اتابک سعد بن ابوبکر و برادرش اتابک محمد بن سعد بود دفن کردند و به موت او نام سلغریان به کلی از جهان بر افتاد، و مدت ملک او چنان که سابق نیز گفتیم قریب بیست و دو سال بوده است (۶۶۲-۶۸۵).

شیخ را در مدح ابش خاتون غزلی است در طبیات که ذیلاً مذکور خواهد شد و هر چند چنان که ملاحظه می‌شود نام ممدوح در اثناء این غزل مانند نام مادرش ترکان خاتون در اثناء مدایح شیخ در حق او که سابقاً گذشت هیچ‌کدام به مناسبت این که هر دو زن و از پردگیان حریم سلطنت بوده‌اند تادباً برده نشده ولی در دو نسخه از نسخ بسیار قدیمی تهران در عنوان این غزل صریحاً مسطور است که در مدح ابش است: یکی از آنها نسخه‌ای است مورخه هفتصد و هجده هجری متعلق به یکی از اطبای معروف تهران که سابق نیز بدان اشاره شد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مرقوم است: «و له فی مدح ابش بنت سعدی» و نسخه دیگر متعلق است به آقای حاج حسین آقا ملک و آن هم نیز بسیار قدیمی و ظاهراً از اواخر قرن هشتم است ولی تاریخ کتابت ندارد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مسطور است: «ذکر پادشاه اسلام ایک ابش علیه الرحمه [= اتابک

ابش علیها الرحمه^{۶۵} ولیکن در نسخی که در محل دسترس خود راقم این سطور است از قدیم و جدید در هیچ کدام این غزل مانند عموم غزل‌های دیگر طبیات و بدایع و غیره هیچ عنوانی ندارد، و غزل این است:

در مدح ابش خاتون

فلک را این همه تمکین نباشد	فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد بر خاک پایت	عجب گر دامنش مشکین نباشد
زمروارید تاج خسروانیت	یکی در خوشه پروین نباشد
بقاء ملک باد این خاندان را	که تا باشد خلل در دین نباشد
هرآن‌که او سر بگرداند زحمت	از آن بیچاره‌تر مسکین نباشد
عدو را کز تو بر دل پای پیل است	بزن تا بیدکش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق	وگر باشد چنین شیرین نباشد
خدایا دشمنش جایی بمیراد	که هیچش دوست ^{۶۶} در بالین نباشد

۸. امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی

از وزراء اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی، وی ابتدا در جزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس از چندی از آن پایه به درجه طشت‌داری و از آن وظیفه نیز به مرتبه خزانه‌داری ارتقاء یافت و محل اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و متدرجاً از فرط کفایت و شهامت و درایت از منصبی به منصبی و از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای پای فراتر نهاد تا به اندک زمانی به رتبه امارت و وزارت اتابک نایل آمد و شخص اول مملکت گردید. امیر فخرالدین صاحب ترجمه در علو همت وجود و سخا و نیک‌خواهی مردم و تربیت ائمه و افاضل و دستگیری

یتامی و ارامل و تشیید ابنیه خیریه و رقبات جاریه و اوقاف و رباطات و سقایات و حمامات و سایر وجوه برّ در زمان خود ضربالمثل بوده و صاحب تاریخ و صاف شرح پاره‌ای از این‌گونه اعمال نافعۀ این وزیر نیک فطرت خیر را در تألیف نفیس خود مذکور داشته است^{۶۷} و مورخ مزبور که تألیف این جلد از تاریخ خود را (یعنی جلد دوم را) را حدود سنه ۶۹۹ به اتمام رسانیده^{۶۸} گوید: «از اشخاص رقابت خیر [او] آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی‌هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آن است با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان^{۶۹}» امیر فخرالدین صاحب ترجمه در عهد سلطنت اتابک محمد بن سعد بن ابی‌بکر و کفالت مادرش ترکان‌خاتون یعنی مابین سنوات ششصد و پنجاه و هشت و ششصد و شصت و یک به اشارت ترکان‌خاتون در خفیه به قتل رسید.^{۷۰}

نام این امیر فخرالدین ابوبکر در مقدمۀ گلستان پس از ستایش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر در فصلی که ابتداء آن این عبارت است:

«دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده‌یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرۀ صاحب‌دلان متجلی نشود مگر آن‌که که متحلی گردد به زیور قبول امیرکبیر عالم عادل الخ» با نهایت تبجیل و تعظیم برده شده است.

در غالب نسخ کلیات از قدیم و جدید در عنوان یکی از قصاید مراثنی شیخ که مطلع آن این است:

وجود عاریتی دل درو نشاید بست همان‌که مرهم دل بود جان به نیش بخست
 مسطور است: «در مرثیۀ امیر فخرالدین ابوبکر»^{۷۱} که در وهله اول از توافق این اسم و لقب با اسم و لقب صاحب ترجمه چنان به نظر می‌آید که مراد همین امیر فخرالدین ابوبکر

ما نحن فیه باید باشد ولی چون نام آن کس که این مرثیه در حق اوست در اثناء خود قصیده مذکور نیست و چون بیت آخر این قصیده که گوید:

گر آفتاب فرو شد هنوز باکی نیست ترا که سایه بوبکر سعد زنگی هست

تقریباً صریح است در این که اتابک ابوبکر بن سعد هنوز در حیات بوده است لهذا احتمال این که این قصیده در مرثیه امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد به غایت ضعیف، بلکه از اصل منتفی می شود چه وفات امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد به غایت ضعیف بلکه از اصل منتفی می شود چه وفات امیر فخرالدین چنان که گفتیم بعد از وفات اتابک ابوبکر و در عهد سلطنت نواده اش محمد بن سعد بوده پس چگونه در حیات اتابک ابوبکر ممکن است شیخ او را مرثیه گفته باشد، بنابراین یا باید گفت که عنوان این قصیده در اکثر نسخ به کلی اشتباهی است و قصیده در مرثیه شخص دیگری بوده، یا آن که از باب توارد اسمین است یعنی قصیده در حق کسی بوده موسوم به همین اسم و لقب فخرالدین ابوبکر ولی غیر امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی وزیر که محل گفتگوی ماست.

و نیز در یکی از نسخ قدیمه کلیات متعلق به آقای حاج حسین آقا ملک در تهران که سواد عناوین آن را آقای حبیب یغمایی لطف فرموده، برای راقم سطور فرستاده اند در عنوان این قصیده که مطلع آن این است:

جهان بر آب نهاده است و زندگی برباد غلام همت آنم که دل بدو ننهاده

مسطور: «فی موعظه و مخاطب [=مخاطبه] امیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر» ولی در اکثر نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که اینجانب ملاحظه نموده در عنوان این قصیده «در مدح مجدالدین رومی» مرقوم است و به علاوه نام «مجدالدین» در اثناء خود قصیده نیز مذکور است پس عنوان نسخه مزبوره طهران باید به کلی اشتباه ناسخ باشد و ما ثانیاً در شرح احوال مجدالدین رومی به این قصیده اشاره خواهیم کرد.

فصل دوم

در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولات و عمال فارس از جانب دولت مغول

۹. امیر انکیانو

در سنه ششصد و شصت و هفت امیر انکیانو از امراء مغول از جانب اباقبن هولاکو به حکومت کل مملکت فارس منصوب گشت و او امیری بود عظیم مهیب و به غایب کافی و عادل و با ذکا و فطنت و کفایت و کیاست، به اندک زمانی امور را بر نهج سداد آورد و دست اطماع مستأکله را کوتاه گردانید، از شدت بطش و سطوت او جماعتی از اکابر فارس متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته به نزد اباقا رفتند و از وی شکایت کردند که انکیانو در شیراز به اضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تصدیق این مقدمه را سکه‌ای که در عهد حکومت او در فارس مضروب شده و در زیر نام پادشاه علامتی نقش کرده به او نمودند و حساب‌هایی که بر جمع او پرداخته بودند عرضه داشتند اباقا او را احضار و از حکومت فارس معزول نموده، برای کفاره گناهان وی، او را به رسالت به نزد قوبلای قاآن بختای که سفری بس دور و شاق بوده فرستادند^{۷۲}، تاریخ عزل او از حکومت فارس علی‌التحقیق معلوم نشد ولی چون تاریخ ورود جانشین او در حکومت همان مملکت یعنی سوغانجاق نوئین به شیراز در سنه ششصد و هفتاد بوده^{۷۳}، پس عزل سلف او انکیانوی صاحب ترجمه نیز

لابد یا در همان سال یا در سال قبل بوده است و مجموع مدت حکومت انکیانو در فارس قریب چهار سال بود (۶۶۷-۶۷۰).

شیخ را در مدح امیر انکیانو چندین قصیده است که تمام آنها از ابتدا تا انتها عبارت است از پند و اندرز و وعظ و نصیحت و برخلاف اسلوب سایر قصاید شیخ و غیر شیخ به کلی خالی از تشبیب و تغزلات معموله شعر است، از جمله قصیده رائیه که مطلع آن این است:

بس بگردید و بگرد روزگار	دل به دنیا در نبندد هوشیار
و در تخلص به مدح گوید در آخر قصیده:	
سعدیا چنان که می دانی بگوی	حق نشاید گفتن الا آشکار
هر که را خوف و طمع دربار نیست	از خطا باکش نباشد وز تبار
دولت نوئین اعظم شهریار	باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور	انکیانو سرور عالی تبار
منعما سعدی سپاس نعمتت	کی تواند گفت و چون سعدی هزار ^{۷۴}

و دیگر قصیده میمیه که مطلع آن این است:

بسی صورت بگردیدست عالم	وز این صورت بگردد عاقبت هم
و در تخلص به مدح گوید:	

سخن شیرین بود پیر کهن را	ندانم بشنود نوئین اعظم
جهان سالار عادل انکیانو	سپهدار عراق و ترک و دیلم
که روز بزم بر تخت کیانی	فریدون است و روز رزم رستم
چنین پند از پدر نشنیده باشی	الا گر هوشمندی بشنو از عم

و چنان‌که ملاحظه می‌شود از این‌که شیخ در ابیات مذکوره از خود به «پیر کهن» و «عم» تعبیر می‌نماید واضح است که وی در آن تاریخ یعنی در حدود ۶۶۷-۶۷۰ مردی نسبتاً معمر و مسن بوده است.

و دیگر قصیده معروف شیخ که مطلع آن این است:

دینا نیرزد آن‌که پریشان کنی دلی ز نهار بد مکن که نکر دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی

و در تخلص به مدح گوید:

این فکر بکر من که به حسنش نظیر نیست مردم خوان اگر دهمش جز به مقبلی
وان کیست انکیانه^{۱۰} که دادار آسمان دادست مرو را همه حسن و شمایی
نوئین اعظم آن‌که به تدبیر و عقل و رأی امروز در بسیط ندارد مقابلی
من خود چگونه دم زخم از عقل و طبع خویش کس پیش آفتاب نکر دست مشعلی
منت پذیر او نه منم در زمین فارس در حق کیست آن‌که ندارد تفضلی

و ایضاً در عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در عنوان قصیده که مطلع آن این است:

گر این خیال محقق شدی به بیداری که روی عزم همایون بدین طرف داری

مرقوم است «در مدح انکیانو» ولی در خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست.

و علاوه بر قصاید مذکور شیخ را رساله نثری است خطاب به امیر انکیانوی مزبور در آداب سیاست و ملک‌داری که در مقدمه عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در جزو سایر رسائل منسوبه به شیخ مندرج است و عنوان رساله مزبوره در غالب نسخ چنین است: «در نصیحت امیر انکیانو».

۱۰. امیر محمد بیک

پس از عزل انکیانو از حکومت فارس اباقاخان سوغونجاق نوئین از امراء معروف مغول را به حکومت آن مملکت منصوب نمود و وی پس از ورود به شیراز در سنه

ششصد و هفتاد با عظمتی هر چه تمامتر و تعرّف و تتبع احوال حکومت ولایات را بر عدّه‌ای از عمال کاردان به طریق مقاطعه قسمت کرد و از جمله باسقاقی یعنی شحنگی دارالملک شیراز را به سه نفر که یکی از آنها محمد بیک صاحب ترجمه بود (و دو نفر دیگر بولوغان و تونیاق بودند از امراء مغول) مفوض ساخت^{۷۶}، محمد بیک هم‌چنان در این وظیفه باقی بود تا در سنه ششصد و هفتاد و هفت که لشکر نکودریان مغول از سیستان به فارس تاختن آوردند و لشکر شیراز با محمد بیک مذکور و بولوغان و تونیاق و شمس‌الدین تازیکو^{۷۷} و سایر اعیان و اکابر به دفع ایشان بیرون آمدند و در نزدیکی نهر کربال در هفدهم رمضان از سنه مذکوره بین‌الفریقین جنگ بسیار سختی روی داده اکثر شیرازیان به قتل رسیدند و از جمله مقتولین یکی همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه و تونیاق سابق‌الذکر بود^{۷۸}.

از جمله کارهایی که محمد بیک در مدت باسقاقی خود در شیراز نمود این بود که سیدفخرالدین حسن از کبار سادات شیراز را از تصرف در املاک بسیاری از اعمال شیراز که بر حسب ادعای سید مزبور از عهد عضدالدوله دیلمی تعلق به خانواده ایشان داشته و سلغریان آن را غصب کرده بوده‌اند و از اباقاخان به طبق آن دعوی یرلیغ صادر کرده بود و ملوک و اکابر شیراز را برای انتزاع املاک چندین صد ساله از تصرف ایشان به انواع تعذیب و تنکیل معذب می‌داشت مانع آمد و سید باز به اردوی اباقاخان مراجعت نمود.^{۷۹}

در قدیم‌ترین نسخه کلیات پاریس مورخه سنه ۷۶۷ که نسخه بسیار متقن محل

اعتمادی است در عنوان یکی از قصاید فارسی شیخ که مطلع آن این است:

شکر فضل خدای عزوجل که امیر بزرگوار اجل

شرف خاندان دولت و ملک خانه تحویل کرد و خانه بدل^{۸۰}

دیوش از راه معرفت می‌برد ملکش بانگ زد که لاتعجل

چنین مرقوم است: «در مدح امیر محمد بیک»، که به ظن بسیار قوی بلکه به نحو قطع و یقین مراد همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه باید باشد، و در بعضی نسخ دیگر عنوان این قصیده چنین است: «فی ذکر توبه الامیر سیف‌الدین محمد» که از آن معلوم می‌شود که لقب ممدوح سیف‌الدین بوده است، و علی‌ایّ حال در اثناء خود قصیده از ممدوح فقط به لفظ سیف‌الدین تعبیر شده و نام محمد یا محمد بیک مذکور نیست چنان‌که گوید در تخلص به مدح:

بندگان سرکشند و باز آیند	پیش اقبال سیف دین و دول
همه شمعدن پیش این خورشید	همه پروانه پیش این مشعل
لاجرم چون سطره ^۱ راست بود	نتواند که کژ رود جدول
فکر من چیست پیش همت تو	نخل کوته بود به پای جبل
زحل و مشتری چنان نگرند	پایه قدرت ای بزرگ محل
که یکی از زمین نگاه کند	به تأمل به مشتری و زحل

الی آخر الابیات، و باز در همان نسخه مورخه ۷۶۷ در عنوان قصیده دیگر که مطلع آن

این است:

به خرمی و به خیر آمدی و آزادی که از صروف زمان در امان حق بادی

چنین مسطور است: «فی تهنیه قدوم امیر محمد بیک» که معلوم می‌شود اگر به عنوان این نسخه اعتماد کنیم که این قصیده نیز در مدح همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه بوده است، ولی در بعضی نسخ جدید عنوان قصیده مزبوره چنین است: «فی مدح شمس الدین تازی‌کوی» و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست بدون شک اطمینان قلب به نسخه مورخه ۷۶۷ که فقط ۷۶ سال بعد از وفات شیخ کتابت شده به مراتب بیشتر

است تا به نسخ جدیدی که مابین آنها و عصر شیخ قریب ششصد، هفتصد سال فاصله و به همین مناسبت مشحون از اغلاط و تصرفات و تغییرات و تبدیلات است.

۱۱. شمس‌الدین حسین علکانی

در سال ششصد و هفتاد که اباقا چنان‌که در فصل سابق گفتیم سوغونجاق نوئین را به حکومت فارس منصوب نمود شمس‌الدین محمد جوینی وزیر اباقا نیز خواجه شمس‌الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را به سمت الخ بیتکچی یعنی رئیس کتبه و دبیر بزرگ^{۸۲} برای استدراک محاسبات و استخراج توفیرات به فارس گسیل ساخت^{۸۳} و از این تاریخ به بعد تا حدود سنه ۶۸۱ زکری از او در وصاف که از همه بیشتر متضمن معلومات راجع به شرح احوال اوست دیده نمی‌شود، و در حدود سنه مذکوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو صاحب ترجمه با خواجه نظام‌الدین ابوبکر وزیر سابق اتابک محمد بن سعد و شمس‌الدین محمد بن مالک [تازیکو] و سید عمادالدین ابویعلی هر چهارتن از شیراز عازم اردوی پادشاه مزبور شدند و شیراز را در تحت ریاست طغاجار نوین به مقاطعه قبول کرده مراجعت نمودند.^{۸۴}

پس از قضیه قتل سید عمادالدین ابویعلی مزبور که از جانب ارغون به حکومت کل مملکت فارس منصوب شده بود به اغوای ارکان دولت اتابک ابش خاتون در ۲۱ شوال ۶۸۳ که در شرح حال ابش اشاره اجمالی بدان نمودیم اتابک ابش و جمیع اعوان او به اردو احضار و محاکمه شدند از جمله کسانی که به شرکت در آن واقعه متهم بودند یکی همین شمس‌الدین حسین علکانی ما نحن فیه و قوام‌الدین بخاری و سیف‌الدین یوسف بودند که ایشان را در یارغو هر یک را هفتاد و یک چوب محکم بر موضع آزار زدند ولی به علت بقایای اموال بلوکات که بر ذمت ایشان متوجه بود و التزام اداء توفیرات به جان امان یافتند^{۸۵} و در حدود ۶۸۵ یا ۶۸۶ برای تحصیل بقایا به شیراز مراجعت نمودند^{۸۶}، در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چون از مال التزامی خواجهگان شیراز که

متعهد ادای آن شده بودند یعنی پانصد تومان (پنج میلیون) زر با سعی بسیار اثری ظاهر نشد جوشی از امراء مغول از جانب سعدالدوله مأمور نسق کار شیراز و تحصیل بقایای اموال شده، پس از ورود به فارس در اولین ملاقات شمس‌الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را با پسرش و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارک‌شاه به علت تقصیر در اداء مال دیوانی در کوشک زر از حدود شیراز به قتل رسانید^{۸۷} در حدود سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت^{۸۸}.

نسبت علکانی معلوم نشد به چیست و در جامع‌التواریخ این کلمه علاکانی با دو الف مسطور است و در هیچ‌یک از کتب تواریخ یا رجال یا مسالک و ممالک چنین اسمی به ملای علکان یا علاکان در اسامی اشخاص با اماکن به نظر نرسید فقط در مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری در شرح احوال خلیل بن احمد نحوی^{۸۹} معروف استظراداً نام کسی را می‌برد موسوم به ابو عبدالله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی صاحب «رسالهٔ فرهنگ» که از آن‌جا معلوم می‌شود علکان از اسماء رجال بوده است، و بنابراین محتمل است که علکان در مورد ما نحن فیه نیز نام یکی از اجداد صاحب ترجمه بوده است.

در جزو قصاید فارسی شیخ سه قصیده در مدح صاحب ترجمه یافتیم که در نسخ معموله کلیات در عنوان دو قصیدهٔ اول فقط مرقوم است: «در مدح صاحب شمس‌الدین حسین» بدون نسبت علکانی، ولی در نسخهٔ بسیار مصحح مضبوط پاریس^{۹۰} مورخهٔ ۷۶۷ در عنوان هر دو قصیده، صریحاً و واضحاً نسبت علکانی را به نام او افزوده است، عنوان قصیدهٔ اول در نسخهٔ مزبوره این است: «فی [مدح] شمس‌الدین الحسین العلکانی» و مطلع آن این:

احمدالله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد و خیرش^{۹۱} به نواصی معقود

و در تخلص به مدح گوید:

خبر آورد مبشّر که ز بطنان عراق وفد منصور همی آید و رفد مرفود

پارس را نعمتی^{۹۲} از غیب فرستاد خدای
 پارسایان را ظلّی به سر آمد ممدود
 شمس دین سایهٔ اسلام جمال الافاق
 صدر دیوان و سر خیل و سپهدار جنود
 صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
 آن که در عرصهٔ گیتی است نظیرش مفقود
 به جوانمردی و درویش نوازی مشهور
 به توانگر دلی و نیک نهادی مشهود
 ذکر آصف نتوان کرد ازین بیش به فضل
 نام حاتم نتوان برد از این بار به جود
 الی آخر القصیده و از ابیات ذیل ازین قصیده معلوم می‌شود که صاحب ترجمه اشعار
 سعدی را نیک پسندیده و تمجید کرده بوده است:

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است
 همه دانند مزامیر نه همچون داود
 بد نباشد سخن من که تو نیکش گویی
 زر که ناقد بیسندد سره باشد منقود
 و در حسود از سر بی مغز حدیثی گوید
 طهر مریم چه تفاوت کند از خبث یهود
 الی آخره و عنوان قصیدهٔ دوم در نسخهٔ سابق‌الذکر چنین است: «در مدح الصاحب»^{۹۳}
 شمس الدین الحسین العلکانی» و مطلع آن این:

ای محافل را به دیدار تو زین طاعتت بر هوشمندان فرض عین
 آسمان در زیر پای همتت بر زمین مالیده فرق فرق‌دین

و در تخلص به مدح گوید:

ای کمال نیک‌مردی بر تو ختم
 عالم عادل امیر شرق و غرب
 کز بهاء طلعتش چون آفتاب
 می‌درخشد نور بین‌الحاجبین
 آن‌که بیرون از ثناء و حمد او
 بر سخن‌دانان سخن غبن است و شی
 تا نپنداری که مشغولم زذکر
 یا ز خدمت غافلم یک طرف عین
 من که چندین منت از وی بر منست
 چون نگویم شکر او والشکر دین

الی آخر القصیده و اما قصیده سوم عنوان آن نیز صریحاً و اضحاً در نسخه مزبوره چنین است: «یمدح‌الصاحب شمس‌الدین الحسین العلکانی» و در سایر نسخ این قصیده یا هیچ عنوانی ندارد یا عنوانی مبهم از قبیل «نصحیت پادشاه زمان» و نحو ذلك، ولی در اثناء خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست، مطلع این قصیده این است:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان به فضل و منت پروردگار عالمیان
همیشه صاحب این منزل مبارک را تن درست و دل شاد باد و بخت جوان

الی آخر القصیده.

۱۲. ملک شمس‌الدین تازیکو

ملک شمس‌الدین محمد بن مالک مشهور به شمس‌الدین تازیکو از مشاهیر متمولین و اعظام تجار بود و مال‌التجاره او در اقطار ارض از مشرق تا به مغرب روان بود، در سنه ششصد و هفتاد و شش در عهد سلطنت اباقا ممالک فارس را به انفراد و استبداد به طریق مقاطعه از دولت مغول به عهده گرفت به نحوی که حکومت مطلق با او بود و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی با او می‌گفتند^{۹۴} و ظاهراً تا اواخر عهد اباقا در آن وظیفه باقی بود، در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار در حدود سنه ۶۸۱ چنان‌که در فصل سابق نیز بدان اشاره کردیم وی با شمس‌الدین حسین علکانی و سید عمادالدین ابویعلی و نظام‌الدین ابوبکر وزیر به اردوی پادشاه مزبور رفته هر چهار تن به اشتراک شیراز را به مقاطعه قبول کردند^{۹۵}، در این حکومت‌ها مختلفه صاحب ترجمه ثروت هنگفت خود را متدرجاً به عناوین مختلفه از مقارضه و مساعدت به حکام شیراز و تعهدات و التزامات که در مقابل آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور مطل و مدافعات هیچ فایده نکرد به باد فنا داد^{۹۶}، صاحب و صاف گوید: «امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه

است در بیغولۀ انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود می‌یابد نه با هیچ‌کس ناچه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی به نام او برمی‌آید.^{۹۷} چنان‌که از عبارت فوق واضح می‌شود صاحب ترجمه به نحو قدر متیقن تا سنه ۶۹۹ در حیات بوده است و زیاده بر این از حالات او و این‌که چه مقدار دیگر باز زیست نموده معلوم نشد.

در تاریخ وصاف با آن‌که مکرر از صاحب ترجمه اسم برده و به سوانح احوال او اشاراتی کرده^{۹۸} هیچ‌جا لقب «تازیکو» را بر نام او تا آن‌جا که راقم سطور اطلاع دارد نیفزوده ولی در جامع‌التواریخ تألیف معاصر او رشیدالدین فضل‌الله در فصل تاریخ اباقا مکرر از صاحب ترجمه به «شمس‌الدین تازیکو» تعبیر کرده است.^{۹۹} در کلیات شیخ مدیحه‌ای از او در حق این شمس‌الدین تازیکو نیافتم^{۱۰۰} ولی حکایت معروفی راجع به برادر شیخ و این‌که او از قرار مذکور در شیراز بر در خانۀ اتابک دکان بقالی داشته و دیوانیان به او و به سایر بقالان خرما به بهای گران به طرح داده بوده‌اند و وساطت شیخ نزد این ملک شمس‌الدین تازیکو در رفع آن غایله و فرستادن او قطعه‌ای نزد ملک مذکور که مطلع آن این است:

ز احوال برادرم به تحقیق دانم که تو را خبر نباشد

در آخر مقدمه‌ای که در عموم نسخ به کلیات شیخ ملحق است مسطور است که از غایت اشتها حاجت به تکرار مضامین آن در این رساله نیست.^{۱۰۱}

اما کلمه تازیکو که در بعضی نسخ جدید و مخصوصاً در نسخ چاپی «تازیگوی» به زیادتی‌یائی در آخر آن مسطور است ظاهر آن موهم این است که کلمه‌ای است مرکب از «تازی» و «گوی» صفت فاعلی از گفتن یعنی کسی که به تازی و عربی سخن می‌گوید، ولی هم در جامع‌التواریخ و هم در نسخ قدیمه کلیات (از جمله در نسخه بسیار متقن پاریس مورخه ۷۶۷) این کلمه مکرراً و مژدراً بدون استثنا همه‌جا تازیکو بدون یایی در

آخر مکتوب است و از این فقدان مطّردیاء در مآخذ به کلی مختلف از یکدیگر شاید بتوان استنباط نمود که کلمهٔ تازیکو در مورد ما نحن فیه با کاف عربی و مصغر کلمهٔ «تازیک» بوده است به رسم تصغیر اهالی جنوب ایران در بعضی کلمات که در آخر آن واوی الحاق کنند مانند پسرو و دختر و حسنو و حسینو^{۱۰۲} و نیز سیبو و عمرو و بابو و خالو و امثال ذلک که سیبویه و عمرویه الخ معرب آن است و بنابراین پس تازیکو شاید به معنی کسی بوده که تازیک بوده است در مقابل ترک و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده است در مقابل ایرانی چه محتمل است به احتمال قوی که صاحب ترجمه نیز مانند بعضی حکام دیگر فارس در عهد مغول از قبیل ملک‌الاسلام جمال‌الدین طیبی و اولاد او و نورالدین بن الصیاد که همه عرب و از تجار عرب بوده‌اند وی نیز اصلاً عرب بوده است، والله اعلم بحقیقه الحال.

۱۳. مجدالدین رومی

مجدالدین اسعد رومی به تصریح صاحب شیرازنامه^{۱۰۳} در سنهٔ ششصد و هشتاد و شش یعنی در اواسط عهد ارغون به حکومت شیراز منصوب شد و تا سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت در آن وظیفه باقی بود و در این مدت حکومت خود بسیاری ابنیهٔ خیریه از رباطات و مدارس و پل‌ها و غیره در نواحی فارس تأسیس نموده که تفصیل آنها در شیرازنامه مذکور است.

در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چنان‌که در شرح احوال شمس‌الدین حسین علكانی نیز بدان اشاره کردیم، جوشی، از امراء مغول که در اولین ملاقات سعدالدوله مذکور مأمور تنظیم امور فارس بود پس از ورود به شیراز از جانب مجدالدین رومی صاحب ترجمه را با عده‌ای دیگر از حکام فارس به علت تقصیر در اداء

اموال دیوانی در کوشک زر از حدود شیراز به قتل رسانید در شهر سنه ششصد و هشتاد و هشت.^{۱۰۴}

شیخ را در مدح مجدالدین رومی صاحب ترجمه قصیده‌ای است که مطلع آن این است:

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بدو ننهاد

و در تخلص به مدح گوید:

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
چنان‌که صاحب فرخنده رأی مجدالدین که بیخ اجر نشانند و بنای خیر نهاد
به روزگار تو ایام دست فتنه ببست به یمن تو در اقبال بر جهان بگشاد
دلیل آن‌که تو را از خدای نیک آید بس است خلق جهان را که از تو نیک افتاد

و این دو بیت معروف که در اغلب نسخ گلستان در اواخر باب هشتم آن کتاب نیز موجود است از این قصیده است.^{۱۰۵}

بر آن چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت زدست برآید چو نخل باش کریم ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

و عنوان این قصیده در عموم نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که این جانب ملاحظه نموده چنین است: «فی مدح مجدالدین الرومی» (یا عبارتی شبیه بدان) ولی در یکی از نسخ قدیمی^{۱۰۶} تهران متعلق به آقای حاج حسین آقا ملک که سابق نیز بدان اشاره نموده‌ایم در عنوان این قصیده چنین مسطور است: «فی موعظه و مخاطب [=مخاطبه] امیر فخرالدین ابی‌بکر بن ابی‌نصر»^{۱۰۷}، چون نام مجدالدین چنان‌که ملاحظه شد صریحاً در اثناء خود قصیده مذکور است. پس این عنوان قطعاً غلط است مگر آن‌که در نسخه مذکوره در اثناء خود قصیده نیز به جای مجدالدین «فخرالدین» داشته باشد که چون خود نسخه نزد اینجانب حاضر نیست این فقره را نمی‌توان معلوم کنم لکن در این صورت نیز

باز رجحان اکثریت عظیمه نسخ از قدیم و جدید که همه مجدالدین دارند بر این نسخه واحد به حال خود باقی است.

۱۴. نورالدین بن صیاد

در عموم نسخ خطی و چاپ کلیات در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که مطلع آن این است:

مادام منسرح الغزلان فی الوادی احذر یفوتک صید یا ابن صیاد

مرقوم است «فی مدح الصدر نورالدین بن صیاد» یا «یمدح الملك نورالدین بن صیاد و یعظه» یا عبارتی شبیه بدین‌ها، و در مطلع خود قصیده نیز چنان که ملاحظه شد نام «ابن صیاد» صریحاً مذکور است، و سپس در مدیحه گوید:

با دله جمعیت شملی برؤیته بلغتنی املی رغماً لحسادی

یا اسعدالناس جداً ماسعی قدمی الیک الا اراد الله اسعادی

قرعت بابک و الاقبال یهتفنی شرعت فی منهل عذب الورد

الی آخر الابیات، و در آخر قصیده گوید:

خیر ارید بشیر از حلتت بها یا نعمه الله دومی فیه^{۱۸} و ازدادی

که صریح است که ممدوح در آن حین در شیراز بوده است و در اثناء قصیده پس از توجیه پاره‌ای نصایح به ممدوح گوید:

ان کنت یا ولدی بالحق منتفعاً هذی نصیحه آباء لاولاد

که از تعبیر «یا ولدی» نسبت به ممدوح و «هذی نصیحه آباء لاولاد» واضح است که شیخ در آن اوان مردی نسبه و معمر و نسبت به ممدوح در حکم پدر و فرزند بوده است، حال باید دید این نورالدین بن صیاد که بوده است.

بدون هیچ شک و شبهه مراد نورالدین احمد بن الصیاد تاجر است که یکی از عمال دولت مغول بوده و در اواخر قرن هفتم ذکر او مکرر در تاریخ و صاف و حوادث الجامعه

فوطی آمده است و به رسم معهود مغول که حکومت ولایات را غالباً به نحو مقاطعه به تجار متمول و «ارتاقان» مفوض می‌کرده‌اند از قبیل شمس‌الدین تازیکو و ملک الاسلام جمال‌الدین طیبی و اولاد او ابن نورالدین بن صیاد نیز قطعاً یکی از این قبیل اشخاص بوده است و بدون شک از این‌که سعدی او را به قصیده عربی مدح کرده وی نیز مانند شمس‌الدین تازیکو و خاندان ملک الاسلام مذکور همه عرب و تازی نژاد بوده‌اند. باری نورالدین بن صیاد مزبور به تصریح حوادث الجامعه در سنه ۶۸۳ ابتدا مدت یک ماه و سپس قریب سه چار سال از سنه ۶۸۵ الی سنه ۶۸۸ حکومت واسط و مضافات در عراق عرب به وی محول بوده است^{۹۱}، تاریخ ورود او را به فارس نتوانستیم معین کنیم همین‌قدر از وصاف ص ۴۰۵ ممالک (یعنی یا رشیدالدین فضل‌الله معروف یا سعدالدین محمد ساوجی که هر دو در آن تاریخ بالاشتراک به شغل وزارت غازان منتصب بودند) به حکومت بحر و سواحل خلیج فارس منصوب شد، ولی ابتداء ورود او به فارس به نحوی که با زمان حیات شیخ که او را مدح کرده نیز وفق دهد لابد باید مدتی قبل از تاریخ مزبور وقوع یافته باشد بدون شک.

۱۵. قاضی رکن‌الدین

شیخ را در بدایع غزلی است در مدح یکی از قضات که از او فقط به «رکن‌الدین» تعبیر می‌نماید با نعت قاضی و مطلع آن غزل این است:

بسا نفس خرده‌مندان که در بند هوا ماند

در آن صورت که عشق آید خرده‌مندی کجا ماند

قضاء لازم است آن را که باخورشید عشق آرد

که هم‌چون ذره در مهرش گرفتار هوا ماند

تحمل چاره عشق است اگر طاقت بری ورنه

که بار نازنین بردن به جور پادشا ماند

هوادار نکو رویان نیندیشد ز بدگویان

بیا گر روی آن داری که طعنت در قفا ماند

بیارای باد نوروژی نسیم باغ فیروزی

که بوی عنبرآمیزش به بوی یار ما ماند

و از این بیت اخیر که ذکر باغ فیروزی در آن شده واضح است که صحبت از شیراز و اهالی شیراز است، چه باغ فیروزی یا بستان فیروزی نام یکی از باغ‌های شیراز بوده است و ذکر آن در جامع‌التواریخ و وصاف آمده است^{۱۱۰}، پس شکی نیست که ممدوح نیز از قضات شیراز بوده است، و در تخلص به مدح گوید:

اگر بر هر سر کویی نشیند چون تو بت رویی

به جز قاضی نیندارم که نفسی پارسا ماند

جمال محفل و مجلس امام شرع رکن‌الدین

که دین از قوت رایش به عهد مصطفی ماند

کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را

که تا دور ابد باقی برو حسن ثنا ماند

همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل

درین دولت که باقی باد تا دور بقا ماند

و این قاضی رکن‌الدین بدون هیچ شک و شبهه و به نحو قطع و یقین هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند باشد جز قاضی‌القضاء رکن‌الدین ابومحمد یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز^{۱۱۱} بن فضل‌الله بن الربیع الفالی السّیرافی از قضات خانواده معروف فالیان^{۱۱۲} که به تصریح شیرازنامه قریب صد و پنجاه^{۱۱۳} سال از اوایل قرن هفتم الی اواسط قرن هشتم و شاید نیز مدت‌ها بعد از آن منصب قضاء ممالک فارس اباً عن جدّ به ارث و استحقاق به افراد آن خاندان مفوض بود.

پدر رکن‌الدین مذکور قاضی القضاات مجدالدین اسمعیل فالی مدت چهل سال به استقلال متصدی قضاء مملکت مزبور بود^{۱۱۴} و در سنه ششصد و شش وفات یافته است و شرح احوال او در *مزارات شیراز* و *شیرازنامه* مسطور است^{۱۱۵} و در وصاف نیز نام او استطراداً در شرح حال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی به مناسبت این‌که وی در عهد پادشاه مزبور متقلد قضاء ممالک فارس بوده آمده است^{۱۱۶}. و اما خود صاحب ترجمه یعنی قاضی القضاة رکن‌الدین ابو محمد یحیی که ممدوح سعدی است در سنه ششصد و هفتاد و هشت از جانب سوغونجاق نوین والی فارس به مشارکت با قاضی ناصرالدین بیضاوی معروف صاحب *نظام‌التواریخ* و تفسیر مشهور به منصب قضاء فارس منصوب شدند ولی تقدم علی‌الاطلاق قاضی رکن‌الدین را بود^{۱۱۷} و قاضی رکن‌الدین مزبور با صاحب وصاف معاصر و مؤلف مذکور مکرر در کتاب خود با نهایت تبجیل از او نام برده و پاره‌ای وقایع تاریخی شفاهاً از او روایت کرده است^{۱۱۸}، وفات قاضی رکن‌الدین به تصریح *مزارات شیراز*^{۱۱۹} و *شیرازنامه*، نسخه خطی لندن^{۱۲۰} در سنه هفتصد و هفت بوده است ولی در نسخه چاپی تهران (ص ۱۲۸) سهواً کلمه «سبع» از قلم افتاده و وفات او در سنه سبعمائه چاپ شده و آن غلط واضح است و شرح حال او در *شیرازنامه* مستقلاً و در *شیرازنامه* استطراداً در ضمن شرح حال پدرش مجدالدین اسمعیل سابق‌الذکر مذکور است.

قاضی رکن‌الدین مزبور را سه پسر بوده است: یکی قاضی مجدالدین اسمعیل ثانی بن رکن‌الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل اول از اشهر قضاات فالی فارس که به قول سبکی قریب هفتاد و پنج سال قضاء آن مملکت به عهده او محول بوده و وفات او در سنه هفتصد و پنجاه و شش روی داده در سن نود و چهار سالگی و شرح حال او در *طبقات الشافعیة سبکی*، ج ۶، ص ۸۳-۸۴ و *مزارات شیراز*، ورق ۱۶۹-۱۷۰ و *سفرنامه ابن بطوطه*، طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۷-۱۳۰ و *شیرازنامه*، ص ۱۲۸-۱۲۹ مسطور است، و ابن بطوطه در

هر دو نوبت مسافرت خود به شیراز یکی در سنه هفتصد و بیست و هفت و بار دیگر در سنه هفتصد و چهل و هشت او را ملاقات کرده و شرح مفصلی از احترام فوق‌العاده‌ای که اهالی شیراز و ملوک و امرا و اکابر آن شهر نسبت به قاضی مزبور مرعی می‌داشته‌اند ذکر می‌کند که فوق‌العاده ممتع است ولی به عادت خود در خلط و سهو در غالب اسامی اهالی مشرق در نام پدر و جد او اشتباه فاحش کرده و او را مجدالدین اسمعیل بن محمد بن خداداد نگاشته است، و پسر دیگر قاضی رکن‌الدین مذکور قاضی سراج‌الدین مکرم بن یحیی متوفی در سنه ۷۳۲، و پسر سوم او قاضی روح‌الدین اسحق متوفی در سنه ۷۵۶ است.^{۱۲۱}

فصل سوم

در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج از مملکت فارس

۱۶. مستعصم بالله آخرین خلفای بنی عباس

که در واقعه بغداد در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش او و اغلب اعضاء خاندان او به فرمان هولاکو به قتل رسیدند و شهرت این واقعه و شهرت خود صاحب ترجمه ما را از بسط کلام در این ابواب مستغنی می‌دارد.

شیخ را در مرثیه او و تحسر بر واقعه بغداد و انقراض خلافت بنی عباس دو قصیده غراً است یکی به عربی که مطلع آن این است:

حسبت بجفنی المدامع لاتجری فلما طغا الماء استطال علی السکر

تا آنجا که گوید:

فاین بنو العباس مفتخر و الوری	نو و الخلق المرضی و الغرر الزهر
غدا سمرأ بین الانام حدیثهم	وذا سمر یدمی المسامع کالسممر
ایذکر فی اعلی المنابر خطبه	و مستعصم بالله لم یک فی الذکر
تحیه مشتاق و الف ترحم	علی الشهداء الطاهرین من الوزر

الی آخر القصیده و القصیده معروف دیگر فارسی است و مطلع آن این است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین	بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
ای محدم گر قیامت می بر آری سر زخاک	سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

الی آخر الابیات.

۱۷. ایلخان یعنی هولاکو ظاهراً

شیخ را قصیده‌ای است در مدح یکی از اعظم پادشاهان مغول ایران که از او فقط به لفظ «ایلخان» تعبیر می‌کند بدون تعیین اسم و مطلع آن قصیده با بعضی ابیات اوایل آن از قرار ذیل است:

این منتهی بر اهل زمین بود از آسمان	وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردن روی زمین منجز شدند	گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان
اقضای بر و بحر به تأیید عدل او	آمد ز تیغ حادثه درباره امان
شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد	از قیروان سپه بکشد تا به قیروان ^{۱۲۲}
سلطان روم و روس به منت دهد خراج	چیپال هند و سند به گردن کشد قلان ^{۱۲۳}
ملکی بدین مسافت و حکمی بدین نسق	ننوشته‌اند در همه شهنامه داستان

و چون «ایلخان» لقب نوعی عموم پادشاهان مغول ایران بوده است از هولاکو تا ابوسعید از مجرد این تعبیر معلوم نمی‌شود که ممدوح شیخ در این قصیده کدامیک از ایشان بوده، چه شیخ با چهار تن از پادشاهان اول این طبقه یعنی هولاکو و اباقا و تکودار و ارغون معاصر بوده است، ولی چون در غالب نسخ قدیمه در عنوان این قصیده چنین مرقوم است «فی انتقال الملک من بنی سلغر الی قوم آخرین» (یا عبارتی شبیه بدان) و چون به تصریح عموم مورخین سلطنت سلسله سلغریان به قتل سلجوق‌شاه به دست مغول در سنه ششصد و شصت و دو خاتمه یافت و از آن تاریخ به بعد مملکت فارس در تحت تصرف مستقیم مغول درآمد و سلطنت صوری ابش خاتون که بعد از سلجوق‌شاه نام اتابکی بر او نهادند جز مجرد اسم محض عاری از هرگونه حقیقت و رسم چیز دیگری نبود و قتل سلجوق‌شاه و دخول مغول به خاک فارس و تصرف جمیع قلاع همه این وقایع در عهد هولاکو و به فرمان او روی داده بود پس اصلاً و ابداً جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست که ممدوح شیخ در این قصیده قطعاً و بدون ادنی تردیدی هولاکو است نه اباقا یا

تکودار یا ارغون^{۱۳۴} و ابیات ذیل از این قصیده تقریباً صریح است در اشاره به طغیان سلجوق‌شاه و کشتن او شحنگان مغول را و فرستادن هولاکو لشکری عظیم بر اثر آن به فارس به دفع او و کشته شدن سلجوق‌شاه به دست لشکر مغول و فرستادن سر او به شیراز که به جمیع این وقایع ماساباً در شرح احوال سلجوق‌شاه اشاره اجمالی نمودیم، و ابیات این است:

هر کو به بندگیت کمر بست تاج بافت	بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان
باشیر پنجه کردن روبه نه عقل بود	باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار	گر سر به بندگیت نهادی بر آستان
گنجشک را که دانه روزی تمام شد	از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نانهاده به کوشش نمی‌دهند	بر بان آسمان نتوان شد به نردبان

الی آخر الابیات.

۱۸. شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان

وزیر معروف هولاکو و اباقا و تکودار که در چهارم شعبان سال ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی اهر به فرمان ارغون به قتل رسید، چون تفصیل احوال این وزیر مشهور دولت مغول در عموم کتب تواریخ مبسوطه مشروحاً و مفصلاً مذکور است و ما نیز در مقدمه جلد اول *جهانگشای جوینی*، ص س - سآشمة از آن ذکر کرده‌ایم لهذا در این جا از بسط مقال در این موضوع صرف نظر کرده طالب مزید اطلاعات را به کتب مزبوره حواله می‌دهیم.

شیخ زا در مدح این شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان و برادر او علاء‌الدین جوینی صاحب دیوان مدایح غرّ است، آن چه راجع به برادر اوست در فصل آتی ان شاء الله مذکور خواهد شد، و اما مدایح او در حق خود صاحب ترجمه از قرار ذیل است:

اولاً قصیده ذات مطلعین بسیار معروف او که از غرر قصاید شیخ محسوب و مطلع اول آن، این است:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برّ و بحر فراخ است و آدمی بسیار
و مطلع دوم این:

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
و در تخلص به مدح گوید:

سخن به اوج ثریا رسد اگر برسد به صدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار
خدایگان صدور زمانه شمس الدین عماد قبّله اسلام و قبله زوار
محمد بن محمد که یمن همت اوست معین و مظهر دین محمد مختار
اکابر همه عالم نهاده گردن طوع بر آستان جلالش چو بندگان صغار

الی آخر القصیده، و دیگر قصیده نونیه که مطلع آن این است:

تبارک الله از آن نقش بند ماء معین
که نقش روی تو بستست و چشم و زلف و جبین

و در تخلص به مدح گوید:

اگر تو بر دل مسکین من نبخشایی چه لازم است که جور و جفا کشم چندین
به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم که در ایاسه^{۱۲۵} او جور نیست بر مسکین
خدایگان صدور زمان و کشف امان پناه ملت اسلام شمس دولت و دین
خدای مشرق و مغرب به ایلخان دادست تو بر خزاین روی زمین حفیظ و امین

الی آخر القصیده و دیگر در آخر قصیده سابق الذکر در مدح ایلخان (یعنی هولاکو) که

مطلع آن این است:

این منقی بر اهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان^{۱۲۶}

چند بیت نیز در مدح وزیر او شمس‌الدین جوینی صاحب ترجمه مدرج است از جمله:

اکفی الکفاه روی زمین شمس دین و ملک جانب نگاهدار خدای و خدایگان
صدر جهان و صاحب صاحبقران که هست قدر مهان روی زمین پیش او مهان

الی‌آخرالابیات، و دیگر در اواخر کلیات بعد از غزلیات قدیم در اغلب نسخ رساله مختصری موسوم به «صاحبیه» موجود است مشتمل بر عدد اشعار عربی و فارسی که تمام یا اغلب آنها در مدح همین صاحب‌دیوان شمس‌الدین جوینی است و به همین مناسبت است نیز بدون شک که این رساله به صاحبیه موسوم است.

و بالاخره در رساله سوم و ششم از رسائل شش‌گانه‌ای که در اغلب نسخ کلیات به عنوان مقدمه به آن ملحق است و ظاهراً از جامع کلیات شیخ است دو حکایت راجع به روابط مابین شیخ و این شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان و برادرش علاء‌الدین جوینی صاحب‌دیوان مذکور است که چون در جمیع نسخ چاپی کلیات موجود و علیهذا در محل دسترس عموم ناس است حاجتی به تکرار مضامین آن در این مقاله نیست. حکایت اول این قسم شروع می‌شود: «صاحب صاحبقران خواجه زمان نیکو سیرت و صورت جهان شمس‌الدین صاحب‌دیوان الماضی علیه‌الرحمه کاغذی به خدمت شیخ عارف سالک ناسک قدوه المحققین مفرخ‌السالکین سعدی علیه‌الرحمه نوشت و از خدمت او پنج سؤال کرد الخ»، و حکایت دوم چنین: «شیخ سعدی رحمه الله علیه فرمود کی در وقت مراجعت از زیارت مکه چون به دارالملک تبریز رسیدم الخ»، همین قدر این‌جا گوئیم که دو حکایت مزبور هر چند به احتمال قوی به کلی بی‌اصل و عاری از صحت نبوده است ولی در صحت جمیع جزئیات و تفصیل آن بسیار محل تأمل است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق فوق‌العاده نیست.^{۱۲۷}

۱۹. علاء‌الدین عطا ملک جوینی صاحب‌دیوان

برادر شمس‌الدین جوینی مذکور قبل و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی معروف، صاحب ترجمه در عهد هولاکو و دو پسرش اباقا و تکودار از سنه ششصد و پنجاه و

هفت الی سنه ششصد و هشتاد و یک یعنی آخر عمر خود قریب بیست و چهار سال تمام حاکم بغداد و کلیه عراق عرب و خوزستان بود و بالاخره در چهارم ذی الحجه سنه ششصد و هشتاد و یک درمغان وفات یافت و در مقبره معروف چرنداب تبریز مدفون شد و چون تفصیل احوال و سرگذشت جزئیات حیات صاحب ترجمه را ما با بسط و اشباع هرچه تمامتر در مقدمه جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی که به اهتمام راقم سطور در مطبعه لیدن در بلاد هلاند به طبع رسیده شرح داده‌ایم لهذا این‌جا مجدداً به تکرار آن مطالب نمی‌پردازیم همین‌قدر گوئیم که چنان‌که از ملاحظه تاریخ تولد و وفات صاحب ترجمه (۶۲۳-۶۸۱) واضح می‌شود وی در تمام عمر خود معاصر بوده است با شیخ بزرگوار و دوره حکومت او در عراق عرب و خوزستان (۶۵۷-۶۸۱) یعنی در ولایاتی که به کلی در نواحی مجاوره فارس بوده مصاف بوده است درست با بحبوحه دوره «فعالیت ادبی» شیخ (به اصطلاح امروزه) که چنان‌که معلوم است عمده از اواسط قرن هفتم به بعد بروز و ظهور نموده بوده است، این معاصرت و این قریب جوار به علاوه سنخیت فضل و ادب بدون شک همه از اسباب و مقربات مناسبات خصوصی بوده که مابین این دو برادر فاضل هنر دوست با شیخ بزرگوار (چنان‌که از مطاوی مدایح او در حق ایشان و از مضمون دو حکایت سابق‌الذکر مقدمه کلیات واضح می‌شود) همواره برقرار بوده است:

باری شیخ را در مدح علاءالدین جوینی صاحب ترجمه چندین قصیده غرّاست، از جمله قصیده که مطلع آن این است:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو به نو بهار زمین را

و در تخلص به مدح گوید:

هزار دستان بر گل سخن سرای چو سعدی دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

وزیر مشرق و مغرب امیر مکه و یثرب که هیچ ملک ندارد چون او حفیظ و امین را
ایا رسیده به جایی کلاه گوشه قدرت که دست نیست بر آن پایه آسمان برین را
گر اشتیاق نویسم به وصف راست نباید که از اشتیاق چنانم که تشنه ماء معین را
تو قدر فضل‌شناسی که اهل فضلی و دانش شبه فروش چه داند بهای درّ ثمین را
الی آخر القصیده و دیگر قصیده‌ای که مطلع آن این است:

کدام باغ به دیدار دوستان ماند کسی بهشت نکوید به بوستان ماند

و در تخلص به مدح گوید:

خطی مسلسل شیرین که کژ نیارم گفت به خط صاحب‌دیوان ایلخان ماند
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین که بارگاه رفیعش به آسمان ماند
خدای خواست که اسلام در حمایت او ز تیر حادثه درباره امان ماند
وگر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز کزین دیار نه برج^{۱۲۸} و نه آشیان ماند
الخ، و دیگر قصیده‌ای که مطلع آن این است:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل به صورتی ندهد صورتی است لایعقل

و در مدیحه گوید:

به هیچ خلق نباید که قصه برداری مگر به صاحب‌دیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین سحاب رأفت و باران رحمت و ابل
سخن به نقل شنیدیم و مخبرش دیدیم و رای آن که ازو نقل می‌کند ناقل

الی آخر القصیده، و دیگر قصیده ذات مطلعین که مطلع اول آن این است:

شکر به شکر نهم در دهان مژده دهان اگر تو باز بر آری حدیث من به زبان

و مطلع دوم این:

تو را که گفت که برقع برافکن ای فنان که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان

و در تخلص به مدح گوید:

تو که آفتاب زمینی به هیچ سایه مرو مگر به سایه دستور مفخر ایران
بزرگ روی زمین پادشاه صدر نشین علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
که گردن ان اکابر نخست فرمائش نهند بر سرو پس سر نهند بر فرمان
چو بر صحیفه املی روان شود قلمش زبان طعن نهد بر بلاغت سبحان

الخ، و ابیات ذیل از همین قصیده نظر مخصوص صاحب‌دیوانیان را نسبت به شیخ

مدلل می‌دارد:

اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی من این شکر نفرستادمی به خوزستان
مرا قبول شما نام در جهان گسترده مرا به صاحب‌دیوان عزیز شد دیوان
و هم‌چنین غزل بسیار معروف ذیل از بدایع گرچه تخلص مدح آن فقط به نام
«صاحب‌دیوان» مطلق است بدون تعیین نام یکی از دو برادر ولی به قرینه ذکر بغداد که
مستقر حکومت علاءالدین بوده واضح است که مراد شیخ همین علاءالدین جوینی صاحب
ترجمه بوده است نه برادرش شمس‌الدین جوینی، مطلع غزل مذکور این‌است:

من از آن روز که در بند توام آزادم پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم

و در آخر آن گوید:

دلم از صحبت^{۱۲۹} شیراز به کلی بگرفت وقت آن است که پرسى خبر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آن‌جا برسد^{۱۳۰} عجب ار^{۱۳۱} صاحب‌دیوان نرسد فریادم
سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من این‌جا^{۱۳۲} زادم

۲۰. فخرالدین منجم

در نسخه متقن قدیمی پاریس مورخهٔ ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که

مطلع آن این است:

الحمد لله رب العالمین علی ما اوجب الشکر من تجدید آلائه

چنین مرقوم است، «استبشاش به قدوم الصّاحب فخرالدین المنجم» و در یکی از نسخ قدیمی تهران متعلق به آقای دانش خراسانی مورخهٔ ۷۲۱ نیز عنوان قصیده مذکوره چنین است: «یمدح السّعيد فخرالدین المنجم»، و در حقیقت نام فخرالدین در اثناء خود قصیده نیز مذکور است ولی با فحص بلیغ هیچ‌گونه اطلاعی راجع به این فخرالدین منجم به دست نیامد.

۲۱. عزالدین احمد بن یوسف

باز در همان نسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید مراثنی شیخ که مطلع آن این است:

دردی به دل رسید که آرام جان برفت وان هرکه^{۱۳۳} در جهان به دریغ از جهان برفت

مرقوم است: «در مرثیهٔ عزالدین احمد بن یوسف» و از سیاق خود قصیده معلوم می‌شود که آن کس که مرثیه در حق اوست جوانی بوده که بی‌گناه در بحبوحهٔ جوانی به فرمان یکی از وزرا با حکام که از او فقط به «صاحب صاحب قرآن» تعبیر می‌کند بدون تعیین نام کشته شده بوده و پدر و مادر و برادران از او باقی مانده بوده‌اند چنان‌که گوید:

تلخ است شربت غم هجران و تلخ‌تر	بر سر و قامتی که به حسرت جوان برفت
چندان برفت خون ز جراحت به راستی	که از چشم مادر و پدر مهربان برفت
همچون شقایقم دل خونین سیاه شد	کان سرو نو برآمده از بوستان برفت
اقبال خاندان شریف و ^{۱۳۴} برادران	جاوید باد گر یکی از خاندان برفت
حکم خدای بود قرانی که از سپهر	بر دست و تیغ صاحب ^{۱۳۵} صاحبقران برفت
عمرش دراز باد که بر قتل بیگناه	وقتی دریغ گفت که تیر از کمان برفت

با فحص شدید هیچ‌گونه معلوماتی در خصوص این عزالدین احمد بن یوسف نیز نتوانستم به دست بیاورم.

۲۲. شیخ شهاب‌الدین سهروردی

صاحب این عنوان و سه عنوان بعد جزو ممدوحین شیخ نیستند چه شیخ را درباره آنان مدحی یا مرثیه‌ای نیست ولی چون سه نفر اول ایشان معاصر با شیخ بوده‌اند و شیخ نام ایشان را در گلستان یا بوستان برده و چهارمین یعنی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز در نتیجه سهو نسخ در بعضی نسخ گلستان نزد برخی از ارباب تذکره از قبیل دولت‌شاه سمرقندی و مرحوم هدایت به غلط از جمله معاصرین شیخ و مشایخ او به قلم رفته لهذا طرداً للباب و تکمیلماً للفایده بی‌مناسبت ندیدیم که بعضی توضیحات در خصوص این چهار نفر نیز در ختام این رساله ذکر نماییم لهذا گوییم:

اما شیخ شهاب‌الدین سهروردی و هو شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمویة البکری السهروردی از مشاهیر مشایخ صوفیه و مؤلف کتاب مشهور عوارف‌المعارف است که مکرراً در مصر به طبع رسیده است.

تولد شیخ شهاب‌الدین مذکور در اواخر رجب یا اوایل شعبان سنه پانصد و سی و نه بوده به سهرورد زنجان، و وفات وی در غرة محرم سنه ششصد و سی و دو به بغداد در سن نود و دو سالگی، صاحب ترجمه علاوه بر مقام عالی او در علم و فضل و زهد و صلاح و رتبه شیخ‌الشیوخی بغداد مردی بسیار معروف و در نزد خلفا و سلاطین وقت به غایت محترم و معزز بوده است و از جانب خلیفه ناصرالدین الله عباسی مکرراً به سفارت به دربار ملوک و سلاطین اطراف تردد می‌نموده، از جمله قبل از سنه ۶۱۴ خلیفه مزبور او را به دربار سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه گسیل ساخت و شرح این سفارت در سیره جلال‌الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی، ص ۱۲-۱۳ مسطور است، و در حدود سنه ۶۱۷-۶۱۸ باز از جانب همان خلیفه به دربار سلطان علاءالدین کیقباد از سلاجقه روم به قونیه مأمور شد و حامل منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و شمشیر و نگین بود از جانب ناصر خلیفه برای پادشاه مزبور، و

شرح این سفارت و پذیرایی فوق‌العاده با احترام و تجلیلی که سلطان علاءالدین کیقباد از شیخ شهاب‌الدین صاحب ترجمه نموده در تاریخ سلاجقه روم از ابن بیبی، ص ۹۴-۹۷ مفصلاً مشروح است رجوع بدان جا شود و برای اطلاع از سایر کیفیات سوانح احوال صاحب ترجمه رجوع شود به مآخذ مذکوره در حاشیه همین صفحه.^{۱۳۶}

برویم برسر مقصد اصلی خود یعنی روابط شیخ سعدی با شیخ مزبور، از حکایات ذیل در اوایل باب دوم بوستان که این‌گونه شروع می‌شود:

مقالات مردان به مردی شنو نه سعدی که از سهروردی شنو^{۱۳۷}
 مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
 یکی آن‌که در نفس^{۱۳۸} خود بین مباش دگر آن‌که بر غیر^{۱۳۹} بد بین مباش

واضح می‌شود که شیخ سعدی با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا نموده بوده است و شیخ شهاب‌الدین که در آن وقت بدون شک مردی بسیار مسن و معمر بوده چه تولد او چنان‌که گفتیم در سنه ۵۳۹ یعنی اقلأً قریب شصت سال قبل از تولد سعدی بوده او را به شرف مفاوضت و موانست خود مشرف نموده بوده است، و در ضمن نیز معلوم می‌شود که شیخ سعدی قبل از سنه ۶۳۲ که سال وفات شیخ شهاب‌الدین سهروردی است مردی بوده بالغ مبلغ رجال و سن او به حدّ رشد و کمال یعنی به حدّی بوده که توانسته با شیخ مزبور سفر دریا نماید و طرف مخاطبه و مفاوضه او واقع گردد و این خود یکی از قرائن است بر آن‌که شیخ سعدی چندان مؤخر از حدود ششصد هجری نیز نبوده است.

۲۳. ابوالفرج بن‌الجوزی

حکایت هجدهم از باب دوم گلستان این قسم شروع می‌شود: «حکایت چندان‌که مرا شیخ^{۱۴۰} ابوالفرج بن‌الجوزی^{۱۴۱} رحمه الله ترک سماع فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت

کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار به خلاف رأی مربی قدمی برفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی قاضی اربا ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

الی آخرالحکایه، از این عبارت «شیخ ابوالفرج بن الجوزی» بدیهی است که در اولین وهله عالم و واعظ مشهور بغداد جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی صاحب تاریخ منتظم و غیره به ذهن متبادر می‌شود، ولی چون این ابوالفرج ابن الجوزی در ۱۲رمضان سنه ۵۹۷ وفات یافته و وفات شیخ سعدی به اختلاف اقوال در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ بوده و مابین این دو تاریخ ۹۳ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلا و ادبای فارسی زبان را تاکنون دچار اشکالات عدیده لاینحلّ نموده که چگونه کسی که به نحو قدر متیقن تا ۹۳ سال دیگر بعد از وفات ابن الجوزی در حیات بوده درک صحبت این اخیر را بالغاً عاقلاً رشیداً چنانکه مقتضای حکایت مزبور نموده بوده است، زیرا که اگر هم فرض کنیم که سعدی صد سال تمام هم عمر کرده بوده باز وی در وقت وفات ابن الجوزی در سنه ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی هفت ساله و بدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمی‌تواند باشد که شیخ معمر نود ساله‌ای همواره او را از سماع نهی کند و به خلوت و عزلت اشارت فرماید! به علاوه این که این فرض بانص خود حکایت: «عنفوان شبابم غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان در سنّ شباب بوده نه طفلی خردسال منافی است.

لهذا برای تخلص از این اشکال (و پاره اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثر شیخ مانند حکایت جامع کاشغر و جوان نحوی و ورود سعدی به آن شهر در سال صلح محمد خوارزمشاه با لشکر خطا یعنی مابین سنوات ۶۰۶-۶۱۲ و معروف بودن اشعار او در آن نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی در آن تاریخ! و مانند مراجعت او از حج به بغداد در ایام ناصرالدین الله عباسی یعنی مابین سنوات ۵۷۵-۶۲۲ در سنّ پیری!

چنان‌که مقتضای یکی از حکایت بوستان است در باب هفتم که در بعضی نسخ مغلوط این قسم شروع می‌شود.

سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر به دارالسلام

باری برای تخلص از امثال این اشکالات بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی از خارج برای شیخ عمرهای خارج از معتاد یعنی صد و دو سال یا صد و دوازده سال یا حتی صد و بیست سال قائل شده‌اند، و بعضی دیگر در اصل صدق و صحت این حکایات کلیه تردید کرده و آنها را از قبیل تخیلات شاعرانه و اختراعات قصه‌سرایان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است، بلکه مجرد سوق حکایات و نقل سرگذشت‌های شیرین ممتع دلکش است گرچه مواضع آنها با حقایق تاریخی وفقی نداشته باشد تصور کرده‌اند، و غرض ما فعلاً حلّ جمیع این اشکالات نیست چه اولاً از موضوع مقاله خود بسیار دور خواهیم افتاد و ثانیاً بعضی از آنها مانند حکایت جامع کاشغر فی الواقع لاینحلّ است و بعضی دیگر مانند حکایت مراجعت شیخ از حج به بغداد در عهد ناصر خلیفه یا ملاقات او با شیخ عبدالقادر گیلانی در مکه نتیجه رجوع به نسخ مغلوطه نسّاخ متأخر است و به مجرد رجوع به نسخ قدیمه قریب‌العهد به عصر شیخ اغلب آن اشکالات خود به خود حلّ می‌شود، باری غرض ما فعلاً فقط سعی در حلّ اشکال راجع به ابوالفرج بن‌الجوزی به‌خصوصه است لهذا گوییم:

این اشکال تاکنون هم‌چنان لاینحلّ و در بوتّه اجمال باقی مانده بود تا آن‌که در چند سال قبل کتاب نفیس «الحوادث الجامعه و التجارب النافعه فی المائه السابعه» تألیف ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد فوطی بغدادی متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سعدی در بغداد به طبع رسید و چون در آن کتاب مشروحاً و مفصلاً از شرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن‌الجوزی و اولاد او و احفاد او بحث می‌نماید از جمله معلوم شد که یکی از نوادگان ابن‌الجوزی که محتسب بغداد و مدرس مدرسه مستنصریه و وی نیز مانند جدّ

خود واعظی مشهور و عالمی معروف بوده و در سنه ۶۵۶ در واقعه هایلّه بغداد با اغلب اعضاء خاندان ایشان به قتل رسیده اتفاقاً وی نیز موسوم بوده به جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یعنی وی نیز عیناً و بدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه و همان نسبت جد خود ابن الجوزی معروف بوده و او عبارت است از جمال‌الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن محیی‌الدین ابی محمد یوسف بن جامل‌الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی مشهور، ولی این ابن الجوزی دوم یا ابن الجوزی صغیر چون مانند جد معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حدّ احصاء^{۱۴۲} نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جد خود عالمگیر نشده و حتی بعد از انقضاء عصر او در اعصار بعد هیچ‌کس از وجود او خبری هم نداشته، باری فوراً معلوم شد (و گمان می‌کنم که دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی اولین کسی بودند که ملتفت این نکته شدند و مقاله‌ای در این خصوص در جریده «ایران» در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند) که بدون هیچ شک و شبهه و به نحو قطع و یقین مراد شیخ در حکایت مزبور از «شیخ اجلّ ابوالفرج بن الجوزی» همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نواده ابوالفرج الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده و در همان سنه تألیف گلستان یعنی در سال ۶۵۶ چنان‌که گفتیم به دست مغول در بغداد کشته شده است و عصر او کاملاً با عصر شیخ و مخصوصاً با دوره تحصیلات او در بغداد وفق می‌دهد و بنابراین جمیع اشکالات راجع به عمر شیخ و معاصر بودن او با ابن الجوزی خود به خود حلّ و سوانح احوال و عمر و حیات شیخ همه به کلی به طریق عادی و در مجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی به فرض عمر صد و بیست ساله برای او باقی می‌ماند و نه ضرورتی به حمل کلام او بر قصه‌سرانی و داستان‌گویی و تخیلات شاعرانه.

و بدون شبهه تعبیر «محتسب» در بیت مزبور: «محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را» تلویحی است به همین شغل احتساب بغداد صاحب ترجمه که چنان‌که گفتیم به

تصریح صاحب *حوادث/الجامعه* شغل مزبور از جانب مستنصر و مستعصم عباسی به عهده این ابوالفرج بن جوزی دوم مقوض بوده است.^{۱۴۲}

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در بعضی از نسخ جدید گلستان عبارت ابتداء حکایت مزبور چنین است: «چنان‌که مرا شیخ اجل شمس‌الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمه ترک سماع فرمودی الخ»، یعنی کلمه «شمس‌الدین»ی قبل از «ابوالفرج» اضافه دارد و این علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشک یکی از قراء که با تاریخ چندان انسی نداشته به خیال خود برای تخلّص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عصر شیخ با عصر ابن جوزی بر اصل عبارت شیخ افزوده به تصوّر این‌که مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن جوزی دخترزاده او شمس‌الدین یوسف بن قزغلی معروف به سبط ابن جوزی صاحب تاریخ مرآه الزّمان و تذکره خواصّ الآمه و غیرهما و متوفی در سنه ۶۵۴ بوده است، ولی دیگر خیال نکرده که در این صورت کنیه «ابوالفرج» که صریح عبارت گلستان است و لقب «شمس‌الدین» با هم نمی‌سازد چه آن‌کس که لقب او شمس‌الدین بوده (یعنی سبط ابن جوزی مذکور) کنیه او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج، و آن‌کس که کنیه او ابوالفرج بوده (یعنی ابن جوزی معروف) لقب او جمال‌الدین بوده نه شمس‌الدین، پس چنان‌که ملاحظه می‌شود این «اصلاح» به کلی افساد و غلط قبیح و خطای صریح است و با هیچ تأمل و توجیهی و محملی نمی‌توان آن را با اصل عبارت شیخ التیام داد، و لازم نیست علاوه کنیم که هیچ‌یک از نسخ قدیمه گلستان که اینجانب تتبع نموده و هم‌چنین در نسخه چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۷۲ و در نسخه چاپ آقای فروغی ص ۶۵ مطلقاً و اصلاً این علاوه «شمس‌الدین» وجود ندارد و فقط در بعضی نسخ خطی بسیار جدید یا در چاپ‌های بسیار مغلوط سقیم هندوستان و ایران علاوه مزبور یافت می‌شود لاغیر.

حکایت پنجم از باب اول گلستان بدین نحو شروع می‌شود: «حکایت سرهنگ‌زاده‌ای^{۱۴۴} بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت از عهد خردی^{۱۴۵} آثار بزرگی در ناصیه او پیدا

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی

الی آخر الحکایه»، اغلمش مذکور در این حکایت یکی از ممالیک ترک اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدک از اتابکان آذربایجان بود^{۱۴۶} و بعد از اتابک ابوبکر در عهد برادرش ازبک بن محمد بن ایلدک پس از شکست و قتل ناصرالدین منکلی حاکم عاصی بلاد جبل (یعنی ری و همدان و اصفهان و مضافات) به دست عساکر متحده که عبارت بود از عساکر اتابک ازبک مزبور و ناصرالدین الله عباسی و جلال‌الدین حسن نو مسلمان از ملوک اسمعیلیه الموت حکومت بلاد مذکوره از جانب اتابک ازبک در سنه ۶۱۱ به اغلمش صاحب ترجمه واگذار گردید و وی از آن تاریخ تا سنه ۶۱۴ قریب سه یا چهار سال در آن بلاد، حکومتی تقریباً بالاستقلال نمود و هر چند اغلمش چنانکه گفتیم از ممالیک اتابکان آذربایجان بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطنت علاءالدین محمد خوارزمشاه به سر برده بود^{۱۴۷} خود را از بستگان و منتسبان او می‌دانست و در بلادی که در تحت تصرف او بود خطبه به نام سلطان مزبور می‌خواند^{۱۴۸} و این معنی بر خلیفه ناصرالدین الله که از بزرگترین دشمنان محمد خوارزمشاه بود سخت گران می‌آمد، تا آنکه بالاخره در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که اغلمش به استقبال حجاج بیت‌الله الحرام که از مکه مراجعت می‌کرده‌اند بیرون رفته بود به تحریک ناصرالدین الله مزبور^{۱۴۹} جمعی از فدائیان باطنیه که منکروار به لباس حجاج ملبّس شده بودند بر او حمله کرده او را به ضرب کارد مقتول ساختند^{۱۵۰}، و قتل او یکی از علل عمده لشکرکشی محمد خوارزمشاه بود به عراق در سنه ۶۱۴ به قصد تسخیر بغداد و قهر ناصر خلیفه که به تفصیل مذکور در کتب تواریخ

در نتیجهٔ برف و سرمای سخت که در گریوهٔ اسدآباد همدان ایشان را فرو گرفت اغلب آن لشکر و چهار پا تلف و خود خوارزمشاه نیز خائِباً خاسراً مجبور به مراجعت گردید. محلّ اقامت و مرکز حکومت اغلمش (و سایر ممالیک ترک اتابکان آذربایجان) که عده‌ای از ایشان در فترت مابین انقراض سلجوقیه و خروج مغول از حدود ۵۹۰ الی ۶۱۴ در عراق عجم سلطنتی کمابیش به استقلال نموده‌اند و اغلمش آخرین ایشان بود^{۱۰۱}) چنان‌که از کتب تواریخ مستفاد می‌شود غالباً در همدان بوده است و بنابراین پس «سرای اغلمش» در حکایت مزبور گلستان نیز به ظنّ غالب در همان شهر واقع بوده است ولی چون اغلمش چنان‌که در فوق ذکر شد در اوایل ۶۱۴ به قتل رسیده و در آن تاریخ شیخ بزرگوار ظاهراً هنوز در سنّ طفولیت یا به کلی در اوایل دورهٔ جوانی بوده و هنوز شروع به سفرهای دور و دراز خود نکرده بوده به احتمال بسیار قوی مضمون حکایت مزبور که شیخ خود ادعای مشاهده می‌کند در حیات خود اغلمش روی نداده بوده بلکه مدّت‌ها بعد از عصر او ظاهراً وقوع یافته^{۱۰۲} و بنابراین پس «سرای اغلمش» لابد نام قصری از اغلمش یا دارالحکومهٔ او بوده که بعد از او نیز تا مدّتی به همان اسم او مشهور بوده همانند قصر عیسی در بغداد و قصر ابن هبیره در کوفه و صدها امثال آن.

۲۵. شیخ عبدالقادر گیلانی

دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء (طبع لیدن ص ۲۰۲) و ظاهراً به تبع او مرحوم رضا قلی‌خان هدایت در مجمع‌الفصحا (ج ۱ ص ۲۷۴) هر دو تصریح کرده‌اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده است، عین عبارت دولتشاه این است: «و [شیخ سعدی] مرید شیخ‌الشیوخ عارف‌المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس‌الله سرّه‌العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده» و عبارت مجمع‌الفصحا این: «بسیاری از مشایخ عهد را دیده‌مانند شیخ عبدالقادر جیلانی و ابن جوزی و دیگران»، حال گوئیم که این فقره یعنی ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر

گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنعات است و به هیچ تأویلی و توجیهی و حیل و تدبیری محملی برای آن نمی‌توان تراشید حتی اگر هم به طبق افسانه عامیانه معروف به شیخ عمری صد و بیست ساله بدهیم، زیرا که به اتفاق مورّخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع‌الثانی سنهٔ پانصد و شصت و یک بوده است^{۱۵۲} و وفات شیخ سعدی چنان‌که مکرّر گفته شد به اختلاف اقوال در سنهٔ ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ و مابین این دو تاریخ وفات به اقلّ تقدیرات صد و بیست و نه سال و به اکثر آن صد و سی و سه سال فاصله است پس اگر هم فرضاً به طبق افسانهٔ مذکور شیخ سعدی صد و بیست سال عمر کرده بوده واضح است که در این صورت تولد او (برحسب تفاوت اقوال ثلاثهٔ مذکور در تاریخ وفات او) یا در سنهٔ ۵۷۰ خواهد بود یا در سنهٔ ۵۷۱ و یا در سنهٔ ۵۷۴ یعنی به اقلّ تقدیرات ولادت او نه سال بعد از وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود و به اکثر تقدیرات سیزده سال بعد از آن، پس چگونه تصوّر آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر گیلانی چنان‌که دولت‌شاه گوید عزیمت حج کرده باشد!

و همانا منشأ این اشتباه فاحش دولت‌شاه و به تبع او مرحوم هدایت غلطی است که در بعضی از نسخ گلستان در حکایت دوم از باب دوم که بدین‌گونه شروع می‌شود: «حکایت عبدالقادر گیلانی را رحمه‌الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده همی گفت ای خداوند ببخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم الخ» روی داده و کلمهٔ «دیدند» را بعضی نساخ نادان «دیدم» نوشته‌اند و این غلط که معلوم می‌شود نسبتاً تا درجهٔ قدیم هم بوده، چه لابد نسخهٔ گلستان دولت‌شاه که تذکرهٔ خود را در سنهٔ ۸۹۲ یعنی قریب دو قرن بعد از وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته این مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمق و انتقاد تاریخی به این اشتباه فاحش مضحک انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا به حسن ظنّ خود دربارهٔ دولت‌شاه و بدون مقایسه شخصی مسطورات این اخیر با مآخذ تاریخی دیگر و التفات به استحاله این امر این فقره را در کتاب نفیس خود مجمع‌الفصحا

ذکر کرده است و حال آن‌که در عموم نسخ قدیمه گلستان که این‌جانب توانسته تتبع نماید بدون استثناء و حتی در غالب نسخ جدیده متقنه مطبوطه که تا درجه‌ای از روی دقت کتابت شده، در حکایت مزبور همه «دیدند» نه «دیدم» و همچنین در نسخه گلستان چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرگانی ص ۶۱ و در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور «دیدند» دارند نه «دیدم» که بدون شبهه و به بداهت عقل صواب همین است لاغیر.

توضیح در خصوص «ملک سلیمان»

(راجع به ص ۳۹ س ۳)

تعبیر «ملک سلیمان» در اصطلاح مورخین ایرانی در قرون وسطی به خصوص در دوره سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است و در تاریخ و صاف بسیار مکرراً از آن مملکت به «ملک سلیمان» یا «مملکت سلیمان» تعبیر شده، رجوع شود از جمله به صفحات ۱۴۵، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴ و همچنین است در شیرازنامه مکرراً از جمله در صفحات ۴، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸ و شیخ سعدی در یکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن این است:

خوشا سپیده دمی باشد آن‌که بینم باز رسیده بر سر الله اکبر شیراز

گوید:

نه لایق ظلمات است با الله این اقلیم که تخت‌گاه سلیمان به دست و حضرت راز

و یکی از القاب رسمی بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان «وارث ملک سلیمان» بوده است. صاحب تاریخ و صاف گوید که طغرای سعد بن زنگی چنین بوده: «وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین» (وصاف ص ۱۵۵) و طغرای پسرش ابوبکر چنین: «وارث ملک سلیمان

عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عبادالله المؤمنین» (همان مأخذ ص ۱۷۸) و شیخ در مقدمه گلستان درباره همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی یکجا «قایم مقام سلیمان» و جای دیگر «وارث ملک سلیمان» استعمال کرده است و همچنین در اواخر باب هفتم در فصل جدال سعدی با مدعی: «وارث ملک سلیمان» و همو در مدح اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر گوید:

خداوند فرمان ملک سلیمان شهنشاه عادل اتابک محمد

و در مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز مؤلف آن کتاب شمس قیس باز از همین اتابک ابوبکر به «وارث ملک سلیمان» تعبیر کرده است، و در قصاید کمال الدین اسمعیل در مدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر همیشه ایشان را به نعوت «وارث تخت سلیمان» می‌ستاید، از جمله در قصیده در مدح سعد زنگی گوید:

مملکت را زنوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسروا فریدون فر

وارث تخت سلیمان ملک حیدر دل که بگسترده در آفاق جهان عدل عمر

الی آخر الابیات، و در قصیده‌ای دیگر گوید در مدح همو:

خسرو روی زمین شاه مظفر که به رزم گذر نیزه او بر دل سندان باشد

سعد بن زنگی شاهی که فرود حق اوست سعد اکبر اگرش نایب دربان باشد

وارث تخت سلیمان چو تو شاهی زبید که آصفی از جهتش حاکم دیوان باشد

و در قصیده‌ای دیگر در مدح اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید:

قطب گردون ظفر شاهنشاه سلغر نسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشیدفر

شاه ابوبکر بن سعد آن که از دم جان بخش او زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر

و منشأ این تعبیر یعنی اطلاق «ملک سلیمان» بر مملکت فارس چنان که صاحب فارسنامه ناصری (ج ۲ ص ۱۸) نیز بدان اشاره کرده بدون شک آن بوده که از طرفی ایرانیان تخت‌گاه جمشید باستانی را در مملکت فارس فرض می‌کرده‌اند و آثار ابنیه تخت جمشید را که در حقیقت چنان که امروز معلوم شده اطلاق قصور داریوش کبیر و پسرش

خشیارشاہ است به واسطهٔ بعد عهد و بی‌اطلاعی از تاریخ وطن خود چنان‌که اسم «تخت جمشید» حاکی از آن است به همان پادشاه باستانی می‌داده‌اند، و از طرف دیگر در نتیجهٔ یک افسانهٔ مذهبی که بعد از اسلام به واسطهٔ تشابه کامل بین بعضی احوال و اعمال منقولہ از جمشید و بعضی احوال و اعمال منقولہ از حضرت سلیمان از قبیل قهر شیاطین و استخدام دیوان و جنیان و طاعت جنّ و انس مرایشان را و سفر کردن در هوا از شهری به شهری دیگر در زمانی کوتاه و امثال ذلک ما بین ایرانیان مسلمان تولید شده بوده بسیاری از عوام ایشان جمشید را با حضرت سلیمان یکی می‌پنداشته‌اند^{۱۰۴} و از مجموع این دو افسانه بالطبع این عقیده ما بین عامهٔ ناس شایع شده بوده که مملکت فارس تخت‌گاه حضرت سلیمان بوده و ابنیهٔ فخمیهٔ تخت‌جمشید عبارت بوده از مسجدی از مساجد سلیمان یا ملعب سلیمان یا حمام سلیمان یا شادروان سلیمان (بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل اصطخری، ص ۱۲۳ و ۱۵۰ و ابن حوقل ۱۹۴ و مقدسی ۴۴۴ و نرہ القلوب ۱۲۱ و شیرازنامه ۱۷) و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن ششم سلغریان ترک به عروج بر تخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار از این عقیدهٔ شایعهٔ بین عوام استفاده کرده خود را قایم مقام سلیمان و «وارث ملک سلیمان» خوانده و این لقب باطمراق را بر القاب رسمی خود افزودند.

۳۰ بهمن ۱۳۱۶

پی‌نوشت:

۱. جمیع ملوک سلغریان فارس از اول تا به آخر تماماً ملقب به «مظفرالدین» بوده‌اند به استثنای دو نفر از ایشان: یکی اتابک محمدبن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی که در جامع‌التواریخ (طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷) گوید لقب وی عضدالدین بود ولی به تصریح مورخ معاصر او قاضی ناصرالدین بیضاوی در نظام‌التواریخ، ص ۸۵ و ۸۹ وی نیز سلغر و دیگری عضدالدین و دیگر اتابک ابش خاتون که در هیچ‌یک از کتب تاریخی که به دست داشتم مطلقاً لقبی برای او نیافتم.
۲. و حال آن‌که صواب چنان‌که بعد ازین در شرح احوال اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ذکر خواهیم کرد آن است که تخلص او مأخوذ از نام این پادشاه اخیر است.

۳. بیست و نه سال قول صاحب تاریخ و صاف و مزارات شیراز و روضه الصفا و حبیب‌السیر است و بیست و هشت سال قول صاحب تاریخ گزیده و لب‌التواریخ، و عجب است که کلمه «بیست و نه» در بعضی از مآخذ مانند دو نسخه جامع‌التواریخ کتابخانه ملی پاریس که راقم سطور به دست دارد و نظام‌التواریخ چاپی، ص ۸۸ و شیرازنامه چاپی، ص ۵۳ به واسطه تشابه خطی بین نه و سه به «بیست و سه» تصحیف شده است ولی عبارت مزارات شیراز عربی که صریحاً و واضحاً گوید: «و بقى فى السلطنة تسعاً و عشرين سنة (نسخه عکسی وزارت معارف ورق ۹۹) جای شبهه باقی نمی‌گذارد که فقط بیست و نه صحیح و بیست و سه تصحیف آن است چه در عربی واضح است که کلمه «تسع» و «ثلاث» به واسطه عدم تشابه خطی به یکدیگر مشتبه نمی‌شوند.

۴. ابن‌الاثیر ج ۱۲ در عنوان «ذکر الحرب بین جلال‌الدین و التتر»، و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابن‌الاثیر با وجود این‌که به کلی معاصر سعد بن زنگی ما نحن فیه بوده، چه وفات او فقط هفت سال بعد از وفات سعد روی داده در سنه ۶۳۰ دائماً و مطرداً از او به «سعد بن دکلا» (=تکله) تعبیر می‌نماید یعنی خیال می‌کرده که سعد پسر تکله بن زنگی بوده است در صورتی که برادر تکله بوده است و منشأ این اشتباه لابد از آن‌جا است که چون سعد جانشین تکله بوده در سلطنت ابن‌الاثیر قیاساً علی‌الاعمال در امثال این موارد تصور کرده که وی پسر سلف خود بوده است.

۵. و صاف، ص ۱۵۶-۱۵۷.

۶. این قصیده مکرر در ایران و اروپا به طبع رسیده است.

۷. توقیع رسمی اتابک سعد بن زنگی به تصریح و صاف، ص ۱۵۵ «الله بس» بوده است که گویا مأخوذ از این جمله منسوب به شیخ ابو سعید ابوالخیر است: «الله بس و ماسواه هوس و انقطع النفس» (نفحات الانس در شرح حال شیخ مذکور) ولی در نسخه چاپی و صاف کلمه «بس» سهواً «پس» با پاء فارسی چاپ شده است در صورتی‌که در چند نسخه خطی کتاب مزبور که رجوع شد در همه بر طبع واقع بس با باء موحده مسطور است و مخفی نماناد که در بعضی از نسخ بوستان این عبارت «الله و بس» با واو عاطفه بین الله و بس مسطور است و آن سهواً است و صواب به طبق اکثر نسخ «الله بس» بدون واو عاطفه است چه این جمله مبتدا و خبر است یعنی خدا بس است و کافی است و با واو معنی به کلی فاسد است، و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که صاحب روضه الصفا و حبیب‌السیر در فهم عبارت و صاف در مورد ما نحن فیه سهواً غریبی کرده این توقیع را به پسر سعد بن زنگی اتابک ابوبکر نسبت داده‌اند در صورتی که توقیع مزبور از خود اتابک سعد است نه از اتابک ابوبکر بن سعد.

۸. جامع‌التواریخ در فصل سلغریان.

۹. جامع‌التواریخ فصل سلغریان و و صاف، ص ۱۵۶ و روضه الصفا و حبیب‌السیر نیز هر دو در فصل سلغریان - قتلغ به ترکی به معنی مبارک و سعید و خوش بخت است و خان به معنی پادشاه، پس قتلغ‌خان به معنی پادشاه مبارک و خوش بخت و مسعود است.

۱۰. رشیدالدین در اوایل عمر خود سنین اواخر سلطنت اتابک ابوبکر را درک کرده بوده چه قتل رشیدالدین در سنه ۷۱۸ بوده در حدود سن هشتاد سالگی پس تولد وی لابد در حدود سنه ۶۳۸ بوده و در وقت وفات اتابک ابوبکر در سنه ۶۵۸ وی جوانی تقریباً در حدود سن بیست سالگی.

۲۲. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ص ۵۵۵.
۲۳. ترکان در اسامی زنان اتراک با القاب ایشان به فتح تاء و کاف عربی است نه به ضم تاء چنان‌که در وهله اول از تشابه این کلمه با ترکان جمع ترک ممکن است توهم رود و اصل این کلمه در اصطلاح خاقانیه ماوراءالنهر از القاب پادشاهان بوده است اعم از مرد یا زن ولی بعدها به نحو خصوصی بر ملکه یعنی بر زن یا مادر یا مطلق ارقاب زنانه پادشاه اطلاق می‌شده است، رجوع شود به دیوان لغات‌الترک کاشغری، ج ۱، ص ۳۱۴ و ۳۶۸ و ج ۲، ص ۱۶۵ که دائماً این کلمه را «ترکمن» می‌نویسد به ضبط قلم به فتح تاء و بدون الف قبل از حرف اخیر و نیز بحلیه الانسان ابن مهنا، ص ۱۴۵ و عین عبارت او این است: «الملک = خاقان(خان)، الملکه=ترکان» و در غیاث اللغات گوید: «ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی‌بی و بیگمه از لطائف» رجوع شود نیز به ترجمه «ترکستان» بارتولد به انگلیسی، ص ۳۳۷.
۲۴. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و وصاف، ص ۱۸۱ و شیرازنامه، ص ۶۲.
۲۵. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۵ و ۵۵۷.
۲۶. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان.
۲۷. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و وصاف، ص ۱۸۲ و شیرازنامه، ص ۶۲.
۲۸. کذا در وصاف، ص ۱۸۲ و شیرازنامه، ص ۶۲، ولی در تاریخ‌گزیده ص ۵۰۸، تاریخ وفات او را در ذی‌الحجه ۶۶۰ نگاشته.
۲۹. مزارات شیراز، نسخه موزه بریتانیا، ص ۱۲۳ ب.
۳۰. در بعضی نسخ: «پوری»
۳۱. در خصوص ملک سلیمان رجوع شود و به توضیح آخر این مقاله.
۳۲. کذا در اغلب نسخ خطی و در بعضی مجدد.
۳۳. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ (۹) و در نسخه دیگر: عبید، و در چند نسخه دیگر: و عبید.
۳۴. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و غالب نسخ دیگر (۹) در نسخه: مفاد.
۳۵. در آن وقت که شیخ این ابیات را به نظم می‌آورده هیچ تصور نمی‌کرده که درست سی سال دیگر بعد از وفات این طفل باز شیخ بزرگوار در حیات خود خواهد بود: ۶۶۱-۶۹۱.
۳۶. اشاره است بدون شک به مادرش ترکان خاتون که محاکمه و مدبره ملک بود.
۳۷. برای ضبط کلمه ترکان رجوع شود به پی‌نوشت ۲۳ صفحه ۸۱.
۳۸. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۶ و سمط‌العلی نسخه موزه بریتانیا ورق ۱۰۸ ب.
۳۹. کذا فی تاریخ‌گزیده، ص ۵۰۸ و شیرازنامه، ص ۶۳، جامع‌التواریخ نیز در تاریخ ماه و روز به عینه به همین نحو است ولی تاریخ سال را معین نکرده است.
۴۰. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و وصاف، ص ۱۸۴.

۴۱. کذا فی جامع‌التواریخ و تاریخ‌گزیده و شیرازنامه ولی ظاهر عبارت و صاف، ص ۱۸۴ این است که مدت سلطنت او چهارماه بوده و ظاهراً آن سهو واضح است چه از روی حساب تاریخ جلوس سلف او محمد بن سعد که در اواخر جمادی‌الآخره سنه ۶۵۸ بوده و مدت سلطنت او که دو سال و هفت ماه بوده و تاریخ توقیف همین اتابک محمد شاه که در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده واضح می‌شود که محال است مدت سلطنت او چهار ماه بوده باشد و بدون شبهه هشت ماه بوده به طبق روایات سایر مورخین.

۴۲. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و و صاف، ص ۱۸۶.

۴۳. عنوان این مدیحه را با عنوان مدیحه آتی الذکر و همچنین کلیه عناوین قصاید و غزلیات شیخ را به خواهش این ضعیف آقای حبیب یغمایی از جوانان بسیار فاضل ادیب با ذوق ایران و از اعقاب دختری مرحوم یغما شاعر معروف از روی چند نسخه بسیار قدیمی مصحح مضبوط تهران مرحمت فرموده سواد برداشته و برای اینجانب فرستاده‌اند موقع را مغتنم دانسته کمال تشکر و سپاسگزاری و امتنان قلبی خود را از زحمات فاضل معزّی‌الیه خدمت ایشان تقدیم می‌دارم.

۴۴. ملاحظه شود که شیخ در دو سه مورد از ترکان‌خاتون به همین عبارت یعنی «حرم» تعبیر کرده است یکی در ضمن مرثیه شوهرش سعد بن ابوبکر و مدح پسرش محمد بن سعد که سابق نیز بدان اشاره شده آن‌جا که گوید:

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش

گر آفتاب بشد سایه هم‌چنان باقی است بقای اهل حرم باد و خویش و پیوندش

و دیگری در همین مدیحه مذکور در متن که در خطاب به او و اشاره به مدح پسرش محمد بن مذکور گوید:

حرم عفت و عصمت به تو آراسته باد علم دین محمد به محمد بر پای

و دیگر در عنوان قصیده آتیه در یکی از نسخ قدیمی تهران: «و له یمدح الحرم»

۴۵. تصحیح قیاسی، در سوادى که آقای حبیب یغمائی برای من فرستاده‌اند: «السر المعالی»

۴۶. در نسخه آقای بزرگ‌زاد به جای این مصرع: و هم بیرون سراپرده عصمت موقوف.

۴۷. سکوت شیخ از ذکر نام ممدوح در این دو قصیده بدون هیچ شک و شبهه تعمدی و قصدی بوده نه از باب اتفاق یا غفلت و مسامحه و نحو ذلک چه مقتضای نهایت تأدب و احترام به بانوان حریم سلطنت در آن اعصار بدون شک سکوت مطلق از ذکر نام ایشان بوده در قصاید و اشعار تا چنان‌که شخص ایشان از ابصار مستور است نام ایشان نیز از اسماع محجوب ماند و در غزلی که شیخ راست در مدح ایش‌خاتون و بعد ازین در شرح حال او مذکور خواهد شد نیز به هیچ وجه نام ممدوح در اثناء مدیحه برده نشده.

۴۸. سواد این عنوان و وصف کامل این نسخه و سایر نسخ تهران را نیز آقای حبیب یغمائی شکرالله سعیه برای من فرستاده‌اند و کل خیر عندنا من عنده، در خصوص تعبیر «حرم» رجوع شود به پی‌نوشت ۴۴ صفحه ۸۲.

۴۹. در مزارات شیراز در شرح اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان‌خاتون نقلاً از قول فقیه صائِن‌الدین حسین از معاصرین ترکان‌خاتون گوید: «قال الفقیه و کانت [ترکان‌خاتون] صالحه معتقده».

۵۰. و صاف، ص ۱۸۳ و شیرازنامه، ص ۶۳.

۵۱. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان و و صاف، ص ۱۸۳.

۵۲. تاریخ قتل ترکان خاتون را به فرمان سلجوق شاه جایی نیافتیم ولی واضح است که در سلطنت کوتاه سلجوق شاه یعنی مابین دهم رمضان ۶۶۱ و شهور اوایل ۶۶۲ بوده است.
۵۳. خورسیف به فتح خاء معجمه و سکون واو و سپس راء مهمله و کسر سنین مهمله شهرکی بوده بر ساحل خلیج فارس نزدیک سیراف (=بندر طاهری) مابین آن شهر و بصره و بازاری داشته که مسافران دریا در آنجا تهیه زاد و توشه برای خود می نمودند (معجم البلدان ج ۲ ص ۴۴۸ و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵). این اخیر کلمه را خورالسيف با الف و لام ضبط کرده، در وصاف نیز ذکر این موضوع بسیار آمده از جمله ص ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵ ولی غالباً در آن کتاب کلمه خورشيف با شین معجمه مرقوم است.
۵۴. کذا فی جامع التواریخ، قسمت سلغریان و شیرازنامه، ص ۶۴ و روضه الصفا و حبیب السیر هر دو در فصل سلغریان، ولی وصاف، ص ۱۸۹ قتل سلجوق شاه را در آخر شهور سنه ۶۶۱ ضبط کرده و بدون شبیه همان روایت اول اقرب به صواب به نظر می آید چه گرفتاری سلف او محمدشاه بن سلغورشاه چنانکه گفتیم در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده و مدت سلطنت خود سلجوق شاه نیز با اختلاف اقوال چنانکه خواهیم گفت پنج ماه یا هفت ماه بوده پس علی ای حال از روی حساب و به نحو قدر متیقن قتل او زودتر از صفر ۶۶۲ یا ربیع الثانی همان سال ممکن نیست روی داده باشد، در تاریخ گزیده، ص ۵۰۹ قتل سلجوقشاه را در صفر سنه ۶۶۲ و ستین و ستمائه نگاشته و بلا شبیه «ثلث» غلط ناسخ است بجای «اثنین».
۵۵. رجوع شود به نظام التواریخ ص ۹۰ و تاریخ گزیده، ص ۵۰۸ و شیرازنامه، ص ۶۳.
۵۶. کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده: کمر که بست.
۵۷. نظام التواریخ، ص ۹۰.
۵۸. طبع اوقاف کیب، ص ۵۰۹.
۵۹. طبع بمبئی، ص ۱۹۰-۱۹۷.
۶۰. وصاف، ص ۲۱۱.
۶۱. وصاف، ص ۲۱۲-۲۲۱.
۶۲. وصاف، ص ۲۲۲.
۶۳. روضه الصفا، طبع بمبئی، ج ۴، ص ۲۰۸.
۶۴. جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۷، ولی مزارات شیراز، نسخه موزه بریتانیا، ورق ۹۹ ب در شرح حال سعدبن زنگی گوید که ابش خاتون به رباط ابش مدفون شد.
۶۵. جلب نظر راقم سطور را به عنوان این غزل در این دو نسخه آقای حبیب یغمایی که سابق نیز از الطاف و مساعدت های ایشان در حق اینجانب و فرستادن سواد اغلب عناوین قصاید و غزلیات شیخ را از روی بعضی از نسخ بسیار قدیم معتبر ایران برای من شمه اشاره نمودیم معطوف ساختند، مجدداً و مکرراً از همراهی های ایشان کمال تشکر و سپاسگزاری قلبی خود را اظهار می دارم.
۶۶. در بعضی نسخ قدیمه: که هیچش خلق.
۶۷. وصاف، ص ۱۶۰-۱۶۱، رجوع شود نیز به نظام التواریخ، ص ۸۹ و تاریخ گزیده، ص ۵۰۷ و شیرازنامه، ص ۵۹-۶۰.
۶۸. وصاف، ص ۱۹۸.

۶۹. و صاف، ص ۱۶۱.
۷۰. و صاف، ص ۱۸۱.
۷۱. در نسخه قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ عنوان این قصیده چنین است: «ذکر وفاه الامیر فخرالدین ابی‌بکر طاب ثراه».
۷۲. و صاف، ص ۱۹۳-۱۹۵ و شیرازنامه، ص ۶۵.
۷۳. و صاف، ص ۱۹۵.
۷۴. دو بیت از این قصیده در بعضی نسخ گلستان در حکایت اخیر از باب اول نیز موجود است و آن دو بیت این است:
- این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار
- ولی چون تألیف گلستان (سنه ۶۵۶) قریب یازده سال قبل از ورود انکیانو به فارس (سنه ۶۶۷) بوده پس واضح است که ابیات مزبور را بعدها نساخ یا خود شیخ در بعضی از نسخ متأخره گلستان الحاق کرده‌اند و نظیر این فقره یعنی الحاق ابیاتی از قصاید شیخ در گلستان که تاریخ انشاء آن قصاید متأخر از تاریخ تألیف گلستان بوده مکرر واقع شده است، باری دو بیت مزبور در نسخ بسیار قدیمه گلستان مثلاً در نسخه‌ای که اساس طبع آقای عبدالعظیم قریب بوده ابدأ وجود ندارد و هم‌چنین در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۳ نیز در اصل متن موجود نیست و فقط در حاشیه افزوده شده.
۷۵. کذا در غالب نسخ قدیمه، و در بعضی نسخ: انکیانو، ولی واضح است که برای وزن شعر انکیانه اقرب به صواب است در این قصیده از انکیانو، در نسخه چاپ بمبئی به جای انکیانه «آن یگانه» که بدیهی است تحریف کاتب است که مقصود از انکیانه را چون نفهمیده تصور کرده تحریف «آن یگانه» است و همین‌طور به خیال خود تصحیح کرده است.
۷۶. و صاف، ص ۱۹۵ و شیرازنامه، ص ۶۵ و جامع‌التواریخ در تاریخ آباقاخان.
۷۷. جامع‌التواریخ در قسمت راجع به آباقاخان - شرح حال این شمس‌الدین تازیکو عن قریب‌مذکور خواهد شد.
۷۸. جامع‌التواریخ در تاریخ آباقا و صاف، ص ۲۰۰.
۷۹. و صاف، ص ۲۳۰.
۸۰. کذا در اغلب قدیمه به تکرارخانه، ولی در بعضی نسخ جدیده: خانه تحویل کرد و خرقة بدل.
۸۱. کذا در اکثر نسخ باطاء مؤلفه و از جمله نیز در نسخه مورخه ۷۶۷، ولی در بعضی از نسخ جدیده: «ستاره» باتاء دو نقطه.
۸۲. از الغ به ضمتین به ترکی به معنی بزرگ و بیتکچی به معنی دبیر و نویسنده و کاتب.
۸۳. و صاف، ص ۱۹۵.
۸۴. و صاف، ص ۲۰۸.
۸۵. و صاف، ص ۲۲۱.
۸۶. و صاف، ص ۲۲۴.
۸۷. جامع‌التواریخ در فصل راجع به ارغون و صاف، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۸۸. ظاهر سیاق جامع‌التواریخ و وصاف در تاریخ قتل این جماعت همین سنه است و شیرازنامه، ص ۷۳ تاریخ قتل مجدالدین رومی را تصریحاً در همین سنه ضبط کرده است و چون این جماعت همه با هم و در یک وقت به دست جوشی کشته شده‌اند پس واضح است که تاریخ قتل سایرین نیز در همین سال بوده است. ۸۹. مجالس المؤمنین، نسخه خطی راقم سطور در اواخر مجلس پنجم.

۹۰. به علامت «ضمیمه فارس ۱۷۷۸» قصیده اول در ورق ۱۲۴-۱۲۵ از این نسخه است و قصیده دوم در ورق ۱۳۳ و قصیده سوم در ورق ۱۳۴.

۹۱. کذا فی اکثر النسخ، و این عبارت اشاره است به حدیث معروف «الخیل معقود بنو اصیها الخیر الی یوم‌القیامه» (الجامع الصغیر ۲: ۲۵۴)، و در بعضی نسخ چاپی: چترش و آن تصحیف قبیح و غلط فاحش است.

۹۲. کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ چاپی: حاکمی.

۹۳. کذا.

۹۴. وصاف، ص ۱۹۷.

۹۵. وصاف، ص ۲۰۸.

۹۶. وصاف، ص ۱۹۷-۱۹۸.

۹۷. وصاف، ص ۱۹۸.

۹۸. رجوع شود به صفحات ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸.

۹۹. از جمله در ورق ۲۹۸ و ۳۱۱ ب از نسخه کتابخانه ملی پاریس به علامت «ضمیمه فارسی ۲۰۹».

۱۰۰. سابق در شرح احوال امیر محمد بیک گفتیم که در بعضی از نسخ جدید کلیات در عنوان قصیده‌ای که مطلع آن این است:

به خرمی و به خیر آمدی و آزادی که از صروف زمان در امان حق بادی

مسطور است «در مدح شمس‌الدین تازی‌کوی» که عنوان همین قصیده در نسخه بسیار متقن مصحح پاریس مورخه ۷۶۷ چنین است «فی تهنیه قدوم امیر محمد بیک» و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست اطمینان قلب به نسخه مزبوره قریب العهد به عصر شیخ به مراتب بیشتر است از نسخ کثیرالاعلاط جدید که فی الواقع هیچ‌گونه اعتمادی نه به عناوین آنها و نه به مندرجات آنها نمی‌توان نمود.

۱۰۱. رجوع شود نیز به فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۳۹ و فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا، از ریو، ص ۵۹۷ و فهرست نسخ فارسی دیوان هند در لندن تألیف ایته، ص ۶۱۱.

۱۰۲. «حرف واو و زواید آن دواست: حرف تصغیر و آن واوی است که به جای کاف تصغیر استعمال کنند چنان‌که شاعر گفته است:

چشم خوش تو که آفرین باد بر او بر ما نظری نمی‌کند ای پسر»

(المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۱۳)

و خفاجی در شفاء الغلیل گوید: «و یه فی سیبویه و نحوه علاقه تصغیر قال فی ربیع الابرار اذا سمی اهل البصره انسانا بقیل و صغروه قالوا فیلویه کما یجعلون عمرا عمرویه و حمدا حمدویه انتهى» (شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل طبع مصر ص ۲۱۲).

۱۰۳. شیرازنامه، طبع تهران، ص ۷۲-۷۳.
۱۰۴. جامع‌التواریخ در تاریخ ارغون و تاریخ وصاف، ص ۲۲۴ و شیرازنامه، ص ۷۳.
۱۰۵. چون این قصیده که در مدح مجدالدین رومی است اغلب احتمال در ایام حکومت او در شیراز یعنی مابین سنوات ۶۸۶-۶۸۸ ساخته شده معلوم نیست که آیا شیخ این دو بیت را بعدها از این قصیده به بعضی نسخ متأخره گلستان (که مدت‌ها قبل از آن تاریخ تألیف شده بوده) افزوده یا برعکس از گلستان در این قصیده داخل کرده بوده است.
۱۰۶. این نسخه گرچه قدیمی است ولی تاریخ کتابت ندارد و برحسب تقدیر آقای حبیب یغمائی که خود به دقت آن را معاینه کرده‌اند خیال می‌کنند که از اواخر قرن هشتم از حدود ۷۵۰ الی ۸۰۰ باید باشد.
۱۰۷. سابقاً در شرح احوال امیر فخرالدین ابوبکر نیز ما اجمالاً به این فقره اشاره کردیم.
۱۰۸. کذا در نسخه ۷۶۷ به تأنیت ضمیر در مورد اول و تذکیر آن در مورد ثانی و لابد یکی به اراده «بلده» و دیگری به اراده «موضع» بوده است (بر فرض صحت نسخه).
۱۰۹. عین عبارات حوادث الجامعه راجع به نورالدین بن صیاد از قرار ذیل است: در حوادث سنه ۶۸۳ گوید: «و فیها رتب نورالدین احمد بن الصیاد التاجر صدرالاعمال الواسطیه عوضاً عن فخرالدین مظفر بن الطراح فانفذ خادما اسمه اقبال لینوب عنه فاصعد فخرالدین الی بغداد و تحدث فی ضمان اهما و اسط ففقد ضمانها علیه فانحدر الیها و کانت مده ولایه ابن الصیاد شهرا واحدا (ص ۴۴۴). و در حوادث سنه ۶۸۵ گوید: «و فیها عزل فخرالدین مظفر بن الطراح عن الاعمال الواسطیه و رتب بها نورالدین بن الصیاد» (ص ۴۴۹). و در حوادث سنه ۶۸۸ گوید: «و فیها عزل نورالدین بن الصیاد من واسط و رتب عوضه الملک نورالدین عبدالرحمن بن تاشان» (ص ۲۵۹).
۱۱۰. جامع‌التواریخ، قسمت سلغریان در شرح احوال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و وصاف، ص ۱۵۷ و ۱۹۷.
۱۱۱. این کلمه نیکروز صریحاً و واضحاً به همین صورت در مزارات شیراز، نسخه موزه بریتانیا، ورق ۱۶۸ و همچنین در شیرازنامه، ص ۱۴۲ مسطور است ولی در ص ۱۲۷ از کتاب اخیر غلطاً «مکرم» چاپ شده است و آن غلط فاحش و تحریف است، و در طبقات الشافعیه سبکی، ج ۶، ص ۸۳ «نیکروز» با تاء مثناه فوقانیه به جای نون چاپ شده است که واضح است تحریف نون است.
۱۱۲. فال نام قدیم یکی از بلوکات گرمسیر فارس است که امروزه به گله‌دار شهرت دارد و در طرف مغرب و جنوب لارستان و مشرق کنگان یعنی ناحیه سیراف قدیم واقع است (رجوع شود به فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۵۸-۲۶۰).
۱۱۳. شیرازنامه، ص ۱۲۸.
۱۱۴. شیرازنامه، ایضاً.
۱۱۵. مزارات شیراز، ورق ۱۶۸ و شیرازنامه، ص ۱۲۷-۱۲۸.
۱۱۶. وصاف، ص ۱۶۳.
۱۱۷. وصاف، ص ۲۰۵-۲۰۶.
۱۱۸. رجوع شود به صفحات ۲۰۵-۲۰۶، ۲۴۸-۲۴۹، ۳۶۰ از کتاب مزبور.
۱۱۹. مزارات شیراز، ورق ۱۶۹ از نسخه موزه بریتانیا.

۱۲۰. به علامت «ضمیمه ۱۸۱۸۵»، ورق ۱۵۰ ب.
۱۲۱. مزارات شیراز، ورق ۱۷۰.
۱۲۲. کذا فی اکثر النسخ، و در بعضی: تا به خاوران.
۱۲۳. قلان با قاف به معنی مالیات و خراج است و ظاهراً لغت مغولی است، در جامع‌التواریخ (طبع بلوشه، ص ۳۴۱) گوید: «وبعد از آن که قلان اهالی این طرف هر سال بر متمولی هفت دینار و بر نازل حالی یک دینار مقرر شده بود فرمود که به غیر از این هیچ مطالبه نرود». پوربهای جامی گوید در قصیده‌ای که غالب اصطلاحات مغول را در آن جمع کرده:
- کوچ و قلان خویش به دیوان عشق تو گه جان دهم به مالی و گه سر بقوبجوری
(دولت‌شاه، ص ۱۸۳).
۱۲۴. چون در آخر این قصیده نونیه مدح شمس‌الدین جوینی وزیر هولاکو و اباقا و تکودار که در اول جلوس ارغون و به حکم وی به قتل رسید نیز مندرج است پس احتمال این که این قصیده در مدح ارغون باشد از اصل منتفی است.
۱۲۵. کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده: ریاست، و آن تصحیف است، و ایاسه و ایاسا محرف یاسه و یاساست که به مغولی به معنی قاعده و قانون و آیین و احکام عدلیه است (در حلیه الانسان ابن مهنا در قسمت لغات مغولی ص ۲۰۸ این کلمه به صورت ایاسا مرقوم است ولی املائی اصلی آن چنان که گفتیم یاسا و یاسه است بدون الف در اول).
۱۲۶. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و یکی دو نسخه دیگر و در بعضی نسخ: خدای جهان بر جهانیان.
۱۲۷. رجوع شود به مقدمه راقم این سطور بر تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱ - ع - عب.
۱۲۸. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و در بعضی نسخ: مرغ.
۱۲۹. در بعضی نسخ: وحشت.
۱۳۰. در بعضی نسخ «نرسد» و آن بدون شک غلط است.
۱۳۱. کذا در اکثر نسخ به راء مهمله و در بعضی دیگر «از» به زاء معجمه و آن بدون شک غلط است.
۱۳۲. در بعضی از نسخ: آن جا.
۱۳۳. کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و در بعضی نسخ: و زهر که و در بعضی دیگر: زان هر که.
۱۳۴. کذا در نسخه بسیار مصحح مضبوط پاریس مورخه ۷۶۷ با واو عاطفه که از ظاهر این عبارت چنان مستفاد می‌شود که مقتول از خاندان شرفا و سادات بوده است و در بعضی نسخ دیگر: «شریف برادران» بدون واو عطف.
۱۳۵. کذا در نسخه مذکوره مورخه ۷۶۷، ولی در بعضی نسخ جدیده: خسرو صاحب قران و در بعضی دیگر: حضرت صاحب قران.
۱۳۶. آن مأخذ از قرار ذیل است: معجم‌البلدان یاقوت در عنوان «سهرورد»، ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۴۱۶-۴۱۵، حوادث‌الجامعه فوطی، ص ۵۱، ۷۴-۷۵، طبقات‌الشافعیه سبکی، ج ۵، ص ۱۴۳-۱۴۴، تاریخ گزیده، ص ۷۹۰. نفحات‌الانس جامی طبع کلکته، ص ۵۴۵-۵۴۶، مفتاح‌السعاده ج ۲ ص ۲۱۴، مجالس‌المؤمنین

قاضی نورالله ششتیری، در اواسط مجلس ششم، ریاض‌العارفین مرحوم هدایت ص ۹۵، مجمع‌الفصاحی همان مؤلف ج ۱ ص ۳۱۲.

۱۳۷. این بیت اول در بسیاری از نسخ بوستان چه قدیم و چه جدید (و از جمله نسخه مورخه ۷۶۷ پاریس) موجود نیست و فقط در بعضی از نسخ آن کتاب یافت می‌شود از جمله در نسخ خطی ذیل در موزه بریتانیا: «ضمیمه ۱۷۳۳۰ و شرقی ۴۱۲۱» مورخه ۹۵۰ و «شرقی ۹۵۶۷» که در سنه ۸۶۸ کتابت شده و همچنین در بوستان طبع گراف در سنه ۱۸۵۸م در وینه ص ۱۵۰ و نیز در بوستان چاپ لندن سنه ۱۸۹۱ م ص ۸۳، (این اطلاعات راجع به نسخ لندن را مدیون لطف و مرحمت دوست فاضل اندیشمند خود آقای مجتبی مینوی که فعلاً در لندن اقامت دارند می‌باشم که به خواهش اینجانب در کتابخانه مزبوره تتبع نموده نتیجه تحقیقات خود را برای من فرستاده‌اند و مصراع دوم در بعضی از نسخ مذکوره چنین است: نه سعدی که از سهروردی شنو).

۱۳۸. در بعضی از نسخ: بر خویش.

۱۳۹. در بعضی از نسخ: در جمع.

۱۴۰. در بعضی از نسخ: شیخ اجل.

۱۴۱. در بعضی از نسخ: جوزی (بدون الف و لام).

۱۴۲. تألیفات ابن جوزی کبیر متجاوز از سیصد و چهل کتاب یا رساله بوده است (مختصر طبقات الحنابله لجمیل الشطی طبع مصر ص ۳۸).

۱۴۳. برای اطلاع از سوانح احوال ابن ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوم که موضوع گفتگوی ماست رجوع شود به حوادث‌الجامعه در مواضع ذیل: ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۸۸، ۳۲۸ و به مختصر طبقات الحنابله للشطی طبع مصر، ص ۵۰ و به حواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۴۶۴-۴۶۶.

۱۴۴. در بعضی نسخ: سرهنگزاده‌ای را.

۱۴۵. در بعضی نسخ: هم از عهد خردی.

۱۴۶. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۲ ص ۱۴۱).

۱۴۷. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۴۱).

۱۴۸. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۴، ج ۱۲، ص ۱۴۵ و سیره جلال‌الدین منکبرنی‌نسوی، ص ۱۳ و جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۱۲۱.

۱۴۹. جهانگشا، ج ۲، ص ۱۲۱.

۱۵۰. جهانگشا ایضاً و نسوی، ۱۳ و روضه الصفا، ۴: ۱۳۹ و حبیب‌السیر، جزء ۲ از جلد ۲ ص ۱۷۹.

۱۵۱. مابقی عبارت بودند از نورالدین کوجکه (۵۹۱-۶۰۰)، و میاجق (۵۹۱-۵۹۵) و شمس‌الدین آیت‌گمش (۶۰۰-۶۰۸) و ناصرالدین منکلی (۶۰۸-۶۱۱ یا ۶۱۲)، و آخرین ایشان چنان‌که در متن گفته شد همین اغلمش ما نحن فیه بود (۶۱۱-۶۱۴)، رجوع شود به حواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۴۰۷-۴۱۱ و ۴۱۴-۴۱۸.

۱۵۲. سابق در حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی، ص ۴۱۷ راقم سطور چنین تصور کرده بودم که از مضمون این حکایت شاید بتوان استنباط نمود که شیخ در یکی از سنوات ۶۱۱-۶۱۴ یعنی در ظرف دوره حکومت اغلمش در عراق عجم بوده است ولی اکنون که به دقتی بیشتر در این موضوع می‌نگرم و تنبلی کامل‌تر در سوانح حیات شیخ بزرگوار نموده‌ام این احتمال چنان‌که در متن گفته شد به نظر من تا درجه‌ای مستبعد می‌آید و گمان می‌کنم که در آن سنوات شیخ هنوز از شیراز خارج نشده بوده و به کلی طفل یا مراهق بوده است.

۱۵۳. رجوع شود به مآخذ ذیل: معجم البلدان یاقوت در عنوان «بشتیر»، ج ۱، ص ۶۳۱ (ربیع الاول در این جا سهو است از تاسخ یا از خود مؤلف به جای ربیع الثانی)، ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۶۱، ج ۱۱، ص ۱۴۵، مختصر تاریخ الخلفاء لابن انجب البغدادی، ص ۱۰۱-۱۰۳، فوات الوفيات ابن شاکر کتبی، ج ۲، ص ۲-۳، نفحات الانس، جای طبع کلکته، ص ۵۸۶-۵۹۰، حبیب السیر، جزو ۳ از جلد ۲، ص ۷۲، طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۱۴، شذرات الذهب ابن العماد حنبلی، ج ۴، ص ۱۹۸-۱۰۲، خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۹۴-۱۰۰، روضات الجنات، ص ۴۱-۴۳، طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۶۲، مختصر طبقات الحنابلة جمیل الشطی، ص ۳۴-۳۶، رجوع شود نیز به کتاب بهجة الاسرار و معدن الاسرار نورالدین علی شطونوفی مصری متوفی در

سنه ۷۱۳ که تمام کتاب (۲۳۸ ص طبع مصر ۱۳۳۰) در شرح احوال و مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است. ۱۵۴. اصطخری در کتاب مسالک و ممالک ص ۱۲۳ و ۱۵۰ گوید: «به ناحیه اصطخر ابنیه حجاره عظیمه الشان من تصاویر و اساطین و آثار و ابنیه عادیه یذکر الفرس انه مسجد سلیمان بن داود و ان ذلک من عمل الجن و یزعم قوم من عوام الفرس الذین لایرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاک هو سلیمان» انتهى به اختصار و شیخ الرئیس در کتاب قانون در عنوان ریحان سلیمان گوید: «ریحان سلیمان، نبات یوجد بجبال اصفهان یشبه ان یكون النبت الذی یسمى جمسفرم فان العامه یحسبون ان جمأ هو سلیمان» انتهى به اختصار و ثعالبی در غرر و سیر گوید:

«جمشید و یقال له جم ترخیماً و یقال انه سلیمان بن داود علیه السلام تخمیناً و ذلک محال کبیر و غلط عظیم و لما کانت فی ملکه و حاله مشابه من ملک سلیمان و حاله فی القدره القوه و طاعه الجن و الانس و غیرها قیل انه هو و هیئات ما ابعده بینهما فی النسب و الزمان و المكان» انتهى به اختصار، و در زمینه همین‌گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر از آثار قدیمه فارس واقعه فارس واقع در مشهد مرغاب را که ظاهراً مقبره کوروش کبیر است آن را نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده‌اند و به همین جهت به مشهد مادر سلیمان یا مشهد ام‌النبی مشهور شده.

کاغذِ زر*

غلامحسین یوسفی

«بشریت به سعدی علاقه مند است... سعدی
شاعر دوستی، محبت، قهرمانی، ایثار،
بخشنده‌گی، صفا و عنایت الهی است.»^۱
امرسن*

در مقدمه گلستان وقتی سعدی از «صیت سخن خود در بسیط زمین» یاد می‌کند می‌نویسد: «رقعه منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند»^۲؛ در حکایتی از باب پنجم آن کتاب نیز می‌خوانیم که در کاشغر شعر او شهرت داشته است.^۳ در این سخنان حق با سعدی است زیرا دیری نمی‌گذرد که ابن بطوطه (۷۰۳-۷۷۹ هـ.ق.) در قرن هشتم هجری در چین متوجه می‌شود خنیاگران بیتی فارسی را به آواز می‌خوانند که از اشعار سعدی بوده است.^۴

بعدها آوازه سخن سعدی از مشرق به مغرب زمین رفت. قریب سیصد و پنجاه سال پیش بود که آندره دوریه ترجمه گزیده‌ای از گلستان را به زبان فرانسوی انتشار داد.^۵ این نخستین معرفی سعدی در اروپا مقبول افتاد چندان که یک سال بعد (۱۶۳۵) فریدریش

* غلامحسین یوسفی، کاغذِ زر. یادداشت‌هایی در ادب و تاریخ، چاپ اول، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱-۳۴.

* Ralph Waldo Emerson

اکسن با^۱ آن را به آلمانی ترجمه کرد و در توپینگن به چاپ رسانید. حتی دیری نگذشت که آدام اولئاریوس^۷، سیاح آلمانی (۱۵۹۹-۱۶۷۱م.) - که زبان فارسی را در ایران آموخته بود - گلستان را بار دیگر به آلمانی ترجمه کرد و در ۱۶۵۴م. در شهر شلسویگ^۸ به چاپ سپرد. این ترجمه در آلمان با چنان حسن استقبالی روبرو شد که بارها (۱۶۶۰، ۱۶۶۳، ۱۶۷۱، ۱۶۹۶م.) به طبع رسید.^۹

به تدریج برخی از آثار سعدی به همه زبان‌های زنده دنیا ترجمه گشت. چنان‌که بنا بر فهرست هانری ماسه در کتاب معروف او - که شصت و سه سال پیش انتشار یافته - تنها گلستان پنجاه و پنج بار ترجمه شده و هر ترجمه بارها به چاپ رسیده است.^{۱۰} به علاوه فهرست ترجمه دیگر آثار سعدی و تحقیقات مربوط به آنها در زبان‌های مختلف، به نقل کتاب ماسه^{۱۱} و نیز در شصت سال اخیر، خود موضوع کتاب‌شناسی مفصلی تواند شد. سعدی بی‌جهت از حسن قبول آثار خود سخن نمی‌گفت. دیری نگذشت که دیدرو فیلسوف فرانسوی درباره گلستان مقاله نوشت، ولتر این کتاب را به مطالعه گرفت، بایرون سعدی را با کاتولوس^{۱۲}، شاعر غنایی روم، قیاس می‌کرد^{۱۳}، گوته در دیوان شرقی و غربی تحت تأثیر سعدی واقع شد. روکرت^{۱۴} درباره سعدی به آلمانی شعر سرود، هوگو در کتاب «شرقیات» عبارتی از مقدمه گلستان را اقتباس کرد. لافونتز، سن لامبر^{۱۵}، مادام رولان^{۱۶}، هردر^{۱۷} آلمانی، پیگنوتی^{۱۸} ایتالیایی، بالزاک، آلفرد دوموسه، اوژن مانوئل^{۱۹} و دیگران هر یک به نوعی به سعدی توجه داشته‌اند و ارنست رُنان در ستایش شاعر شیراز سخن گفت که «سعدی واقعاً یکی از گویندگان ماست»^{۲۰}، هم‌چنان‌که ادوین آرنولد^{۲۱} شاعر انگلیسی (۱۸۳۲-۱۹۰۴) نیز می‌گفت سعدی هم به جهان قدیم و هم به جهان جدید تعلق دارد.^{۲۲} جیمز تامسن، شاعر اسکاتلندی، نیز در لندن در قرن نوزدهم خود را از شیراز و قرن سیزدهم میلادی چندان دور نمی‌دید و چنین می‌انگاشت که با قلب سعدی و چشم‌های سعدی و صدای سعدی به سر می‌برد.^{۲۳}

در قاره جدید نیز هنری دیوید ثورو^{۲۴} (۱۸۱۷-۱۸۶۲) نویسنده متفکر می‌نوشت: «من بین سعدی و خود تفاوتی اساسی نمی‌یابم. او فقط ایرانی نیست، گوینده‌ای قدیمی نمی‌باشد، با من بیگانه نیست. به واسطه هم‌سانی افکار او با افکار من، وی هنوز زنده باقی است».^{۲۵} امرسن، شاعر و حکیم آمریکایی (۱۸۰۳-۱۸۸۲)، هم سعدی را «شاعر ایده آل» خود می‌شمرد و در آثار خود سی‌بار از او نام برده است.^{۲۶} الکت^{۲۷}، فیلسوف آمریکایی (۱۷۷۹-۱۸۸۸)، نیز آثار سعدی را در شمار نوشته‌های سقراط و افلاطون و دانتِه و شکسپیر و میلتن و گوته می‌خواند.^{۲۸} هنوز هم منتقدان ادبی سعدی شیراز را در بین شاعران کلاسیک ایران، بزرگ‌ترین شخصیت ادبی به حساب می‌آورند و خردمندی جهانی.^{۲۹}

غرض آن که پیش‌بینی سعدی تحقق یافته است و در همه اقطار عالم نام سعدی، فکر و سخن سعدی معروف است و اهل اندیشه و صاحب‌نظران به آثار وی علاقه‌مندند. بدیهی است موجبات شهرت او متعدد است، از آن جمله است: قریحه خداداد، حسن ذوق، روشن‌بینی و دل‌آگاهی و نکته‌یابی، فکر پخته و پرورده و مفاهیم حکیمانه، بیان عواطف گوناگون آدمی و سبک و بیانی در اوج بلاغت و قدرت... درباره آثار متنوع او از شعر و نثر، غزل، مثنوی بوستان، قصاید و مواظ، ترجیعات، گلستان و مجالس، البته از جهات مختلف می‌توان سخن گفت. اما آنچه در این مقاله مورد نظر است بحثی کوتاه در باب کتاب مشهور گلستان است، آن هم فقط از یک نظر، یعنی یکی از مظاهر نفوذ این کتاب در بین فارسی‌دانان، و رواج اجزایی از آن به صورت امثال و حکم در میان مردم.^{۳۰}

درباره نفوذ شکسپیر در زبان انگلیسی و مردم انگلیسی زبان نوشته‌اند که بیش از چهارصد و پنجاه جمله از کلمات او در میان عموم مردم راه یافته و اشخاص درس خوانده و با فرهنگ قریب به دو هزار عبارت و شعر وی را غالباً در سخنان خود می‌آورند.^{۳۱} فرهنگی از عبارات و اشعار مورد استشهاد و معروف، هم‌اکنون پیش‌روی بنده قرار دارد که در آن ۱۸۲۵ فقره از آثار مختلف شکسپیر که زبان‌زد صاحب‌نظران

است نقل شده است.^{۳۲} در زبان فارسی، سعدی نظیر چنین مقامی را دارد. تأمل در یکی از آثار او، گلستان، این نکته را تأیید می‌کند که تعداد زیادی از جملات و ابیات او به صورت مثل در آمده و شهرت یافته است.

درست است که برخی از این‌گونه سخنان، پیش از سعدی رواج داشته است یا مضمون آنها در آثار دیگران نیز دیده می‌شود و احیاناً ممکن است سعدی از آن آثار و یا از زبان مردم الهام گرفته باشد^{۳۳}، اما در هر حال وقتی می‌بینیم این مضامین و مفاهیم به آن صورتی که سعدی به عبارت کشیده در بیان مردم فارسی زبان متداول شده است اثری از حسن قریحه و لطف بیان او را نیز در رواج آنها می‌توان تشخیص داد.

چه عواملی موجب می‌شود که سخنی به صورت مثل سایر درآید و مردم آن را به‌کار برند؟ ابوالفضل احمد میدانی مؤلف کتاب معروف *مجمع الامثال* - که در تألیف اثر خود در بیش از پنجاه کتاب تفحص کرده و بیش از شش هزار مثل را در آن گرد آورده است^{۳۴} - از قول ابراهیم نظام می‌نویسد که چهار صفت در مثل جمع می‌شود که در دیگر انواع سخن به این حد نیست: ایجاز لفظ، استواری و اصابت معنی، حُسن تشبیه، جودت کنایه و این نهایت بلاغت است^{۳۵}.

ایجاز و رواج سخن در بین مردم صفت اساسی مثل است. به علاوه مثل‌ها انعکاس تجربه قوم و بیان خرد و حکمت مشترک عموم است که طی نسل‌ها به مفهوم آنها پی برده‌اند و آنها را به یکدیگر منتقل کرده‌اند. از این رو ولتر می‌گوید: «مردم غالباً در امثال خود محقند».

دلیل دیگر در تأیید این معنی آن‌که در امثال ملل مختلف جهان مواردی دیده می‌شود که مفاهیم آنها شبیه یکدیگر است. این گونه شواهد ممکن است فقط از نوع اقتباس نباشد بلکه نوعی توارد تواند بود، نمودار تجربه‌ها و اندیشه‌های مشترک اقوام گوناگون در مناطق متفاوت که در قالب الفاظ ثبت شده و رواج یافته است، نظیر:

دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی^{۳۶}

که در «محاضرات» راغب اصفهانی نیز می‌خوانیم: دوست تو کسی است که در شدت و سختی مراعات احوال تو را کند، در فراخی همه را اهل مراعات می‌یابی:

صدیقک من یر عاک عند شدیده فکلّ تراہ فی الرخاء مُراعیا^{۳۷}

فرانسویان هم می‌گویند:

Le Malheur la Pierre de touche de Lamitie:

یعنی بدبختی محک دوستی است. یا این مثل:

که چون بچه شیر نر پرروی چو دندان کند تیز کیفر بری^{۳۸}

*

یکی بچه گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه بر هم درید^{۳۹}

در کتب عربی^{۴۰} نیز حکایتی آمده است که گروهی از عرب‌ها گفتاری را برانگیختند. گفتار به خیمه شیخ قبیله وارد شد... شیخ برای او شیر آورد و به او نوشانید تا جان گرفت. پس روزی شیخ خوابید، گفتار بر او پرید و گشتش.^{۴۱} فرانسویان هم می‌گویند:

Nourris un corbeau, il te crevera l'oeil.

کلاغی را غذا بده، چشمت را کور خواهد کرد.

غرض آن که بسیار امکان دارد مفاهیم مثل - که «محصول فهم عموم» است^{۴۲} - بین

ملل و اقوام گوناگون مشترک باشد.

حالا ببینیم سخنان سعدی در گلستان - که حالت مثل یا مثل گونه پیدا کرده - از چه قبیل است. شهرت و رواج سخنان او که روزگار قدیم بر زبان مردم جاری شده است و هنوز رواج دارد و به تعبیر قدما «فاش للاستعمال» شدن آنها نمودار آن است که کلام او شرایط و مزایا و نیروی آن را داشته که در شمار امثال و حکم مردم ایران در آید. برتراند راسل مثل را حاکی از خرد و حکمت خلقی کثیر و قریحه و لطف بیان فردی واحد^{۴۳} می‌انگارد. کلمات و امثال سایر سعدی نیز واجد چنین صفتی است. مثلاً مقدمه

سعدی بر گلستان آن قدر پرمعنی و از لحاظ بیان قوی است که هر جمله آن شهرت و نفوذی خاص پیدا کرده و از لحاظ بیان قوی است که هر جمله آن شهرت و نفوذی خاص پیدا کرده و شاید همین مقدمه نیز در ترویج و معروفیت کتاب در حد خود تأثیر داشته است: «منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب...»

سخنان مشهور سعدی از لحاظ مفهوم و معنی یا حاوی امثال و حکم پیشینیان است که وی چیکده آنها را در الفاظی دلنشین و مؤثر بیان کرده است و یا حاصل تجربه‌ها و دریافت‌های خود اوست که چندان سنجیده و پر مغز و عبرت‌آموز است که در طی قرون و نسل‌ها جلب توجه عموم را کرده و زبانه‌زده شده است، نظیر: «همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال».^{۴۴}

توجه به فرهنگ غنی سعدی سبب شده است که منتقدان فرنگی بنویسند: وقتی اروپا در ظلمت قرون وسطی گرفتار بود، جهان سعدی همه آفتاب مشرق زمین را در دسترس داشت.^{۴۵} از طرف دیگر برخورداری سعدی از تفکر و تخیل قوی و آوردن تصاویر بدیع و متعدد از برای یک موضوع و روشنی و سادگی سبک او - که نظر هانری ماسه را نیز جلب کرده است^{۴۶} - از موجبات حسن قبول و رواج سخن اوست. مثلاً یک‌جا می‌گوید: «عالم بی عمل درخت بی‌بر» است و چند سطر بعد، تشبیهی دیگر از برای همین مفهوم می‌آورد: «عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور بی عسل»^{۴۷}؛ یا: «پنجه با شیرزدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست»^{۴۸}، که دو تشبیه و دو تعبیر است برای پنجه در افکندن با قوی‌تر یعنی کاری نسنجیده و ناخردمندان.

به علاوه از لحاظ گزینش و زدودگی کلمات و حسن ترکیب و لطف بیان، قدرت قریحه سعدی شگفت‌آور است، به حدی که هر اندیشه معروف و معهود را می‌تواند به چنان کسوت زیبایی درآورد که پر تأثیر و پایدار بماند. مثلاً وقتی می‌گوید: «سگ حق‌شناس به

از آدمی ناسپاس»^{۴۹}؛ بر حق‌شناسی و وفای سگ تکیه کرده که مسلم و مشهور است؛ بعد در مقابل حق‌شناسی او، «ناسپاسی» را ذکر کرده که درست در قطب مخالف است. آن‌گاه «آدمی ناسپاس» را فروتر از سگ به شمار آورده که نهایت استخفاف و فروداشت است. بنابراین دو طرف قیاس: سگِ حق‌شناس و آدمی ناسپاس است که به واسطهٔ سجع ر قراین، از لحاظ صوت و موسیقی کلام نیز هر چه مشخص‌تر شده است و مقایسه با کلمهٔ کوتاه «به از» برگزار شده که حداکثر ایجاز است. به این سبب است که در این جمله هیچ تصرفی نمی‌توان کرد که به زیبایی آن لطمه‌ای وارد نیاورد. «حد همین است سخندانی و زیبایی را».

یا در این جملهٔ مشهور: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری»^{۵۰} - که نمودار ناسازگاری جوان و پیر است - علاوه بر تقابل و تضاد این دو، «پهلو» دارای دو معنی است: یکی «تهیگاه» و دیگری «کنار». «نشیند» نیز دو معنی دارد: اول به معنی «فرو رفتن»، دوم به معنی «جلوس». منتهی پهلو به معنی کنار و نشیند به معنی جلوس، در جمله نیامده و به قرینه حذف شده است، یعنی این هر دو مفهوم مخدوف از عبارت «در پهلو نشیند» مذکور، فهمیده می‌شود. این ایجاز فوق‌العاده است که مفاهیم را در قالب الفاظی اندک گنجانده است و زیبایی سخن نه فقط براثر ایجاز، بلکه ناشی از حسن ترکیب و تألیف است. تأکیدی که طرفداران اصالت صورت و قالب^{۵۱} در اثبات نظر خود دارند نیز از همین نکته مایه می‌گیرد که مفاهیم و معانی چه بسا بدیع و تازه نباشد بلکه قدرت بیان و لطف ترکیب^{۵۲} و نحوهٔ آرایه و عرضه است که به اثر هنری، جلا و تأثیری خاص می‌بخشد.

اما شهرت و رواج سخن - که لازمهٔ امثال و حکم است - در مورد کلام سعدی محتاج به گفتگو نیست. قرن‌ها می‌گذرد که سخنان زبده و پرمغز و موجز او بر زبان فارسی‌گویان و فارسی‌خوانان از عارف و عامی و عالی و دانی جاری است، چنان‌که این خصیصه نظر دیگران را نیز به خود جلب کرده است.^{۵۳}

نگارنده در این جا با تأمل در گلستان سعدی آن قسمت از سخنان او را - که صورت مثل پیدا کرده و یا به حفظ و ضبط فارسی دانان کتاب خوانده در آمده و مثل گونه است - فراهم آورده که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد. ممکن است در بین آنها احیاناً سخنانی دیده شود که مورد تأیید مردم روزگار ما نباشد. گلستان سعدی، چنان که در جای دیگر بحث کرده‌ام^۴، نموداری است از فراز و نشیب‌های دنیا، به خصوص آن گونه که سعدی آن را لمس و تجربه کرده است و پیشینیان و مردم عصر وی با آن روبه‌رو بوده‌اند. بنابراین باید نحوه تلقی و برخورد آنان را با هر چیز نیز در نظر داشت. تأمل در این صفحات نمودار نفوذ کلام سعدی در افواه و افکار مردم فارسی‌خوان در ایران و افغانستان و آسیای صغیر و شبه قاره هندوستان تواند بود:

آ

- آتش سوزان نکند با سپند آن چه کند دود دل دردمند*
- آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست.
- آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است؟.
- آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور
- گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور
- آن که بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد.
- آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
- پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز
- آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم گرد در میان خاک و خون بینی سری

* در این قسمت، جملات و ابیات مورد نظر بر حسب حروف نخستین آنها تنظیم شده، شماره بین دو هلال مربوط به صفحات گلستان است.

- آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه کند ورنکنند دل بفریبند
- آهنگی را که موریا نه بخورد نتوان برد از او به صیل، زنگ
- با سیه دل چه سود گفتن و عظم نرود میخ آهنگین در سنگ

الف

- ابر اگر آب زندگی ببارد
- هرگز از شاخ بید بر نخوری
- با فرومایه روزگار مبر
- که از نی بوریاشکر نخوری
- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در
- تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
- همه از بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار
- شرط انصاف نباشد که تو فرمان‌بری
- ابلهی که او روز روشن شمع کافوری
- زودبینی کش به شب روغن نباشد در چراغ
- از بیدان نیکویی نیاموزی
- نکنند گـرگ پوسـتین دوزی؛

رک: گر نشیند فرشته‌ای بادبو...

- از خدا دان خلاف دشمن و دوست که این دل هر دو در تصرف اوست
- از دریچه چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن.
- از دست و زبان که برآید که از عهده شکرش به در آید
- از صحبت دوستی به رنجم که اخلاق بدم حسن نماید...

- که او دشمن شوخ چشم ناپاک؟ تا عیب مرا به من نماید
- اسب تازی دو تگ رود به شتاب و اشتر آهسته می رود شب و روز
- اسب تازی و گمر ضعیف بود هم چنان از طویله ای خر، به
- اسب لاغر میان به کار آید روز میدان، نه گاو پرواری
- استاد معلم چو بود بی آزار خرسک بازند کودکان در بازار
- اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را، کژ طبع
- ... افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست؛ رک: آتش - نشان دادن و...
- اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی؛
- رک: چو دخلت نیست...
- اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی
- اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
- اگر ژاله هر قطره ای در شدی چو خر مهره بازار از او پُر شدی
- اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی.
- اگر صد ناپسند آید زدرویش رفیقانش یکی از صد ندانند
- و گر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند
- امشب مگر به وقت نمی خواند این خروس؟ عشاق بس نکرده هنوز از کنار ویوس
- امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی
- اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
- اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد.
- انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد
- اول از دیهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضابان
- اول اندیشه وانگهی گفتار

- ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
- ای بسا اسب تیزرو که بماند
ای تهیدست رفته در بازار
- ای دل عشاق به دام تو صید
ای سیر! تو را نان جوین خوش ننماید
- ای کریمی که از خزانه غیب
دوستان را کجا کنی محروم
- ای که پنجاه رفت و در خوابی
ای گرفتار پای بند عیال
- ای مردان بکشید یا جامه زنان بپوشید.
- ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
این مدعیان در طلبش بی خبرانند
- این دو چیزم به گناه انگيختند
گر گرفتارم کنی مستوجبم
- این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با توست جز هنر نمی بینم.
- این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر!

ب

- با این همه جور و تندخویی
بارت بکشم که خوب رویی
- باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار، خس
- باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.
- با سیه دل چه سود گفتن و عظ
نرود میخ آهنین در سنگ؛

رک: آهنی را که...

- باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار؟
 - مرد باید که گیرد اندر گوش ورنه نوشته است پند بر دیوار
 - با فرومایه روزگار مبر که از نی بوریاشکر نخوری؛
- رک: ابر اگر آب زندگی...

- بالای سرش زهوشمندی می تافت ستاره بلند می
- با وجودت زمن آواز نیاید که منم.
- بپرس هر چه ندانی که دلّ پرسیدن دلیل راه تو باشد به عزّ دانایی
- به تندی سبک دست بردن به تیغ به دندان برد پشت دست دریغ
- بخت و دولت به کاردانی نیست.

- بدان را نیک دار، ای مرد هوشیار که نیکان خود بزرگ و نیک روزند؛
- رک: فریدون گفت نقاشان...

- بدان کرم که تو داری امیدواری هست.
- به دست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل به دست آر
- برآن چه می گذرد دل منه که دجله پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
- گرت زدست برآید چو نخل باش ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
- برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است.
- بر رسولان پیام باشد و بس.

- بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم.
- برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد زپس، زپیش فرست
- بزرگ زاده نادان به شهر وا ماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند
- بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

- بزرگی به عقل است نه به سال.

- بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال

- بکشید یا جامهٔ زنان...: رک: ای مردان بکشید...

- بگفت آن‌جا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

- بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است

- گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم

- بگفتا نیک‌مردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان

- بمیر تا برهی ای حسود که این رنجی است که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

- بندهٔ حلقه به گوش از نوازی برود...: رک: هر که فریاد رس روز...

- بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

- ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جا آورد

- بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

- چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

- تو که از محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

- بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.

- بوی پیاز از دهن خوب‌روی نغزتر آید که گل از دست زشت

- بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

- به از روی زیباست آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح

- به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان؛

رک: ترک احسان خواجه اولی‌تر...

- به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق بُرد از شتابان

- سمند باد پای از تگ فرو ماند شتربان همچنان آهسته می‌راند
- به چه کار آیدت زگل طبقی از گلستان من ببر ورقی
- گل همین پنج روز و شش باشد و این گلستان همیشه خوش باشد
- به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامن‌ی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را.
- به دریا در منافع بی شمار است و گر خواهی سلامت بر کنارست
- به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
- به روزگار سلامت شکستگان درباب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
- چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر به زور بستاند
- به عذر و توبه‌توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست
- به کارهای گران، مرد کار دیده فرست که شیر شرز در آرد به زیر خم کمند
- به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه، گر نگویی صواب
- بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور
- بی هنر را به هیچ کس مشمار؛ رک: گرفریون شود...

پ

- پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان به قربت پادشاهان.
- پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد
- برسر لوح او نبشته به زر جور استاد به مهر پدر
- پادشاهی که طرح ظلم افگند پای دیوار ملک خویش بکند؛
- رک: نکند جور پیشه سلطانی...
- پارسا را بس این‌قدر زندان که بود هم طویله‌ رندان
- پارسایان روی در مظلوم پشت بر قبله می‌کنند نماز

- پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است
- پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.
- پشه چو پر شد زند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست
- مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
- پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست.
- پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران به تو پند
- (حقیقت تصوف): پیش از این طایفه‌ای در جهان بودند به صورت پریشان و به معنی جمع، اکنون جماعتی هستند به صورت جمع و به معنی پریشان.

ت

- تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود.
- تا توانی درون کس مخراش که اندرین راه خارها باشد
- کار درویش مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد
- تا رنج نبری گنج برنداری ...
- تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
- ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی که این ره که تومی روی به ترکستان است
- ترک احسان خواجه اولی‌تر که احتمال جفای بوابان
- به تمنای گوشت مُردن به که تقاضای زشت قصابان
- ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند
- تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم، چشمه آب
- تندرستان را نباشد درد ریش جز به هم‌دردی نگویم درد خویش
- گفتن از زنبور، بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش..

- سوز من با دیگری نسبت مکن او نمک بر دست و من بر عضو ریش
 - تمام آن‌گه شود به حقیقت که پسندیده آید...
 - توانم آن‌که نیازم اندرون کسی حسود را چه‌کنم کلو خود به‌رنج در است
 - توان به‌حلق فرو بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف
 - توانگری به هنر است نه به مال.
 - تو پاک‌باش و مدار ازکس ای برادر باک زنند جامه ناپاک گاز ران بر سنگ
 - تو که از محنت دیگران بی‌غمی... رک: بنی آدم اعضای...
 - تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی.
 - تو نیکو روش باش تا بدسگال به نقص تو گفتن نیابد مجال
 - تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته.

ج

- جوانمردی و لطف است آدمیت همین نقش هیولایی مپن‌دار...
 - چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
 - جور استاد به ز مهر پدر؛ رک: پادشاهی پسر به مکتب داد...
 - جوهر اگر در خلاب افتد هم‌چنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان خسیس.
 - جوی زر بهتر از پنجاه من زور.
 - جهان دیده بسیار گوید دروغ.

چ

- چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد.
 - چشم بدان‌دیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر
 - ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر
 - چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

- شنیدستی که گاوی در علف خوار بیالاید همه گاوان ده را
- چو باد اندر شکم پیچید فروهل که باد اندر شکم بار است بر دل
- چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست؛
- رک: هر که در خریدش ...
- چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
- اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی
- چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله ور؛
- رک: زبان در دهان ای خردمند ...
- چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی؛ رک: شنیدم گوسپندی را بزرگی ...
- چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار؛
- رک: بنی آدم اعضای ...
- چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گردد
- و گر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد
- چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت به جوانان بگذار
- چو یک بار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یک بار خوردند بس؛
- رک: سخن گرچه دلیند و ...
- چو خوش گفت زالی به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
- گر از عهد خریدت یار آمدی که بیچاره بودی در آغوش من
- نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن
- چه دانند مردم که در خانه کیست نویسنده داند که در نامه چیست
- چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
- چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح، کشتیبان

ح

- حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.
- حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد با تو میلی
- هر آن عاقل که با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی

خ

- خانه از پای بند ویران است؛ رک: خواجه در بند نقش...
 - خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب.
 - خبری که دانی دلی بیازاد تو خاموش تا دیگری بیارد.
 - خر باربر به که شیر مردم در.
 - خطا بر بزرگان گرفتن خطاست.
 - خفته را خفته کی کند بیدار؟ رک: باطل است آن چه مدعی...
 - خلاف رأی سلطان رأی جُستن به خون خویش باشد دست شستن
 - خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را زسبیل
 - خواجه با بنده پری رخسار چون درآمد به بازی و خنده
 - نه عجب که او چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده
 - خواجه در بند نقش ایوان است خانه از پای بند ویران است
 - خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند.
 - خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
 - خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
 - دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد؛
- رک: شد غلامی که...

د

- دانا چون طبله عطار است خاموش و هنرنمای، و نادان خود طبله غازی؛ بلند آواز و میان تهی.
- دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
- در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام
- در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.
- درختان را به خلعت نروزی قباى سبز ورق در بر گرفته.
- در خواب مستی بی خبر از مُلک هستی.
- درشتی و نرمی به هم در به است چو فاصد که جراح و مرهم نه است
- در عنفوان جوانی چنان که افتد و دانی.
- دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز.
- درویش صفت باش و کلاه تتری دار.
- درویش و غنی بنده این خاک درند و آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند
- درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست.
- دریغ آدمم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت کوران.
- دریغاکه بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم و گفتند بس
- دریغ کلمه حکمت با ایشان گفتن.
- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد؛ رک: دانی که چه گفت زال...
- دم گرم من در آهن سرد او اثر نمی‌کند.
- دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی
- دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم، و مردن پیش از وقت معلوم.
- دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور.

- دوستان به زندان به کار آیند که بر سفره ، همه دشمنان دوست نمایند.
- دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؛
رک: ای کریمی که...
- دوست مضمحل آن که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
- دوست آن دامن که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی
- دوست نزدیکتر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم
- چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم
- دوستی با پیل بانان یا مکن یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل
- دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند.
- دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و دیگر آن که آموخت و نکرد.
- دو کس مردند و حسرت بردند: یکی آن که داشت و نخورد، و دیگر آن که دانست و نکرد.
- دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست که از عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
- دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است.
- ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.
- دهن سگ به لقمه دوخته به.
- دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی
- دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست
- ذ
- ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.
- راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
- رزق اگر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها

- ور چه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان ازدرها
 - رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.
 - رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند.

ز

- زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او یکی به دست آر
 - زبان بریده به کُنْجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم
 - زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
 - چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور
 - زخود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار
 - زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمۀ حیوان درون تاریکی است
 - زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم و عمل ضایع مگردان
 - زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او
 - زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.

- زنده است نام فرخ نوشین روان به خیر گرچه بسی گذشت که نوشین روان
 - زود باشد که خیره سر بینی به دو پای اوفتاده اندر بند
 رک: گرچه دانی که نشنوند...

- زی‌بکم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون روم
 - زیر پایت گر بدانی حال مور هم‌چو حال توست زیر پای پیل
 - زینهار از قرن بد زنه‌ار! وَ قَنَّا رِبْنَا عَذَابَ النَّارِ

س

- سخنش تلخ نخواهی دهندش شیرین کن.

- سرچشمه شاید گرفتن به بیل
- سگ اصحاب کهف روزی چند
- سگ به دریای هفت‌گانه بشوی
- خر عیسی گرش به مکه برند
- سگ حق‌شناس به از آدمی ناسپاس.
- سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته.
- سگ و دربان چو یافتند غریب
- سگی را گر کلوخی بر سر آید
- ...سلامت بر کنارست؛ رک: به دریا در منافع...
- السلامه فی الوحده.
- سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای
- زنهار تا به یک نفسش نشکنی به سنگ
- سه چیز پایدار نماند: مال بی‌تجارت و علم بی‌بحث و ملک بی‌سیاست.

ش

- شاید پس کار خوشتن بنشستن
- شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
- شب چو عقد نماز می‌بندم
- شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد.
- لیکن نتوان زبان مردم بستن
- چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست
- جوی آب آمد و غلام ببرد
- ماهی این بار رفت و دام ببرد
- بیالاید همه گاوان ده را؛
- شخصه همه شب بر سر بیمار گریست
- شد غلامی که آب جوی آرد
- دام هر بار ماهی آوردی
- شنیدستی که گاوی در علف‌خوار

رک: چو از قومی یکی بی‌دانشی...

- شنیدم گو سپندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی
- شبانگه کارد در حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید
- که از چنگال گرگم در ریودی چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی
- شوی زن زشت روی، نابینا به.

ص

- صاحب‌دلی به مدرسه آمد زخانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
- گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
- گفت آن کلیم خویش به در می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را
- صبر، تلخ است ولیکن بر شیرین دارد؛ رک: منشین ترش...
- صیاد بی‌روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد.

ع

- عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز؛
- رک: گر کسی وصف او...
- عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
- عاقبت اندر میان جاهل را مثلی گفته‌اند صدیقان
- شاهدهی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان
- عالم بی‌عمل به چه ماند؟ به زنبور بی‌عسل.
- عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دارست.
- عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
- که آن به نابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

- عطای او را به لقای او بخشیدم.

- علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
 - نه محقق بود نه دانشمند چار پایی بر او کتابی چند
 - عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 - عمر گرنامه‌یه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
- عمل پادشاهان چون سفر دریاست: خطرناک سودمند، یا گنج‌برگیری یا در طلسم بمیری.

- عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد: امید و بیم یعنی امید نان و بیم جان.

غ

- غرض نقشی است که از ما، باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی
- غم فردا نشاید خورد امروز.

ف

- فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدی بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

- فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
 - فرق است میان آن که یارش در بر تا آن‌که دو چشم انتظارش بر در
- فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام رزق نهاده است و آن دامن طمع گشاده.

- فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگامش بدوزند
- بدان را نیک دار، ای مرد هوشیار که نیکان خود بزرگ و نیک‌روزند
- فهم سخن گر نکند مستمع قوّت طبع از متکلم مجوی

فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی

ق

- قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت
- قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنة معزول از مردم آزاری.
- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- قرار بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال
- قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد
- قلم عفو بر گناهم کش.

ک

- کاش کآنان که عیب من جُستند رویت ای دلستان بدیدندی
- تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دست‌ها بریدندی
- کاش کآن روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
- کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه دام
- کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم
- کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار
- الکریم اذا وعد وفا.
- کریمان را به دست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست
- کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بی‌فایده است و سمه بر ابروی کور
- کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانہ نکرد؛
- رک: یا وفا خود نبود...
- کس نیاید به زیر سایه بوم ور همای از جهان شود معدوم

- کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید که سایه برش انداخت چون تو سلطانی
- کمال همنشین در من اثر کرد وگر نه من همان خاکم که هستم
- کوتاه خردمند به که نادان بلند.
- کور بهتر که آفتاب سیاه.
- کوشش بی‌فایده است وسمه بر ابروی کور؛ رک: کس نتواند گرفت...
- که حلوا چو یک بار خوردند، بس.
- که نتوان شستن از زنگی سیاهی؛ رک: ملامت کن مرا...
- کهن خرقةٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن

گ

- گاو و خران بار بردار به زادمیان مردم آزار؛
- رک: مسکین خر اگر چه...
- گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری
- گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم
- گر از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من
- نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن؛
- رک: چه خوش گفت زالی...
- گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا(تورا) هست، بط را ز طوفان چه باک؟
- گر بر سر و چشم ما نشینی بارت بکشم که ناز نینی
- گربه شیرست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ
- گربهٔ مسکین اگر پرداشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
- گرت از دست برآید دهنی شیرین کن مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

- گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
رک: برآن چه می گذرد...
- گر تضرع کنی و گر فریاد
- گر تو را در بهشت باشد جای
- گر تو قرآن بر این نمط خوانی
- گرچه تیر از کمان همی گذرد
- گرچه دانی که نشنوند، بگوی
زود باشد که خیره سر بینی
- گردن بی طمع بلند بود.
- گر راست سخن‌گویی و در بند بمانی
- گر فریدون شود به نعمت و ملک
- گر کسی وصف او زمن پُرسد
عاشقان کشتگان معشوقند
- گر نبیند به روز شب پره چشم
- گر نشیند فرشته‌ای با دیو
از بدان نیکویی نیاموزی
- گفت آن گلیم خویش به در می‌برد ز
رک: صاحب‌دلی به مدرسه آمد...
- گفت چشم تنگ دنیا دوست را
رک: آن شنیدستی...
- گفتم این شرط آدمیت نیست
- گفتم این فتنه است خوابش بُرده به.
- ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
دزد، زر باز پس نخواهد داد
دیگران دوزخ اختیار کنند
بببری رونق مسلمانان
از کمان‌دار بیند اهل خرد
هر چه دانی ز نیک‌خواهی و پند
به دو پای او فتاده اندر بند
- به زان که دروغت دهد از بند رهایی
بی‌هنر را به هیچ کس مشمار
بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز
بر نیاید ز کشتگان آواز
چشمه آفتاب را چه گناه؟
وحشت آموزد و خیانت و ریو
نکنند گریه پوسستین دوزی
وین جهد می کند که بگیرد غریق را؛
یا قناعت پر کند یا خاک گور؛
- مرغ تسبیح گوی و من خاموش

- گفتن از زنبور، بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش؛
رک: تندرستان را نباشد...
- گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند
- گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد؛
رک: به چه کار آیدت...
- گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست
- گهی بر طارم اعلی نشینیم...؛ رک: بگفت احوال ما...
- گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست؟

ل

- لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش؛ رک: هر که فریاد رس...
- لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بی‌ادبان: هرچه از ایشان در نظرم ناپسند
آمد از فعل آن پرهیز کردم.

م

- ما را به جهان خوشتر از این یکدم نیست کز نیک و بد، اندیشه‌واز کس، غم نیست
- ما عبدناک حقّ عبادتک.
- ما عرفناک حقّ معرفتک.
- مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال.
- مبر حاجت به نزدیک ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی
- متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید.
- متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.
- مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اول وصف تو مانده‌ایم؛

رک: ای برتر...

- محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.
- محتسب گر می‌خورد معذور دارد مست را.
- مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان.
- مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته‌ست پند بر دیوار؛
- رک: باطل است آنچه مدعی...
- مردن به علت به از زندگانی به مذلت.
- مردیت بیازمای و آن‌گه زن کن.
- مزن تا توانی به گفتار دم نکو گوی گر دیر گویی چه غم؟
- مسکین خر اگر چه بی تمیزست چو بار همی برد عزیز است
- گاو و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزاد
- مشک آن است که ببوید نه آن‌که عطار بگوید.
- مصحفی در سرای زندیقان؛ رک: عالم اندر میان جاهل...
- معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
- مغز ما بُرد و حلق خود بدرید.
- مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی
- مگوی انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان
- ملامت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی
- ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند که از رمضان اندیشد
- مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست؛
- رک: پشه چو پر شد...
- مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش

- مناره بلند بر دامن الوند پست نماید.

- منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت
- منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
- منعم به کوه ودشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
- میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است...
- میان دو تن آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن

ن

- ناسزایی را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
- ناخوش تر از آوازه مرگ پدر، آوازش.
- ناکس به تربیت نشود، ای حکیم، کس.
- نبشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور
- نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش
- نبینی که چون گریه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنگ
- نخورد شیر، نیم خورده سگ ور بمیرد به سختی اندر غار
- نزدیکان بی بصر، دور؛ رک: دوران با خبر...
- نشنیدی که صوفی می کوفت زیر نعلین خویش میخی چند
- آستین گرفت سرهنگی که بیان نعل بر ستورم بند
- نکند جور پیشه، سلطانی که نیاید زگرگ، چوپانی
- پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند
- نکویی با بدان چنان است که بد کردن به جای نیک مردان
- نماند از... معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد.

- نماند ستمگار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

- نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت؛ رک: قارون هلاک شد...

- نویسنده داند که در نامه چیست؛ رک: چه دانند مردم...

- نه براشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سرآرم

- نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جاننت برآید

- نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند؛

رک: علم چندان که بیشتر...

- نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر.

- نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

و

- ور ببخشی عفو بهتر که انتقام؛ رک: این دو چیزم...

- ور چه کس بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها؛

رک: رزق اگر چند...

- ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر؛

رک: چشم بد اندیش...

- وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هر کس از گوشه‌ای فرار رفتند

روس‌تازادگان دانشمند به وزیر پادشاه رفتند

پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

- وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.

- وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته‌ایت نماید به چشم کروی

- وگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است
- و گر تو می ندهی داد، روز دادی هست.
- وه که گر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوندد
- رده میراث سخت تر بودی وارثان را زمرگ خویشاوند
- وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ

۵

- هر آن عاقل که با مجنون نشیند...؛ رک: حکایت بر مزاج مستمع گوی..
- هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
- دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
- هر پیسه گمان میر نهالی باشد که پلنگ خفته باشد
- هر چه درویشان راست وقف محتاجان است.
- هر چه نباید دلبستگی را نشاید.
- هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه می کنم نماند بسی
- هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند
- هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
- هر که بر زبردستان نبخشاید، به جور زبردستان گرفتار آید.
- هر که حمّال عیب خویشتند طعنه بر عیب دیگران مزیند
- هر که خدای را عزوجل بیازارد تا دل خلقی به دست آرد، خداوند تعالی همان خلق را بر او گمارد تا دمار از روزگارش برآرد.
- هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
- چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست
- هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

- هر که را زر در ترازوست زور در بازوست.
- هر که زر دید سر فرو آرد ور ترازوی آهنین دوش است
- هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
- بنده حلقه بگوش از نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شو و حلقه بگوش
- هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد
- هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات.
- همان به که لشکر به جان پروری که سلطان به لشکر کند سروری
- همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
- همگان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من
- همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال
- همی‌گریختم از مردمان به کوه و به دشت که از خدای نبودم به آدمی پرداخت
- هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده.
- هنرمند... هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند و سختی بیند.
- هنوزت گر سر صلح است باز آی کزان مقبول‌تر باشی که بودی
- هنوز نگران است که ملکش با دگران است.

ی

- یا به تشویق و غصه راضی باش یا جگر بند پیش زاغ بنه
- یار شاطر باشم نه بار خاطر.
- یا مکن با پیلبانان دوستی...؛ رک: دوستی با پیلبانان...
- یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد
- کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد
- یکی را که عادت بود راستی خطایی رود، در گذرانند از او

- وگر نامور شد به قول دروغ دگر راست‌باور ندارند از او
- یکی کرده بی‌آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی؟

*

آنچه در این‌جا بحث شد فقط اشاره‌ای بود به یکی از آثار سعدی یعنی گلستان، آن‌هم تنها از یک جنبه خاص. اکنون که این سطور را به پایان می‌برم مردی روشن‌دل و هندی را به یاد می‌آورم که چند سال پیش او را بر حسب اتفاق در دهلی دیدم و راهنمای جهانگردان بود. به مجرد آن‌که او پی برد ایرانی و فارسی زبانم، پرسید از سعدی چیزی به خاطر داری؟ و خود از حفظ شروع کرد به خواندن سرآغاز دل‌انگیز گلستان: «منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است...» معلوم شد گلستان را در جوانی به درس خوانده است و بسیاری از سخنان و اشعار شاعر شیراز را به خاطر دارد. همین کلمات و آشنایی با سعدی کافی بود که بین ما تفاهم و انس پدید آورد... یادآور فرهنگی مشترک که میراث قرن‌ها بود در پهنه‌ای بزرگ از جهان...

آشنایی بیشتر با سعدی و تعمق در آثار او بر ما روشن می‌کند چرا امرسن، شاعری از دیاری دیگر و با فرهنگ و زبانی دیگر می‌سرود:

سعدی در میان یک میلیون فرد، تنها و بی‌نظیر است...

خورشیدی که در دل اوست در کلماتش پرتوافکن است...^{۵۵}

پی‌نوشت:

1. R. W. Emerson, the journals, (Boston: Houghton Mifflin Co., 1912), IX, 562, quot ed from john D. Yohannan, Persian poetry in England and America, (Delmar, New York: Caravan Books, 1977), p.131.

۲. گلستان، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۱۶، ص ۴.

۳. همان کتاب ۱۳۵-۱۳۶. استاد مجتبی مینوی آن را قصه‌ای بیش نمی‌داند؛ رک: نقد حال ۳۳۳.

۴. ابن بطوطه نوشته است: «آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چند بار... آن شعر را تکرار کردند چنان‌که من از دهانشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

تا دل به محنت دادیم در بحر فکر افتادیم

چون در نماز ایستادیم قوی به محراب اندری»

صورت صحیح این بیت را شادروان محمد قزوینی پیدا کرده‌اند که جزء غزلی از طبیات سعدی است از این قرار:

تا دل به مه‌رت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری

رک: سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۶۷۶-۶۷۷.

5. Gulistan ou L' empire des roses, tr. par andre du Ryer, (Paris: Ant. De Somma ville, 1634), H.Masse, infra, pp. 264-265, XXIV.

نویسنده این سطور در زمینه ترجمه آثار سعدی به زبان‌های اروپایی از کتاب زیر بهره برده است:

Henri Masse, Essai sur le poete Saadi, (Parsi: Librairie Paul Geuthner, 1919)

در مقاله سعدی در اروپا نوشته آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب، در کتاب: یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، چاپ دوم، تهران، جاویدان؛ علمی، ۱۳۵۵، ص ۱۷۷ به بعد نیز این مطالب منعکس است.

6. Friedrich Ochsenbach

7. Adam Olearius

8. Schlesswig

۹. در باب این ترجمه، رک:

H.Masse. op. cit., p. XXV.

B.spuler, "Der deutsche Beitrag zur Iranforschung, "A Locust's Leg, (London: Percy Lund, Humphries & co. Ltd., 1962), p. 235.

دکتر عبدالکریم گلشنی، گلستان شیخ سعدی از نظر ادام اولئاریوس، مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش دکتر منصور رستگار، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰، ص ۲۷۸-۲۸۵.

۱۰. رک: H. Masse, op.cit., pp. XXIV-XXXII

۱۱. رک: .ibid., p.I, ff.

12. Catullus

13. J.D. Yohnnan, op. cit., p. 40.

14. Rukert

15. Saint-Lambert

16. Mme Roland

17. Herder

18. Pignotti

19. E.Manuel

20. H. Masse, op. cit., pp. 265, LIII-L VII.

21. Edwin Arnold

22. J.D. Yohannan, op. cit., p. 182.

23. James Thomson, "The "Divan" of Goethe, "Review of National Literature, vol. II, No.1, 1971, p-113.

24. Henry David Thoreau

25. J.D. Yohannan, op-cit., pp. 137-138.

26. ibid., pp. 127, 128, 116.

27. Amos Bronson Alcott

28. *ibid.*, p. 141.

29. G.M. Wickens, "Parsian Literature as an Affirmation of National Identity." R.N.L., *op. cit.*, p. 43.

۳۰. نویسنده این سطور در کتاب: *دیداری با اهل قلم*، چاپ دوم، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۴۷-۲۸۴؛ درباره گلستان سعدی به شرح بحث کرده است.

۳۱. مجتبی مینوی، *پانزده گفتار*، چاپ دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۵۴.

32. J.M. and M.J. Cohen, *The Penguin Dirctionary of Quotations*. (England: Pen-guin Books, 1975)

۳۳. نظیر این‌گونه موارد:

ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی به شستن نگرده سفید

فردوسی

* ملامت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی

گلستان ۱۴۱

ور بما یرقد ذو غره اصلیح فی اللحد و لم یسقم

یا واضع المیت فی قبره خاطبک القبر و لم تفهم

ابواسحق غزی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح دکتر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶، ص ۵۸۶.

* شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست

گلستان، ص ۶۴

«دانش از نادان نیز بیاید آموخت از آن که هر هنگام که به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بر وی گماری آنچه تو را از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد.» عنصر المعالی، *قابوس‌نامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص ۳۴.

E «لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان. هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.»

گلستان، ص ۶۷

از رعیت شهی که مایه ربود بُن دیوار کند و بام اندود

سنایی، *حدیقه/الحقیقه*، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۷۳.

- پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

گلستان، ص ۲۲

ربّ رمیه من غیر رام، ابوالفضل میدانی، *مجمع الامثال*، تهران، ۱۳۹۰ ه.ق.، ص ۲۶۴.

- گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

گلستان، ص ۱۱۳

فَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلُهُ وَلَكِنْ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِي الْمَسَاوِيَا؟

- چشم بد اندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یک هنر

گلستان، ص ۱۲۶

قال الاصمعی دخلت علی الخلیل و هو جالس علی حصیر صغیر فأشار الی بالجلوس فقلت اضیق علیک فقال
مه ان الدنيا باسرها لا تسع متباغضین و ان شبرا فی شبریسع متحابین، ربیع الابرار زمخشری، نسخه
خطی آستان قدس، «باب الاخاء و المحبه»، به نقل از: دکتر عبدالحسین زرین کوب، نه شرقی، نه غربی -
انسانی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۰۵.

E «ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگچند»، گلستان، ص ۱۷:

آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب در *یادداشت‌های حاشیه گلستان*، همان، ص ۱۹۶-۲۳۱، برخی از این‌گونه
موارد را آورده‌اند که نویسنده این سطور نیز از آنها بهره برده است.

۳۴. مجمع‌الامثال، ص ۷.

۳۵. همان، ص ۸؛ نیز درباره «مئل» و اهمیت و کیفیت آن، رک: احمد بهمنیار، داستان‌نامه بهمنیاری، دانشگاه
تهران، ۱۳۶۱، ص «یا» به بعد.

۳۶. گلستان، ص ۳۲.

۳۷. محاضرات الادباء، بیروت، منشورات دار مکتبه الحیاه، ۱۹۶۱م، ج ۳، ص ۱۵.

۳۸. فردوسی، شاهنامه، تهران، ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۵۸۸.

۳۹. بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹،
ص ۱۹۱.

۴۰. نظیر: ثمارالقلوب، ص ۳۲۰، المزهر، ص ۴۹۴/۱، المستطرف، ص ۱۷۰/۱، المحاسن و الاضداد، ص ۳۰، به
نقل از: دکتر حسین علی محفوظ، *المتنبی و سعدی*، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۶۷-۱۶۸.

۴۱. رک: بوستان سعدی، ص ۴۴۱-۴۴۲.

42. Dictionary of World Literary Terms, ed. Joseph T Shipley, (London: George Allen
& Unwin Ltd., 1955), p. 327.

43. The Wisdom of many and the wit of one.

۴۴. گلستان، ص ۱۸۵.

45. J. D. Yohannan, op. cit., p. 113, quoted from North American Review, vol. CII
(Jan., 1866), 260 ff.

46. H.Masse, op-cit., 237-240.

۴۷. گلستان، ص ۱۹۷.

۴۸. همان، ص ۱۸۹.

۴۹. همان، ص ۲۰۱.

۵۰. همان، ص ۱۴۸.

- 51. formalists
- 52. composition

۵۳. از جمله، رک:

J. D. Yohannan, op. cit., 233; H. Masse, op. cit., pp. 250. 265.

۵۴. رک: دیداری با اهل قلم، ص ۲۵۸/۱-۲۶۴.

55. The works of Ralph Waldo Emerson, (Roslyn, New York: Black's Readers Service), p. 46.

سعدی

در تاریخ ادبیات ایران

آنچه در پی می‌آید، گزیده بخش‌های مربوط به سعدی از هفت کتابی است که پیرامون تاریخ ادبیات ایران نوشته شده است. این گزیده از آن رو انتخاب شده است که سعدی‌پژوهان جوان و دیگر علاقه‌مندان که به این کتاب دسترسی ندارند، بتوانند با دیدگاه‌های مختلف تاریخ ادبیات‌نویسان آشنا شوند.

هفت کتاب مورد نظر عبارتند از:

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا.
۲. تاریخ ادبیات ایران، صادق رضازاده شفق.
۳. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی.
۴. شعرالعجم با تاریخ شعرا و ادبیات ایران، شبلی نعمانی.
۵. تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه غلامحسین صدیقی افشار.
۶. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه رضازاده شفق.
۷. ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، یان ریپکا، ترجمه یعقوب آژند.

سعدی^{*۱}

دکتر ذبیح‌الله صفا

الشیخ الامام المحقق، ملک الکلام، افصح المتکلمین^۲ ابومحمد مشرف‌الدین (شرف‌الدین) مصلح بن عبدالله بن مشرف‌السعدی‌الشیرازی بی تردید بزرگ‌ترین شاعری است که بعد از فردوسی آسمان ادب فارسی را به نور خیره‌کننده خود روشن ساخت و آن روشنی با چنان نیرویی همراه بود که هنوز پس از گذشت هفت قرن تمام از تأثیر آن کاسته نشده است و این اثر تا پارسی برجای است. همچنان برقرار خواهد ماند. زبان استادانه فصیح او زبان و دل و عشق و محبت و او خود نشانه تمام عیاری است از «آدمیت» به همان معنی بسیار کاملی که بیان کرده است.^۳

در نام و نسبت و تاریخ وفات این استاد بزرگ میان نویسندگان و مؤلفان قدیم اختلاف است و گمان می‌رود که عل‌العلل این اختلاف امری جز کثرت شهرت سعدی و افتادن نام بلندش در افواه خواص و عوام نیست. بنابراین چه از تحقیق در مآخذ موثق قدیم برمی‌آید نام و نسب درست او همان است که در آغاز این مقال آورده‌ام اما اگر بخواهیم به سیری در مآخذ مختلف در این باب بپردازیم واقعاً دچار حیرت و سرگردانی می‌شویم و اینک نتیجه آن سیر:

قدیم‌ترین مأخذی که نام و کنیه و نسب سعدی در آن بیان شده کتاب تلخیص مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب است از «ابن الفوطی» (م ۷۲۳هـ) معاصر سعدی که با وی ارتباط و مکاتبه داشته و به قول خود در سال ۶۶۰ هجری با فرستادن نامه‌ای به استاد

* ذبیح‌الله صفا، سعدی، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ ششم، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۶۸، جلد ۱/۳، ص ۵۸۴-۶۱۴.

بعضی از اشعار عربی او را خواسته بود. وی از شیخ چنین نام می‌برد: «مصلح‌الدین ابومحمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف معروف به سعدی شیرازی»^۴ در نقل ابن الفوطی یک اشکال است و آن اشتباهی است که او در تغییر نام سعدی به لقب آن استاد کرده و در نتیجه لقب او یعنی مشرف‌الدین را حذف نموده است در صورتی که معاصر دیگر سعدی و ابن‌الفوطی یعنی علی بن احمد بن ابی بکر معروف به «بیستون» که اولین نسخه دیوان سعدی را ۳۵ سال بعد از مرگ آن استاد یعنی در سال ۷۲۶ هجری جمع‌آوری و تنظیم کرده و در شهر سعدی، میان آشنایان و دوستان و یاران او زیسته، لقب و اسم و تخلص او را به صورتی که آیندگان را در آن مجال تصرفی نباشد، چنین آورده است: «مولانا و شیخ‌الشیوخ فی عهده و قدوه المحققین افصح المتکلمین مفخر السالکین مشرف (شرف) المله و الحق و الدین مصلح الاسلام و المسلمین شیخ سعدی شیرازی قدس سره» و اگر بخواهیم لقب و اسم سعدی را از میان این نُعوت و تعریفات بیرون آوریم چنین می‌شود: «افصح المتکلمین مشرف (شرف) الدین مصلح سعدی شیرازی» و بنابراین اسم او «مصلح» است و چنان‌که خواهیم دید این اسم نیای مادری استاد بزرگ ما بود که بنا به رسم قدیم به وی داده شد و این سخن را مخصوصاً نسخه‌ای از طبیات (جزو نسخه‌ای از کلیات مورخ به تاریخ ۷۱۸ هجری متعلق به دکتر محمد حسین لقمان ادهم) که از خط سعدی استنساخ گردیده، ثابت می‌کند. در پایان آن نسخه طبیات چنین می‌بینیم: «و قد نُقِلَ هذا من خطِّ ناظم الكتاب هو الشيخ الامام المحقق مشرف اللمه مشرف المله و الدین مصلح السعدی نورالله قبره».^۵

نکته‌ای که نباید ناگفته گذاشت آن‌که شاعر و عارف معاصر سعدی، سیف‌الدین محمد فرغانی، که چند غزل و قطعه در ستایش سعدی برای او فرستاده و گویا با استاد سخن مکاتبه داشته، او را فقط به عنوان «الشیخ‌العارف سعدی شیرازی» یاد کرده است^۶ یعنی به لقب شعری او که هم از زمان خویش بدان شهرت عالمگیر داشته است.

اما فضلا و نویسندگان بعد از عهد سعدي لقب و اسم و نسبت سعدي را به صورت‌های مختلف نوشته‌اند.^۷ در تاريخ گزیده، مصلح بن مشرف شیرازی (و در نسخه‌های مختلف آن: مصلح‌الدین بن مشرف، مشرف‌الدین مصلح، مشرف بن مصلح): و در *نفحات الانس* جامی شیخ شرف‌الدین مصلح بن عبدالله السعدي شیرازی؛ و در *حبیب‌السیر* یک بار ابو عبدالله مشرف بن مصلح سعدي شیرازی و بار دیگر شرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدي و بار دیگر مصلح‌الدین سعدي شیرازی؛ و در *مجمّل فصیح خوافی* ملک الکلام شیخ مشرف‌الدین مصلح‌الشیرازی المعروف به سعدي و در *مجالس العشاق* و در *تذکره‌الشعرا* و *لطایف الطوائف* و *مجالس المؤمنین* و *آتشکده* و *مرآه‌الخیال* شیخ مصلح‌الدین سعدي شیرازی و در *هفت اقلیم* و *بهارستان سخن* و *ریاض‌العارفین* و *مجمع‌الفصحا* شرف‌الدین مصلح بن عبدالله شیرازی و پیداست که مراجعه و استناد به قدیم‌ترین و موثّق‌ترین مآخذ، همه این تشتمت‌ها و اختلاف‌های سرگردان کننده را رفع می‌کند.

نکته‌ای که ذکر آن در ذیل این مقال خالی از فایده به نظر نمی‌رسد آن است که:
 ۱. شرف‌الدین یا مشرف‌الدین از القاب و اسامی رایج قرن هفتم و هشتم هجری بوده است. چنان‌که گروهی از اکابر آن دوران و ازمنه قریب به آن را با چنین القابی می‌شناسیم؛^۸ و
 ۲. مصلح (یا مصلح‌الدین) هم از اسامی رایج همان دوره و از آن جمله نام نیای قطب‌الدین محمود شیرازی^۹ که به قولی دایی سعدي بوده و نیز نام نیای پدری شاعر بنا بر قول ابن فوطی است.

و اما درباره کیفیت اشتهار شاعر به «سعدي» که لقب شعری (تخلص) اوست اختلاف است. بنابر اقوال متقدمین^{۱۰} تخلص او به سعدي به سبب ظهور اوست در روزگار اتابک سعد بن زنگی بن مودو سلغری (۵۹۹-۶۲۳) و بنابر نظر ابن‌الفوطی در کتاب تلخیص مجمع‌الآداب به علت انتساب سعدي است به سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی^{۱۱} و این نظر ثانوی مورد قبول غالب محققان معاصر است و اما مطلقاً بعید به نظر نمی‌آید که

سعدی نام شاعری خود را از نام سعد بن زنگی گرفته باشد زیرا در اواخر روزگار آن اتابک، جوانی نزدیک به بیست سالگی بود که قاعدتاً با قریحه و استعداد خارق‌العاده‌ایی که داشت می‌بایست در همان اوان آغاز شاعری کرده و بنابر رسم زمان به لقب شعری (تخلص) حاجت یافته و آن را از نام پادشاه عصر خویش گرفته باشد، منتهی چون در حوادث سن بود هنوز به دربار راه نداشت تا در شمار مداحان اتابک سعد درآید و مدایح او را در دیوان خود ثبت کند. رد این نظر مستلزم آن است که سعدی تا نزدیک سال ۶۵۵ که تاریخ بازگشت او به فارس و در آمدن در ضل عنایت اتابک ابوبکر بن سعد و پسرش سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی است، یعنی تقریباً تا پنجاه سالگی خود اصلاً شعری نگفته و به تخلصی حاجت نیافته باشد.^{۱۲}

تاریخ ولایت شیخ در مآخذ ذکر نشده است ولی به قرینه سخن او در گلستان می‌توان آن را به تقریب در حدود سال ۶۰۶ هجری دانست. وی در آغاز گلستان چنین می‌گوید: «یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل را به الماس آب دیده می‌سفتم و این ابیات مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نمانده بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و بار نساخت...

به تصریح خود شاعر این ابیات مناسب حال او در تأسف بر عمر از دست رفته و اشاره به پنجاه سالگی وی سروده شده است و چون آنها را با دو بیت زیرین که هم در مقدمه گلستان من باب ذکر تاریخ تألیف کتاب آمده است:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

قیاس کنیم نتیجه چنین می‌شود که در سال ۶۵۶، پنجاه سال یا قریب به آن از عمر سعدی گذشته بود و بدین تقدیر ولادتش هم‌چنان‌که گفته‌ایم در سال ۶۰۶ یا در زمانی نزدیک بدان بوده است.^{۱۳}

سعدی در شیراز در میان خاندانی که «از عالمان دین بودند»^{۱۴} ولادت یافت. دولت‌شاه می‌نویسد که: «گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده»^{۱۵} یعنی اتابک سعد بن زنگی، و البته قبول چنین قولی با اشتغال پدر سعدی به علوم شرعیه منافات ندارد. سعدی هم از دوران کودکی تحت تربیت پدر قرار گرفت و از هدایت و نصیحت او برخوردار گشت^{۱۶} ولی در کودکی یتیم شد^{۱۷} و ظاهراً در حجر تربیت نیای مادری خود که بنا بر بعض اقوال مسعود بن مصلح الفارسی پدر قطب‌الدین شیرازی بوده^{۱۸}، قرار گرفت و مقدمات علوم ادبی و شرعی را در شیراز آموخت و سپس برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. این سفر که مقدمه سفرهای طولانی دیگر سعدی بود، گویا در حدود سال ۶۲۰-۶۲۱ هجری اتفاق افتاد زیرا وی اشاره‌ای دارد به زمان خروج خود از فارس، در هنگامی که جهان چون موی زنگی در هم آشفته بود^{۱۹} و این اشاره علی‌الظاهر منطبق است با وضع دشواری که بر اثر حمله سلطان غیاث‌الدین پیرشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه به شیراز در فارس پدید آمده بود. وی بعد از مرگ پدرش با جمع‌آوری بعضی از سپاهیان او به فتوحاتی در عراق و آذربایجان نایل گشت و در اواخر سال ۶۲۰ عازم فارس شد و اتابک سعدزنگی که قدرت مقابله با او را نداشت به قلعه اصطخر پناه برد و غیاث‌الدین پیرشاه در آغاز سال ۶۲۱ به شیراز وارد شد و بسیاری از نواحی فارس را در تصرف آورد و عاقبت به درخواست اتابک سعد، فارس را با او قسمت کرد و به وساطت الناصرالدین‌الله به عراق بازگشت.^{۲۰}

سعدی بعد از این تاریخ تا مدتی در بغداد به سر برد و در مدرسه معروف نظامیه آن شهر به ادامه تحصیل پرداخت^{۲۱} و در همین شهر بود که خدمت جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن ملقب به المحتسب^{۲۲} پسر یحیی بن یوسف بن جمال‌الدین عبدالرحمن بن

الجوزی را درک کرد که هنگام سقوط بغداد به دست هولاکو (۶۵۶ هجری) به قتل رسیده بود.^{۲۳} سعدی از این بزرگ به عنوان «مربی» و «شیخ» یاد می‌کند.^{۲۴} ابن ابوالفرج ابن الجوزی هم‌چنان‌که دیده‌ایم نواده ابوالفرج بن الجوزی صاحب کتاب مشهور *تلبیس ابلیس* و کتاب *المتنظم* است که به سال ۵۹۷ در گذشت^{۲۵} و چون نواده او لقب و کنیه و اسم و عنوان جدّ خود را داشت، اشاره سعدی به نام وی موجب خطای برخی از محققان شد و آنان را بر آن داشت که سعدی را شاگرد ابن جوزی بزرگ و در نتیجه سال تولد او را مقدم بر سال ۵۹۷ هجری پندارند، چنان‌که پیش از این گفته‌ایم. و اما ابوالفرج بن الجوزی دوم در سال ۶۵۶، یعنی همان سالی که سعدی گلستان را تمام کرده بود، هنگام فتح بغداد به قتل رسید. ابن جوزی دوم از سال ۶۳۱ سمت مدرسی مدرسه مستنصریه بغداد^{۲۶} را داشت و قاعدتاً باید سعدی چند سالی بعد از شروع تحصیل در نظامیه بغداد و در حدود بیست و چهار پنج‌سالگی خود، که البته مقارن با «عنفوان» شباب او بود، خدمت این استاد را درک کرده باشد و این نکته را نیز باید دانست که ابن جوزی و نیای او و پدر و برادرانش همه از جمله متکلمین عهد خود و در مذهب فقهی تابع امام احمد حنبل بودند و در مورد او مراد سعدی از «شیخ» و «مربی» کسی است که وی را در علوم شرعی در کف تربیت داشت نه در تصوف؛ و نعمت چنین تربیتی نسبت به سعدی برای چند تن از پیران عهد او از آن جمله برای شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد سروردی (متوفی به سال ۶۳۲) حاصل شد. جامی گوید که سعدی «از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و به صحبت شیخ شهاب‌الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده»^{۲۷} و این سخن اخیر او لامحاله انعکاسی است از قول سعدی در همین مضمون، ولی گفتار سعدی در این مورد منحصر به سفر با سهروردی نیست بلکه نشانی از صحبت و اقامت در خدمت او و استماع سخنان عارفانه دیگر او نیز می‌دهد^{۲۸} و به هر حال تأثیر نظرها و عقاید شهاب‌الدین سهروردی را در بعضی از اقوال سعدی می‌توان یافت.^{۲۹} منتهی سعدی در کسب نظرهای عارفان و قبول تربیت ایشان گویا به پیر

و مرادی تنها اکتفا نکرده بلکه به عده‌ای از آنان ارادت ورزیده و از ایشان کسب فیض کرده باشد و به عبارت دیگر سعدی در عین آن‌که با گروهی از مشایخ مصاحبت و بدیشان ارادت داشته تابع و فرمانبردار مطلق آنان نبوده است چنان‌که هر مُریدی نسبت به مراد باید باشد، بلکه از راه صحبت و کسب فیض از محاضر بزرگان طریقت از گفتارها و نظرها و نتایجی که از مجاهدات خود گرفته بودند برخوردار شده و احیاناً بعضی از نظرهای آنان را نیز نپذیرفته است.^{۳۰} اما این‌که دولت‌شاه^{۳۱} و هدایت^{۳۲} سعدی را مرید شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱) نوشته‌اند اشتباه محض است و این اشتباه از غلطی نشأت کرده است که ظاهراً از دیرباز در حکایت دوم از باب دوم گلستان^{۳۳} از بعض نسخ این کتاب رخ داده.

چند سالی را که سعدی در بغداد گذراند باید به دوران تحصیل و کسب فیض از بزرگ‌ترین مدرسان و مشایخ عهد که در آن شهر مجتمع بوده‌اند، و به «تلقین و تکرار» در نظامیه^{۳۴} تقسیم کرد و گویا بعد از طی این مراحل بود که سفرهای طولانی خود را در حجاز و شام و لبنان و روم آغاز کرد^{۳۵} و بنا به گفتار خود در اقصای عالم گشت و با هر کسی ایام را به سر برد و به هر گوشه‌ای تمتعی یافت و از هر خرمنی خوشه‌ای برداشت^{۳۶} و به قول جامی «اقلیم را گشته و بارها به سفر حج پیاده رفته»^{۳۷} و بنا بر نقل دولت‌شاه «چهارده نوبت حج کرده و به غزا و جهاد به طرف روم و هند رفته»^{۳۸}، اما معلوم نیست سفرهای او در بلاد مشرق از قبیل کاشغر و هند و شکستن بت سومنات که خود بدان‌ها اشاره می‌کند در همین دوران اتفاق افتاده باشد و حتی نمی‌توان گفت که واقعاً اشاراتی که درباره این گونه سفرهای اخیر دارد واقعی است و یا از باب ترفیق حکایات و قصص بیان شده است.

سفری که سعدی در حدود سال ۶۲۰-۶۲۱ آغاز کرده بود مقارن سال ۶۵۵ با بازگشت به شیراز پایان یافت. در مراجعت به شیراز سعدی در شمار نزدیکان سعدبن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی درآمد ولی نه به عنوان یک شاعر درباری، بلکه بنا بر اکثر اقوال،

و همچنانکه از مطالعه در آثار او بر می‌آید، در عین انتساب به دربار سلغری و مدح پادشاهان آن سلسله، و نیز ستایش عده‌ای رجال که در شیراز و یا در خارج از شیراز می‌زیسته‌اند، زندگی را به آزادی و ارشاد و خدمت به خلق در رباط شیخ کبیر شیخ ابوعبدالله خفیف می‌گذرانیده^{۳۹} و با حرمت بسیار زندگانی را به سر می‌برده است. عظمت مقام او در شعر و نثر و اخلاق و حکم باعث شد که درباره‌ی وی و نحوه زندگانش روایاتی افسانه مانند رواج یابد که نمونه قدیمی‌تری از آنها را می‌توان در تذکره‌الشعراء دولت‌شاه سمرقندی مطالعه کرد. به هر حال عمر سعدی در شیراز به نظم قصائد و غزل‌ها و تألیف رسالات مختلف خود و شاید به وعظ و تذکیر می‌گذشت و در این دوره یک‌بار نیز سفری به مکه کرد و از راه تبریز به شیراز بازگشت و چنان‌که از مقدمه رساله ششم از آثار منصور شیخ برمی‌آید وی در این سفر با شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی و برادرش ملاقات نمود و در خدمت اباقاخان به عزت و احترام پذیرفته شد و او را از مواعظ خود برخوردار نمود. مقدمه مذکور که از نسخه معتبر کتابخانه ملی پاریس مورخ به تاریخ ۷۶۷ استنساخ شده چنین است:

«شیخ سعدی رحمه‌الله فرمود که در وقت مراجعت از زیارت کعبه چون به دارالملک تبریز رسیدم و علما و صلحاء آن موضع دریافتم و به حضور آن عزیزان مشرف شدم، خواستم تا صاحب علاءالدین و خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان را ببینم که حقوق بسیار در میان ما ثابت بود. روزی عزیمت خدمتشان کردم، ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین آباقا برنشسته بودند. چون چنان دیدم خواستم که به گوشه‌ای فرو روم، در آن حال متعذر بود، به رسیدن ایشان. من در آن عزم بودم که ایشان هر دو از اسب به زیر آمدند و روی به من نهادند. چون برسیدند تلافی نمودند و خدمت به جای آوردند و زمین بیوسیدند. چون به نزدیک من برسیدند بوسه بر دست و پای من نهادند و از رسیدن این ضعیف خرم‌ها نمودند، گفتند این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم مبارک پدر ما

شیخ خبر نداشتیم...» بعد از این مقدمه کیفیت ملاقات سعدی با اباقا در رساله مذکور افتاده است.

وفات سعدی را در مآخذ گوناگون به سال‌های ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۴ و ۶۹۵ نوشته‌اند.^{۴۰} سال ۶۹۴ در نسخه چاپی *الحوادث الجامعه* ابن فوطی نقل شده و گویا اشتباهی است که در نظم صفحات یا زمان چاپ در آن کتاب رخ داده.

سال ۶۹۵ در ماده تاریخ «خاصد الف دال»^{۴۱} از *مونس الاحرار* محمد بن بدر جاجرمی است که در تاریخ شیخ اویس (تألیف در حدود سال ۸۶۰) از ابوبکر قطبی اهری (منطبعة لاهه ۱۳۷۳ هجری قمری) «خاصد» (= ۶۹۰) آمده^{۴۲} و دولت‌شاه نیز چنان‌که خواهیم دید آن را با روایت تازه‌تری «خصا» (= ۶۹۱) نقل کرده و بنابراین قبول آن مستلزم احتیاط است. تاریخ ۶۹۱ بیشتر مستند است بر دو ماده تاریخ «خصا» و «خاص» (= ۶۹۱) که دولت‌شاه و سپس دیگران از او نقل کرده‌اند.^{۴۳}

و اما ذی الحجة سال ۶۹۰ در غالب مآخذ نزدیک به دوران حیات سعدی ذکر شده و اعتماد بدان سزاوارتر می‌نماید.^{۴۴}

نکته مهمی که درباره سعدی قابل ذکر است، شهرت بسیاری است که هم در حیات خویش حاصل کرد. پیدا است که این موضوع در تاریخ ادبیات فارسی تا قرن هفتم هجری تازگی نداشت و بعضی از شاعران بزرگ مانند ظهیر و خاقانی در زمان حیات خود مشهور و در نزد شعر شناسان عصرشان معروف بودند اما گمان نمی‌رود که هیچ یک از آنان در شهرت میان فارسی‌شناسان کشورهای مختلف از آسیای صغیر گرفته تا هندوستان، در عهد و زمان خود، به سعدی رسیده باشند و اینکه او در آثار خویش چند جا به شهرت و رواج گفتار خود اشاراتی دارد و دور از مبالغه است.

از جمله شاعران استاد در عصر سعدی که در خارج از ایران می‌زیسته‌اند یکی امیر خسرو است و دیگر حسن دهلوی که هر دو از سعدی در غزل‌های خود پیروی

می‌کرده‌اند و امیر خسرو از این‌که در «نوبت سعدی» جرأت شاعری می‌کرد خود را ملامت می‌نمود.^{۴۵}

در سال‌هایی که سعدی آخرین ادوار حیات خود را در شیراز سپری می‌ساخت زبان آور در آق سرا از بلاد کوچک آسیای صغیر چنان شیفته غزل‌های دل‌انگیز و سخنان شیوای استاد شیرازی شده بود که علاوه بر جواب گفتن عدّه زیادی از غزل‌ها و قصاید او و تکرار نام وی به احترام در بسیاری از آنها، خود چند قصیده غرّاً به ستایش آن استاد عذیم النظیر اختصاص داد. وی سیف الدین محمد فرغانی است که ذکر او را در ردیف شاعران همین دوره خواهید دید و از استادانی است که در قرن هفتم هنوز شیوه سخن‌گویی استادان بزرگ خراسان را در قرن پنجم و ششم رها نکرده بود و سخنان فصیح او که همه جا همراه با وعظ و اندرز و تحقیق و حکمت است نشان از علوّ مقامش در شعر و عرفان می‌دهد. در یکی از قصائد خود که سیف از سعدی استقبال کرده به میزان «شهرت» آن استاد اشاره نموده است^{۴۶} و چند قصیده هم در مدح او ساخته به مطلع‌های ذیل:

نمی‌دانم که چون باشد به معدن زر فرستادن به دریا قطره آوردن، به کان گوهر فرستادن

*

دلّم از کار این جهان بگرفت راست خواهی دلّم ز جان بگرفت^{۴۷}

*

به جای سخن گر به تو جان فرستم چنان دان که زیره به کرمان فرستم

*

بسی نماند ز اشعار عاشقانه تو که شاه بیت سخن‌ها شود فسانه تو
و چنان‌که از این قصاید بر می‌آید سیف اشعار خود را به پیشگاه استاد بزرگ سخن

می‌فرستاده و از چنین دلیری که می‌کرده بدین گونه تعبیر می‌نموده است:

مرا از غایت شوق نیامد در دل این معنی

که آب پارگین نتوان سوی کوثر فرستادن

مرا آهن در آتش بود از شوقت، ندانستم
 که مس از ابلهی باشد به کان زر فرستادن
 چو بلبل در فراق گل از این اندیشه خاموشم
 که بانگ زاغ چون شاید به خنیاگر فرستادن
 حدیث شعر من گفتن به پیش طبع چون آبت
 به آتشگاه زردشت است خاکستر فرستادن
 بر آن جوهری بردن چنین شعر آن چنان باشد
 که دست افزار جولاهان بر زرگر فرستادن
 ضمیرت جام جمشید است و دروی نوش جان
 بر او جرعه‌ای نتوان از این ساغر فرستادن
 پرورسوی فردوس باغی را نشاید میوه آوردن
 سوی طاوس زاغی را نشاید بر فرستادن
 بر جمع ملک نتوان به شب قنديل برکردن
 سوی شمع فلک نتوان به روز اختر فرستادن
 اگر از سیم و زر باشد ور از دُر و گهر باشد
 به ابراهیم چون شاید بت آزر فرستادن
 زیباغ طبع بی بارم از این غوره که من دارم
 اگر حلوا شود نتوان بدان شکر فرستادن
 تو کشور گیر آفاقی و شعر تو تو را لشکر
 چنین لشکر تو را زبید به هر کشور
 و در همین قصاید است که سعدی را عنوان «سلطان سخن»^{۴۸} داده و شعر جهانگیر او
 را به منزله «آب حیات»^{۴۹} شمرده و گفته است که هیچ کس در شاعری جای او را نخواهد
 گرفت^{۵۰} و شهدالله که هر چه گفت بجا و درست گفت.

ممدوحان سعدی: سعدی بیشتر اتابکان سلغری و وزرا و والیان و عاملان بزرگ
 فارس و چند تن از رجال دیگر عهد خود را مدح گفت و اگر چه قسمتی از اوایل حیاتش
 مقارن بوده است با اواخر زندگانی اتابک سعد بن زنگی، لکن مطلقاً نامی از وی در کلیات
 او دیده نمی شود و هیچ یک از رسالات و منشآت خود را هم بدو تقدیم نکرده است.

بزرگ‌ترین ممدوح سعدی از میان سلغریان اتابک مظفرالدین پسر سعد بن زنگی مذکور است که از سال ۶۲۳ تا ۶۵۸ اتابکی داشت و چون با مغول از در مجامله در آمده بود توانست فارس را در کمال امنیت و سلامت نگاه دارد. سعدی در روزگار این پادشاه به شیراز بازگشته و بوستان یا سعدی‌نامه را در سال ۶۵۵ بدو تقدیم کرده و علاوه بر این ذکر جمیل او را در بسیاری از موارد گلستان و بوستان و پاره ای از قصائد خود آورده است.

ممدوح دیگر سعدی که شاعر در حقیقت به وی اختصاص داشته است، سعد بن ابوبکر است که هم در عهد پدر در حلّ و عقد بسیاری از امور دخالت داشت لیکن در جوانی در گذشت (۶۵۸) و دوازده روز بیشتر عنوان اتابکی نداشت. سعدی گلستان را در سال ۶۵۶ بدو تقدیم کرد و علاوه بر این نام او را در مقدمه بوستان و در بعضی از قصائد و در دو مرثیه مؤثر که در مرگ او ساخته است آورده و در مقطع یکی از غزل‌های خویش اختصاص خویش را بدان شاهزاده بدین گونه اظهار نموده است:

ورم به لطف ندارد عجب، که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

بعد از این دو اتابک سعدی اتابکان دیگر سلغری یعنی اتابک محمد بن سعدی بن ابوبکر (۶۵۸-۶۶۰) و اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغر (۶۶۱-۶۶۲) و اتابک آبش خاتون دختر سعد بن ابوبکر منکوحه منکو تیمور بن هولاکو (۶۶۲-۶۶۳) و همچنین ترکان خاتون زوجه اتابک سعد بن ابوبکر و مادر اتابک محمد بن سعد را مدح گفت.

از وزراء سلغریان سعدی امیرفخرالدین ابونصر حوائجی را مدح گفته است. این مرد از جمله وزراء نیکو کار و دانش دوست عهد ابوبکر بن سعد بود و آثار خیر و موقوفات بسیار در شیراز باقی گذاشت که تا دیر گاهی بعد از او دایر بود. وی اندکی بعد از سال ۶۵۸ به اشاره ترکان خاتون نهانی به قتل رسید.

سعیدی عده ای از والیان و عاملان مغول را در فارس نیز مدح گفته است و از آن جمله‌اند:

امیر انکیانو که از سال ۶۶۷ تا حدود ۶۷۰ از جانب اباقاخان حکومت فارس را بر عهده داشت.

امیر محمد بیک که از سال ۶۷۰ تا ۶۷۷ با سقاق یعنی شحنة شیراز بود.
شمس الدین حسین علکانی الغ بیتکچی یعنی کاتب بزرگ شیراز از جانب شمس الدین محمد صاحب دیوان.

ملک شمس الدین تازیکو که از ثروتمندان بزرگ فارس بوده و چند گاهی از دوران اباقا به بعد مالیات فارس را به مقاطعه داشت و رفته رفته تمام ثروت خود را در این راه از دست داد و بوریانشین شد!

مجد الدین رومی حاکم فارس از جانب ارغون خان از سال ۶۸۶ تا ۶۸۸ هجری.
نورالدین بن صیاد از ثروتمندان فارس که چندی مالیات آن سامان را به مقاطعه داشت.

شیخ قصیده ای در زوال دولت سلغریان و مدح «ایلخان» دارد که در بعض نسخ قدیم در صدر آن چنین نوشته شده «در انتقال مملکت از آل سلغر» قصیده چنین آغاز می‌شود:

این منتهی بر اهل زمین بود زآسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان

تاگردنان روی زمین منزجر شدند گردن نهاده بر خط فرمان ایلخان

این ایلخان ظاهراً «هولاکو» و موضوع انتقال مملکت از آل سلغر واقعه طغیان سلجوق‌شاه و کشتن شحنگان مغول و حمله سپاهیان هولاکو به فارس و کشته شدن سلجوق‌شاه به دست آنان است.

از میان ممدوحان سعدی شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان جوینی و برادر او علاء‌الدین عطا ملک جوینی بیش از همه مورد ستایش وی قرار گرفته و استاد را در مدح آنان قصاید غراً و آن هر دو بزرگ را در حق استاد پرورش‌ها و بزرگداشت‌ها بسیار بوده است. قسمتی از دیوان شیخ که متضمن قطعاتی به عربی و فارسی و غالباً در مدح صاحب‌دیوان جوینی است به نام او «صاحبیه» نامیده شده و بعید نیست که این تسمیه از خود شاعر باشد و دو رساله یعنی رسالهٔ سوم و ششماز رسائل شش‌گانهٔ سعدی که ظاهراً از جامع کلیات شیخ است متضمن دو حکایت راجع به روابط میان او و صاحب‌دیوان و برادرش عطا ملک است. به یکی از این دو رساله یعنی رسالهٔ ششم که به نام رسالهٔ سلطان اباقا مشهور است پیش از این اشاره کرده ایم. رسالهٔ دیگری یعنی رسالهٔ سوم در سئوال صاحب‌دیوان است از سعدی و ارسال پانصد دینار زر «از بهر علفهٔ مرغان» و داستان فرستادهٔ صاحب‌دیوان با شیخ که با مراجعه بدان رساله بر خواننده روشن می‌شود. قصایدی که سعدی در مدح صاحب‌دیوان سروده از جملهٔ عالی‌ترین قصائد اوست و هم‌چنین است چند قصیده‌ای که در مدح علاء‌الدین عطا ملک ساخته است و در یکی از آنها است که از نیکو داشت‌های خاندان جوینی دربارهٔ خود چنین سخن گفته است:

اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی من این شکر نفرستادمی به خوزستان

مرا قبول شما نام در جهان گسترده مرا به صاحب‌دیوان عزیز شد دیوان

آثار سعدی به دو دستهٔ آثار منظوم و آثار منثور تقسیم می‌شود، در حالی که آثار منثور وی خاصه شاهکارش گلستان، خود آمیخته با اشعار پارسی و عربی استاد است. دربارهٔ آثار منثور سعدی هنگام تحقیق دربارهٔ نثر فارسی در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما بحث خواهد شد و در این مقام تنها به ذکر آثار منظوم او می‌پردازم و در ذیل گفتار خود اجمالاً دربارهٔ کلیات سعدی و جامع آن سخن می‌گویم:

۱. در رأس آثار منظوم سعدي يکي از شاهکارهای بلا منازع شعر فارسي قرار دارد که در نسخ کهن کلیات «سعدي‌نامه» نامیده شده و بعدها به «بوستان» شهرت یافته است، این منظومه در اخلاق و تربیت و وعظ و تحقیق است در ده باب: ۱. عدل، ۲. احسان، ۳. عشق، ۴. تواضع، ۵. رضا، ۶. ذکر، ۷. تربیت، ۸. شکر، ۹. توبه، ۱۰. مناجات و ختم کتاب. تاریخ اتمام منظومه را سعدي بدین‌گونه آورده است:

به روز همایون و سال سعید به تاریخ فرخ میان دو عید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که پر دُر شد این نامبردار گنج

و بدین تقدیر کتاب در سال ۶۵۵ هجری به اتمام رسید اما تاریخ شروع آن معلوم نیست و تنها از فحوای سخن گوینده در آغاز منظومه معلوم می‌شود که آن را پیش از بازگشت به فارس و سروده در معاودت به وطن سوی دوستان به ارمغان برده است:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی...
تمتع به هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی توشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر این خاک باد
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
به دل گفتم از مصر قند آورند سوی دوستان ارمغانی برند
دریغ آمدم از آن همه بوستان تهی دست رفتن سوی دوستان...

این کتاب به نام ابوبکر بن سعد زنگی است که در دیباچه بدو تقدیم داشته و در آن این بیت مشهور را که نشانه اختصاص شاعر به دوران آن اتابک است گفته:

سزد گر به دورش بنازم چنان که سید به دوران نوشیروان

و علاوه بر این در چند مورد دیگر از همین منظومه نام آن پادشاه تکرار شده است. سعدي در عهد اتابکی محمد بن سعد بن ابوبکر ظاهراً از نو در سعدي‌نامه نظر کرده و ابیاتی در مدح اتابک محمد بر آن افزوده است:

اتابک محمد شه نیک بخت خداوند تاج و خداوند تخت

جوان جوان‌بخت روشن ضمیر به دولت جوان و به تدبیر پیر

شماره ابیات این منظومه در حدود چهار هزار است و تاکنون بارها جداگانه و همراه کلیات سعدی به طبع رسیده.

۲. مجموعه دوم از آثار منظوم سعدی قصائد عربی اوست که اندکی کمتر از هفتصد بیت مشتمل بر معانی غنائی و مدح و نصیحت و یک قصیده مفصل در مرثیه‌المستعصم بالله است.

۳. قصائد فارسی در موعظه و نصیحت و توحید و مدح پادشاهان و صدور و رجال عهد که پیش از این به نام غالب آنان اشاره شده است.

۴. مرثی که مشتمل است بر چند قصیده در مرثیه‌المستعصم بالله و ابوبکر سعد ابن زنگی و سعد بن ابوبکر و امیرفخرالدین ابی‌بکر که بعید نیست همان امیر فخرالدین حوائجی وزیر باشد، و عزالدین احمد بن یوسف و یک ترجیع بند بسیار مؤثر در مرثیه اتابک سعد بن ابی‌بکر.

۵. ملمعات و مثلثات.

۶. ترجیعات.

۷. طیبات.

۸. بدایع.

۹. خواتیم.

۱۰. غزل قدیم، چهار کتاب اخیر متضمن غزل‌های سعدی است.

۱۱. صاحبیه که مجموعه‌ای است از بعضی قطعات فارسی و عربی و غالب آنها در

مدح شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی و از این روی معروف به صاحبیه است.

۱۲. خبیثات مجموعه‌ای است از اشعار هزل که در مقدمه آنها چنین آمده است: «قال السعدی الزمّنی بعضُ ابناء الملوک أن أُصنّف له کتاباً فی اللغو علی طریق السوزنی فلم افعل فهدّدنی بالقتل... فأنشأت هذه الابیات و أنا استغفر الله العظیم...» در این مجموعه دو مثنوی انتقادی شیرین و چند غزل و قطعه و رباعی است که همه آنها رکیک نیست بلکه بعضی فقط متضمن مطایبات مطبوع منظوم است و چنان‌که بعد خواهیم دید علی‌بن‌احمد بیستون مرتب‌کننده کلیات شیخ مجالس هزل و مضحکات سعدی را که به نثر است بر این مجموعه افزوده و آنها را در آخر کلیات شیخ قرار داده است.

۱۳. رباعیات.

۱۴. مفردات.

و اما کلیات شیخ عنوانی است که به مجموعه آثار منظوم و منثور او داده شده است. نخستین جامع آثار سعدی را نمی‌شناسیم. این نکته مسلم است که شیخ علاوه بر کتاب‌های مستقل خود مثل گلستان و سعدی‌نامه باقی آثار خود را شخصاً جمع‌آوری و تنظیم می‌کرد.

مثلاً در پایان «طیبات» از نسخه‌ای از کلیات متعلق به دکتر محمد حسین لقمان ادهم (لقمان‌الدوله) که در سال ۷۱۸ یعنی ۲۷ سال بعد از وفات سعدی استنساخ شده چنین آمده است: «سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است - وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم. و اتوب الیه واشکر نعمته و ارجو رحمته. تمت الکتاب بعون الله سبحانه و تعالی. کتبت لیبقی الذکر فی امم بعدی - فی‌اذا الجلال اغفر لکاتبه السعدی. - و قد نُقِلَ هذا من خط ناظم الکتاب هو الشیخ الامام المحقق... مشرف المله و الدین مصلح السعدی نُورَ الله قبره» و مطالعه این سطور نشان می‌دهد که سعدی خود جامع و کاتب طیبات و به همین قیاس شاید جامع و کاتب قسمت‌های دیگری از باقی اشعار خود نیز بوده است.

چنان‌که از مقدمه بیستون برمی‌آید پیش از آن‌که او به تنظیم جدید از آثار شیخ مبادرت کند جامعی دیگر این کار را کرده بود. وی می‌گوید: «پس بدان ای عزیز من که

جمع آورنده دیوان شیخ در اصل وضع بنیاد بر بیست و دو کتاب و رساله کرده بود: شانزده کتاب و شش رساله، و بعضی به هفت رساله نوشته بودند چنان‌که بیست و سه می‌شد، سبب آن‌که رسالهٔ مجلس هزل هم در اول اضافت رسالات کرده بودند. بنده این رساله از اول کتاب به آخر برد و داخل خبیثات و مطیبات کرد که در اول خوش نمی‌نمود، تا بیست و دو شد و باقی را هیچ تصرف نکرد و هم بدان ترتیب به اتمام رسانید.^{۵۱}

از این سخن معلوم می‌شود که پیش از آن‌که علی بن احمد بن ابی بکر بیستون، چنان‌که خواهیم دید، به تنظیم کلیات آثار سعدی پردازد این کار به دست جامع دیگری انجام گرفته بود منتهی تنظیم غزل‌ها به صورت حروف آخر ابیات و ترتیب فهرست کلیات از بیستون است. بدین ترتیب پیش از آن‌که بیستون نسخهٔ نهایی خود را منتظر کند از کلیات آثار شیخ بدان نحو که خود قسمتی از آنها را کتابت کرده و یا به ترتیبی که نخستین جمع‌کننده آثار او فراهم آورده بود نسخه‌هایی منتشر شد که اکنون به ندرت نمونهٔ آن را می‌توان یافت.^{۵۲}

این مرحلهٔ اول از جمع‌آوری کلیات است که گویا نزدیک به سال وفات شیخ انجام گرفته بود، و همین بود که اساس کار علی بن احمد بن ابی بکر بیستون در سال ۷۲۶ و بار دوم در سال ۷۲۴ برای تنظیم نهایی کلیات آثار شیخ، به طریقی که بعداً متداول گردید، قرار گرفت. بیستون نخست «در شهور سنهٔ ست و عشرين و سبعمائنه هجریه» (۷۲۶ هجری) یک بار «مجموع غزلیات این پنج کتاب از گفت‌های شیخ رحمه الله از قصاید و طیبات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم» را جمع کرد و بر طریق حروف تهجی مطلع‌های آنها را منظم نمود «وچند نسخه بدین نمط بیرون آمد» و «بعد از هشت سال که از این تاریخ بگذشت» متوجه نقص این روش شد و به اشارت دوستان تصمیم گرفت که از قصاید و غزل‌های شیخ به ترتیب حروف آخر آنها فهرستی تنظیم کند تا یافتن ابیات و اشعار آسان‌تر باشد و به همین سبب «بر حروف آخر از هر غزل به طریق حروف تهجی فهرستی نهاد و در آخر رجب سنهٔ اربع و ثلثین و سبعمائنه اتمام رسانید» و تنها تصرف

او در کار نخستین جامع کلیات آثار شیخ آن بود که رسالهٔ مجلس هزل را که در اول کتاب آورده بود به آخر آن برد و به خبیثات و مطیبات منضم ساخت و از این روی عدد رسالت و کتاب‌ها از بیست و سه به بیست و دو تقلیل یافت. دربارهٔ این رسالات و کتب آن‌چه منظوم بود پیش از این سخن گفتیم و دربارهٔ آن‌چه منثور است در فصل نثر بحث خواهد شد و در این‌جا فقط افزودن این نکته لازم است که از این بیست و دو جزء، قسمت اول مقدمه‌ای است ظاهراً از نخستین جامع کلیات آثار شیخ در معرفی کلیات و این‌که در این کتاب جدّ و هزل و نظم و نثر و ترکی و پارسی و عربی همه جمع شده و به منزله سفینه‌ای کامل است. علاوه بر این از همین جامع نخستین مقدمه‌ها و توضیحاتی به نثر بر رساله‌های سوم و چهارم و ششم دیده می‌شود که غالباً نمایشگر احوال سعدی و ارتباطات یا بعضی اقوال اوست و این رساله‌ها عبارتند از پاسخ پنج سؤال شمس‌الدین صاحب دیوان، رساله در جواب سؤال منظوم سعدالدین نظنزی دربارهٔ عقل و عشق و رساله‌ای متضمن سه حکایت اباقا و امیر انکیانو و شمس‌الدین تازیکو.^{۵۳}

شهرتی که سعدی هم در حیات خود به دست آورد بعد از مرگ او با سرعتی بی‌سابقه افزایش یافت و او به زودی به عنوان بهترین شاعر زبان فارسی و یا یکی از بهترین و بزرگ‌ترین شعرای درجهٔ اول زبان فارسی شناخته شد و سخن از حجت فصحا و بلغای فارسی زبان قرار گرفت. این اشتهار سعدی معلول چند خاصیت در اوست: نخست آن‌که وی گوینده‌ای است که زبان فصیح و بیان معجزه‌آسای خود را تنها وقف مدح و یا بیان احساسات عاشقانه و امثال این مطالب نکرد بلکه بیشتر آن را به خدمت ابناء نوع گماشت و در راه سعادت آدمی زادگان و موعظهٔ آنان و علی‌الخصوص راهنمایی گمراهان به راه راست، به کار برد و در این امر از همهٔ شاعران و نویسندگان فارسی زبان موفق‌تر و کامیاب‌تر بود. دو آن‌که وی نویسنده و شاعری با اطلاع و جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و همهٔ تجاربی را که در زندگانی خود اندوخته بود در گفتارهای خود برای صلاح کار هم‌نوعان بازگو کرد تا از این راه در هدایت آنان به راست موفق‌تر

باشد. سوم آن‌که وی سخن گرم و لطیف خود را در نظم و نثر اخلاقی و اجتماعی خویش همراه با امثال و حکایات دلپذیر که جالب نظر خوانندگان باشد بیان کرد و آنان را تنها با نصایح خشک و مواعظ ملال‌انگیز از خود نرمانید. چهارم آن‌که وی در مدح و غزل، هر دو، راهی نو و تازه پیش گرفت، در مدح بیان مواعظ و اندیشه‌های حکیمانه خود را از جمله مبانی قرار داد و در غزل اشعار غنایی خویش هم هر جا که ذوق او حکم کرد از تحقیق و بیان حکم و امثال غفلت نورزید. پنجم آن‌که سعدی در عین وعظ و حکمت و هدایت خلق شاعری شوخ و بذله‌گو و شیرین بیان است و در سخن جد و هزل خود آن قدر لطایف به کار می‌برد که خواننده خواه و ناخواه مجذوب او می‌شود و دیگر او را رها نمی‌کند. ششم آن‌که وی در گفتار خود از بسیار مثل‌های فارسی زبانان که از دیرباز رواج داشت استفاده کرده و آنها را در نظم و نثر خود گنجانیده است و علاوه بر این سخنان موجز و پرمایه و پرمعنای او گاه چنان روشن‌گر افکار و آرمان‌های جامعه ایرانی و راهنمای زندگانی آنان افتاده است که به صورت امثال سایر در میان مردم رایج شده و تا روزگار ما خاص و عام آنها را در گفتارها و نوشته‌های خود به‌کار برده‌اند.

با توجه به این نکات و نکته‌هایی از این قبیل به میزان اهمیت آثار سعدی و به درجه نفوذ او در میان ایرانیان پی می‌بریم. اما بالاتر از همه اینها فصاحت و شیوایی کلام سعدی در سخن به پایه‌ای است که واقعاً او را سزاوار عنوان «سعدی‌آخرالزمان»^۴ ساخته و شیرینی کلام و فصاحت بیان را در میان پارسی‌گویان به او ختم نموده است. وی توانست که از طرفی زبان ساده و فصیح استادان پیشین را احیاء کند و از قید تصنیفات عجیب و تکلفاتی که در نیمه دوم قرن ششم و حتی در قرن هفتم گریبان‌گیر سخن فارسی شده بود رهایی بخشد. میزان فصاحت در نظر سعدی با آنچه در دوران‌های مذکور بود تفاوت بزرگی دارد بدین معنی که دسته بزرگی از سخنوران فارسی زبان از دوران ظهور شعرایی مانند عبدالواسع جبلی و انوری ابیوردی و امثال آنها به بعد، و اگر مبالغه نکنیم از دوران ظهور منوچهری در آغاز قرن پنجم و لامعی

اندکی بعد از او، توانایی شاعر را در ایراد معانی پیچیده و الفاظ مهجور و عبارات معقد می‌دانستند و کار مبالغه در این شیوه به تدریج در اواخر قرن ششم به جایی کشید که گاه خواننده اشعار فارسی را در عین آن‌که فارسی می‌خواند با زبان دشوار عربی مواجه می‌سازد^{۵۵} و او را، در عین آن‌که دنبال معانی لطیف و دل‌انگیز در آثار شاعران می‌گردد، دچار تعقیدات خسته کننده و ملالت‌انگیز معنوی می‌نماید که شاعران فقط از باب بیان مهارت و چیره‌دستی در تخیل به ایراد آنها مبادرت نموده‌اند. کار ایراد صنایع در اشعار هم که از قرن ششم رواج روز افزون داشت در اواخر آن قرن و در سده هفتم هجری به آن‌جا کشید که قسمتی از اوقات شاعران بزرگ به تنظیم قصاید و قطعاتی می‌گذشت که فهم آنها مستلزم تحصیلات طولانی ادبی و تألیف شروع مفصل بوده است و ما در این باره پیش از این سخن گفته‌ایم. با این توضیحات به خوبی می‌توان دریافت که بعد از شاعران بزرگ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و علی‌الخصوص کسانی مانند رودکی و فرخی و فردوسی که شعرشان به زیور فصاحت و درخشندگی معانی آراسته است، به تدریج تعقید و ابهام از طرفی و تکرار معانی از طرف دیگر و بدتر از همه الفاظ مغلق و دشوار و آگاه دور از ذوق سلیم شعر فارسی را در تارهای خود فرو پیچید و از لطف و زیبایی و دل‌انگیزی و دل‌ربایی خاصی که داشت دور کرد و در این گیر و دار شاعری توانا و عبقری که حائز همه شرایط باشد لازم بود تا این همه قیده‌های ملال‌انگیز را درهم نوردد و شعر پارسی را به همان درجه از کمال و زیبایی و جلا و روشنایی و لطف و دل‌ربایی برساند که فردوسی رسانیده بود. چنین شاعر توانای عبقری سعدي شیرازی بود که هم تحصیلات متمادی و هم جهانگردی‌ها و تجربت اندوزی‌ها و هم ذوق خداداد بی‌نظیرش وی را در آرایش و پیرایش شعر و نثر پارسی کامیاب ساخته بود و او در همان حال هم به شیوه استادان درجه اول زبان پارسی در قرن چهارم و پنجم یعنی سادگی و صراحت زبان در بیان معانی بلند لطیف، برگشت و آن روش را دوباره بر کرسی نشاند. اما اگر سعدي می‌خواست در این نهضتی که در شعر فارسی ایجاد کرده

دوباره همان زبان و همان شیوه بیان و سبک سخن‌گویی پیشینیان را در سخن فارسی تکرار کند البته مقامی را که در تاریخ ادبیات فارسی به دست آورده است هیچ‌گاه فراهم نمی‌نمود زیرا در این صورت خلاف سیر زمان حرکت کرده بود. سعدی در این نهضت و بازگشت به روش فصحای مقدم در حقیقت به اساس و مبنای کارشان توجه داشت نه به ظاهر اقوالشان و به عبارت دیگر سعدی در شعر، همچنان‌که در نثر، سبکی نو دارد و این سبک نو ایراد معانی بسیار تازه و لطیف و ابداعی است در الفاظ ساده و روان و سهل که در عین حال حائز همه شرایط فصاحت به حد اعلائی آن است. سعدی با آن‌که از علمای ادب و علوم شرعی بود، و در زبان و ادب عربی بر اثر تحصیل و اقامت طولانی در سرزمین‌های عربی زبان، چنان‌که از اشعار عربی او لایح است، نیرومند و مطلع بود، با این حال در اشعار روان و زیبای خود هیچ‌گاه فارسی را فدای الفاظ غریب عربی نکرد به نحوی که به‌جز در بعضی قوافی قصائدش، نزدیک به تمام واژه‌های تازی که به کار برده از نوع لغاتی هستند که در زبان فارسی رسوخ کرده و رواج یافته و مستعمل و مفهوم بوده‌اند. در شعر و نثر سعدی شیوه شاعران و منشیان قرن ششم و هفتم که مبالغه در ایراد مفردات و ترکیبات دشوار عربی و مبتنی بر زبانی بود بینابین عربی و فارسی، تعدیل گردید و ترکیب عبارات تابع ذوق سلیم شد نه تابع معلومات نویسنده و به همین سبب جامعه فارسی زبان که از آن همه عبارت‌سازی‌های بارز منشیان مغلوق‌نویس و شاعران مبالغه کار خسته و ملول بود به سرعت شیوه او را پسندید و مقبولیت او را در میان فارسی زبانان همه ادوار بعد مسلم و محقق گردانید در حالی‌که در همان عهد سعدی و قریب به آن عده زیادی از بلغا مانند محمد زیدری و عطا ملک جوینی و صاف‌الحضره و سید ذوالفقار شیروانی و بدرچاچی و جز آنان در نثر و نظم بوده‌اند که اگرچه در تصنع و ایراد الفظ و صنایع دشوار چیره‌دست بودند لیکن هیچ‌گاه مقبولیت سعدی شیرین‌بیان نصیب آنان نگردید.

دولتشاه می‌گوید که «دیوان شیخ را نمکدان شعر گفته‌اند»^۶ و به گمان من این تعبیری که قدمای پارسی زبان ما برای توصیف شعر سعدی یافته‌اند حکم شعر سعدی را دارد که بالای آن نمی‌توان سخنی آورد. شعر سعدی به حقیقت همگی «نمک» و «مزه» و «شیرینی» و «لطافت» است، حلاوت قند و چاشنی شکر دارد و به همین سبب که سخن او نظماً و نثراً هم از دوران حیاتش سرمشق فصاحت شد و علی‌الخصوص گلستان و بوستانش به علت اشتهال بر تحقیق و مواظ و حکم کتاب درسی فارسی‌زبانان گردید و از این راه علاوه بر مزایای دیگر، نفوذ سعدی بر زبان فارسی‌گویان مسلم و اجتناب‌ناپذیر شد چنان‌که حتی امروز صرف‌نظر از برخی اصطلاحات و تعبیرات که مولود اوضاع جدید اجتماعی ما و نیز محصول ارتباطاتمان با سایر فرهنگ‌ها و ملت‌ها است، شیوه تکلم و تحریر فارسی‌زبانان در اساس و مبنا همان زبان سعدی است.

پی‌نوشت:

۱. درباره سعدی به مآخذ گوناگون می‌توان مراجعه کرد و مقالاتی که چندین سال اخیر درباره وی نوشته شده متعدد و ذکر همه آنها از حوصله این مختصر بیرون است. مهم‌ترین مراجع و مقالاتی که فعلاً مراجعه بدان‌ها مورد توصیه است در ذیل نقل می‌شود:
- * شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار، معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح مرحوم قزوینی و مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ۱۳۲۸ شمسی ص ۴۶۱-۴۶۳.
- * تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، چاپ آقای دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۷۳۴-۷۳۵.
- * مجمل فصیح خوانی به تصحیح آقای سید محمود فرخ، حوادث سال ۶۹۱.
- * مقدمه علی بن احمد معروف به بیستون بر کلیات سعدی.
- * حبیب السیر چاپ تهران، ج ۲، ص ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴.
- * نفحات الانس جامی چاپ تهران، ص ۶۰۰-۶۰۱.
- * تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ تهران، ص ۲۲۳-۲۲۲.
- * مجالس العشاق کمال‌الدین گازر گاهی منسوب به سلطان حسین بایقرا، چاپ هند، ص ۱۲۳-۲۹۴.
- * لطایف الطوائف فخرالدین علی صفی سبزواری، ص ۲۵۹.
- * مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری، چاپ تبریز، ص ۲۹۲-۲۰۳.
- * هفت اقلیم امین احمد رازی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۱۹۶-۲۰۳.
- * آتشکده آنر، چاپ بمبئی، ص ۲۶۹ به بعد.

- * مرآه الخیال امیر شیر علی خان لودی، چاپ بمبئی، ص ۴۴-۴۵.
- * ریاض العارفین هدایت، چاپ تهران، ۱۳۱۶ ص ۱۴۳ به بعد.
- * مجمع الفصحاء هدایت، ج ۱، ص ۲۷۴ به بعد.
- * بهارستان سخن نواب صمصام الدوله میر عبدالرزاق چاپ مدراس، ص ۳۰۰-۳۰۷.
- * تاریخ درست درگذشت سعدی به قلم مرحوم سعید نفیسی، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره اول، سال ششم، مهرماه ۱۳۷۷ ص ۶۴-۸۲.
- * سعدی‌نامه: مشتمل بر چند مقاله درباره سعدی، منطبقه وزارت فرهنگ قدیم (= وزارت آموزش و پرورش کنونی)
- به جای شماره بهمن اسفند مجله آموزش و پرورش، سال ۱۳۱۶ شمسی.
- * مقدمه‌هایی که بر چاپ‌های متعدد بوستان و گلستان و کلیات سعدی نوشته‌اند و از آن جمله مقدمه گلستان سعدی به تصحیح مرحوم عبدالعظیم خان قریب و مقدمه بوستان سعدی به قلم آقای محیط طباطبائی؛ و همچنین است مقالات متفرق و متعدد و اشاراتی که به تفاریق در کتب ادبی معاصران و فهارس و معاجم ادبا و فضلا و نظایر آنها دیده می‌شود و از آن جمله است تحقیق شبلی نعمانی درباره شیخ که در کتاب شعر العجم آورده است.
۲. القاب مذکور در متن از لقب‌هایی است که بعد از وفات سعدی برای او در کتب ادبا ذکر شده.
۳. در قصیده‌ای به مطلع ذیل:
- تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
۴. نقل از مقاله تاریخ درست درگذشت سعدی، مذکور در مآخذ مربوط به سعدی.
۵. منقول از سعدی‌نامه بین صفحات ۷۳۸-۷۳۹.
۶. دیوان سیف‌الدین محمد فرغانی، چاپ مؤلف این کتاب، ج ۱، ص ۱۱۱.
۷. منابعی که در این مورد ذکر می‌شود همراه با ذکر صفحات نیست زیرا قبلاً ضمن ذکر مآخذ مربوط به احوال سعدی بدان‌ها اشاره شده است.
۸. حبیب‌السییر، چاپ تهران، ج ۳، ص ۲۲۰، ۵۹، ۱۹۴، ۴۴، ۱۹۷، ۳۴۴، ۳۴۸ و غیره.
۹. حبیب‌السییر، ج ۳، ص ۱۹۷.
۱۰. دولت‌شاه، تذکره الشعراء، ص ۲۲۳ و نویسندگان دیگری از قبیل میرخواند در حبیب‌السییر و آذر در آتشکده و هدایت در مجمع‌الفصحاء.
۱۱. رجوع شود به مقاله مرحوم سعید نفیسی به نام تاریخ درست درگذشت سعدی، در مجله دانشکده ادبیات.
۱۲. ذکر «بیست سالگی» و «پنجاه سالگی» سعدی در سطور فوق بنابر اشاره تقریبی است نه تحقیقی.
۱۳. بعضی خواسته‌اند از این بیت بوستان:
- الا ای که عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

چنین استنباط کنند که سعدی در سال اتمام و تقدیم بوستان به دربار سلغریان فارس هفتاد ساله بود و بنابراین ولادتش در سال ۵۸۵ اتفاق افتاد. این استنباط از هر حیث مقرون به اشتباه است زیرا اولاً سعدی بیت مذکور اشاره‌ای به حال خود ندارد بلکه این بیت و ابیات بعد از آن را در مقام نصیحت به کسانی سروده است که از گذشت عمر پند نمی‌گیرند؛ و ثانیاً اگر سعدی در سال ۵۸۵ ولادت می‌یافت می‌بایست در اوایل قرن هفتم جوانی کارآمد باشد و آثار خود را از اوایل آن قرن به بعد بسازد و به تبع آن نام کسانی که در اوایل این عهد هنوز بر سر کار و حائز اقتدار بوده‌اند در آثار او بیاید و حال آن‌که سعدی از رجالی در آثار خود یاد کرده و یا با آنان ارتباط داشته که در اواسط قرن هفتم می‌زیسته‌اند و هم‌چنان‌که در متن گفته‌ایم در هیچ یک از آثار منظوم و منثور او ستایشی از سعد بن زنگی (متوفی در سال ۶۲۲) و اشاره‌ای دیده نمی‌شود که حاکی از ارتباط وی با آن اتابک و رجال دربار وی باشد و در قصائد عربی او هم به نحوی که مذکور خواهیم داشت از اشخاصی یاد شده که در اواسط قرن هفتم شهرت داشتند و ثالثاً اگر در سال ۵۸۵ ولادت یافته باشد می‌بایست هنگام وفات یکصد و شش سال از عمر وی گذشته باشد و این مستبعد است مگر آن‌که قول بعضی از تذکره‌نویسان متأخر را که چندان موثق نیست درباره طول عمر وی بپذیریم؛ و رابعاً سعدی خود پنج بیت بعد از شعری که از او نقل کردیم، و بعضی آن را دلیل هفتاد سالگی وی در سال ۶۵۵ گرفته‌اند، از سن پنجاه سخن می‌گوید:

چو پنجاه سالت برون شد زدست غنیمت شمر پنج روزی که هست

و معلوم نیست آنها که از خطاب شیخ به هفتاد سالگان استنباط هفتاد سالگی وی کردند چرا از این بیت نخواستند پنجاه سالگی او را هنگام اتمام بوستان استنباط نمایند؟ اما حقیقت آن است که هیچ‌یک از این دو بیت حسب حال شاعر نیست و آن‌که به مناسبت حال سروده شده همان است که به تصریح خود سعدی حکایت از پنجاه سالگی او در سال ۶۵۶ یعنی در تاریخ اتمام گلستان می‌کند. گویا از جمله علل استناد به بیتی که خطاب به هفتاد سالگان در بوستان سعدی آمده یکی از اشارات استاد به تلمذ در خدمت ابن جوزی است که محققان او را همان ابن الجوری معروف صاحب *المنتظم و تلبیس ابلیس* متوفی به سال ۵۹۷ دانسته و لازمه تلمذ سعدی را در خدمت او تولد در اواسط نیمه دوم و حتی اواسط قرن ششم شمردند ولی چنان‌که خواهیم دید مراد سعدی از «شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی» ابن جوزی دیگری است که در سال ۶۵۶ هجری به قتل رسید. علت دیگر حکایتی است که سعدی در باب پنجم گلستان آورده درباره رسیدن به جامع کاشغر و گفتار او با نوآموزی در آن جامع در سالی که «محمد خوارزمشاه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد» و اگر در این حکایت از واقعیات سخن رفته باشد می‌بایست سعدی در آن تاریخ یعنی در حدود سال ۶۰۷ هجری لااقل بیست و اند سال داشته و در حدود سال ۵۸۵ ولادت یافته باشد اما در حقیقت این‌گونه حکایات و حتی هنرنامه‌ی سعدی در شکستن بت سومنات و امثال اینها تردید است و با قرائن مختلف دیگری که از ماجرای احوال او به دست داریم وفق نمی‌دهد و قاعدتاً از جمله حکایاتی به نظر می‌آید که او من باب تمثیل و برای بیان نکات اخلاقی ساخته و پرداخته باشد نه از باب ذکر

حقایق تاریخی، و استناد به این‌گونه سخنان جز آن‌که مایه سرگردانی و گمراهی محققان در تعیین تاریخ حیات سعدی باشد نتیجه‌ای دیگر ندارد.

۱۴. همه قبيلة من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
۱۵. تذکره الشعراء، ص ۲۲۳.

۱۶. زعهد پسر یاسد دارم همی که باران رحمت برو هر دمی
که در خریدم لوح و دفتر خریدن ز بهرم یکی خاتم زر خرید...

«یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمه الله علیه نخفته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم از اینان یکی سربر نمی‌دارد که دوگانه بگذارد... گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی!»

۱۷. مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

۱۸. رجوع شود که *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*، طبع ۱۳۶۷، ص ۵۰۹ و ۷۲۳.

۱۹. برون رفتم از تنگ ترکان چو دیدم جهان در هم افتاده چون موی زنگی

۲۰. رجوع شود به: ترجمه سیرت *جلال‌الدین مینکبرنی*، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۰۲ و ۱۰۵.

۲۱. مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

۲۲. در *حوادث الجامعه* (ص ۵۵ و ۳۲۸) که شرح حال او آمده چند جا از وی با لقب «المحتسب» یاد شده و علت آن است که ابن جوزی دوم از حدود سال ۶۳۳ به بعد محتسب دارالخلافه بغداد بوده است و شاید تعریض سعدی به «محتسب» که در داستان منع سماع از طرف ابن جوزی آورده است و در حاشیه صحیفه بعد خواهیم دید، من باب اشاره به همین ابوالفرج بن الجوزی باشد.

۲۳. درباره وی علاوه بر مورد مذکور از *حوادث الجامعه* رجوع شود به حواشی جلد سوم از *جهانگشای جوینی* به تصحیح مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، ص ۴۶۳ - ۴۶۶.

۲۴. «چندان که مرا شیخ عجل ابوالفرج بن جوزی رحمه‌الله علیه به ترک سماع فرمودی و عزلت اشارت کردی عنفوان شباب غالب آمدی و هوا و هوس طالب، ناچار به خلاف رأی مربی قدمی رفتمی و از سماع و مجالست حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشانند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

...الخ»

۲۵. درباره بعضی از عقاید او رجوع شود به همین کتاب، مجلد دوم، چاپ اول، ص ۲۸۰ - ۲۸۲.

۲۶. درباره مدرسه مستنصریه رجوع شود به همین کتاب، مجلد دوم، چاپ اول، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

۲۷. *نقحات الانس*، ص ۶۰۱.

۲۸. مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن‌که در جمع بدبین مباش دگر آن‌که در نفس خودبین مباش...

شنیدم که بگریستی شیخ زار چو بر خواندی آیات اصحاب نار

شبی دانم از هول دوزخ نخفت به گوش آدمم صبحگاهی که گفت
 چه بودی که دوزخ زمن پر شدی مگر دیگران را رهایی بدی
 به آزادمردی ستودش کسی که در راه حق رنج بردی بسی
 جوابش نگر تا چه مردانه گفت که چندین ستایش چه گویی؟ بخفت!
 امیدی که دارم به فضل خداست که بر سعی خود تکیه کردن خطاست

۲۹ و ۳۰. رجوع شود به مقاله سعدی و سهروردی از مرحوم بدیع‌الزمان فروزان‌فر در سعدی‌نامه صحایف ۶۸۷-۷۰۶.

۳۱. تذکره الشعراء، ص ۲۲۳.

۳۲. مجمع‌الفصحا، ج ۱ ص ۲۷۴.

۳۳. حکایت: عبدالقادر گیلانی را رحمه الله علیه دیدند که در حرم کعبه، روی بر حصبا نهاده همی گفت: «ای خداوند ببخشای...» در پاره‌ای نسخ «دیدند» به «دیدم» تبدیل و منشاء اشتباه مذکور در متن شده است.

۳۴. مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

۳۵. درباره سفرهایی که در این بلاد داشته و حوادثی که برای او پیش آمده باید به موارد مختلف بوستان و گلستان سعدی مراجعه کرد، مخصوصاً مراجعه شود به کلیات سعدی چاپ مرحوم فروغی، تهران سال ۱۳۲۰ شمسی.

۳۶. در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هرکسی

تمتع به هر گوشه‌ای یافتم زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

۳۷. نجات‌الانس، ص ۶۰.

۳۸. تذکره الشعراء، ص ۲۲۳.

۳۹. علاوه بر اشاره جامی در این باب از رساله شمس‌الدین تازیکی در کلیات شیخ این معنی به خوبی آشکار می‌شود.

۴۰. درباره «تاریخ درست درگذشت سعدی» مرحوم سعید نفیسی رحمه الله مقاله مفصل و ممتعی در مجله دانشکده ادبیات (مهرماه سال ۱۳۳۷) نوشته و کلیه اقوال مؤلفان را از قدیم باز تا روزگار ما در آن آورده است.

۴۱. همای روح پاک شیخ سعدی شب شنبه زخا و صاد الف دال

مه ذوالحجه از مه کاف و زا روز بیفشاند از غبار تن پر و بال

یعنی ۲۷ ذی‌الحجه سال ۶۹۵.

۴۲. همای روح پاک شیخ سعدی مه ذی‌الحجه از خا صاد آن سال

شب سه‌شنبه از مه کاف و زا روز بیفشاند از غبار تن پر و بال

مرحوم سعید نفیسی با توجه به این محاسبه که ۲۷ ذی‌الحجه سال ۶۹۰ سه شنبه، و بیست و هفتم همان ماه در سال ۶۹۵ پنج‌شنبه بوده است نه شنبه روایت *مونس‌الاحرار* را مردود و روایت مذکور در تاریخ شیخ اویس را صحیح دانسته است.

۴۳. شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ عرب خا‌صا‌د آن سال
همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند از غبار تن پر و بال

همای روح پاک شیخ سعدی چو در پرواز شد از روی اخلاص
مه شوال بود و شام جمعه که در دریای رحمت گشت غواص
یکی پرسید سال فوت، گفتم ز خاصان بود از آن تاریخ شد «خاص»

۴۴. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گفته است که سعدی «در سابع عشر ذی‌الحجه سنه تسعین و ستمائه در گذشت». در تاریخ کبیر جعفری که پیش از ۸۴۵ تألیف شده وفات او در روز عیداضحی سال ۶۹۰ نوشته شده - ابوبکر قطبی اهری در تاریخ شیخ اویس که در حدود سال ۸۶۰ تألیف کرده ماده تاریخ «خاصا‌د» را درباره وفات سعدی نقل کرده یعنی ۶۹۰ - در تذکره شعرا یا جنگ بسیار قدیم کتابخانه مجلس شورای ملی تاریخ وفات سعدی هفدهم ذی‌الحجه سال تسعین و ستمائه (۶۹۰) ثبت شده (رجوع کنید به مقاله مرحوم سعید نفیسی به نام تاریخ درست در گذشت سعدی که پیش از این ذکر کرده‌ایم و به فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی جلد سوم از آقای ابن یوسف شیرازی ص ۵۶۳).
البته باید دانست که سال ۶۹۱ را هم در مأخذ مهمی از قبیل *شدالازار فی حط الاوزار* معین الدین ابوالقاسم جنید(طهران، ۱۳۲۸، ص ۴۶۲) و *مجمل فصیح خوافی و تذکره دولتشاه و نفحات الانس جامی و مجالس العشاق* گازر گاهی برای تاریخ وفات سعدی می‌بینیم.

۴۵. نوبت سعدی که مبادا کهن شرم نداری که بگویی سخن؟

(قراین سعدین)

۴۶. ورتو را شهرت سعدی نبود نقصی حاجتی نیست در اسلام اذان را به منار

۴۷. و در آن گفت:

مدح سعدی نگفته بیتی چند طوطی نطق را زبان بگرفت

۴۸. سراسر حامل اخلاص از این سان نکته‌ها ز سلطان سخن دستور و چاکر فرستادن

۴۹. سخن او که هست آب حیوه چون سکندر همه جهان بگرفت

۵۰. دیگری جای او نگیرد و او به سخن جای دیگران بگرفت

۵۱. منقول از نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ به تاریخ جمادی الاولی ۷۶۷ به شماره:

supplement Pers. 1778

۵۲. چنانکه نسخهٔ اساس مرحوم محمد علی فروغی در چاپ کلیات بوده و اکنون قسمتی از آن در اختیار کتابخانهٔ مجلس است، و نیز نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ suppl. Pers. 816 که من آن را دیده‌ام و ترتیب رسالات و اشعار شیخ در آن خلاف تنظیم بیستون است.

۵۳. برخی از معاصران کلمه تازیکو را با گاف فارسی خوانده‌اند یعنی کسی که به عربی سخن گوید و بعضی آن را (تازی) می‌نویسند و ظاهراً تازیکو با کاف صحیح و مرکب است از تازیک(تاجیک) و «واو ماقبل مضموم» علامت تصغیر، و باید دانست که این شمس‌الدین تازیکو از تجار بزرگ ایرانی فارس بود که کلیهٔ مالیات فارس را بنابر زرسم زمان به مقاطعه گرفته بود.

۵۴. هرکس به زمان خویش بودند من سعدی آخرالزمانم

۵۵. فلج ندب بقییت وحدی قفل در لاتبی بعدی...

از جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و به تمام این ترجیع‌بند مراجعه شود که اگر چه در حد خود زیباست اما گاه بیشتر عربی است تا فارسی و امثال این اشعار فراوان است و بسیار و بسیار!

۵۶. تذکره‌الشعرا، ص ۲۲۳.

سعدی*

صادق رضازاده شفق

مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی یکی از ستاره‌های قدر اول آسمان ادب ایران است که نظم و نثر بدیع او زبان فارسی را به علی‌درجۀ فصاحت رسانید و بهتر نمونه بلاغت را به دست داد و در واقع مفاد این بیت را که خود فرمود:

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

در هر عصر مقبول اهل ذوق و ادب قرار داد.

سعدی بنا به دلالت بی‌تی از بوستان که آن را در ۶۵۵ تألیف کرده و گفته است:

الا ای که عمرت به هفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

(در صورتی که این بیت را خطاب به خود گفته باشد) بایستی در سال ۵۸۵ هـ ق تولد

یافته باشد و اگر بیت دیگر را که در گلستان آمده و عبارت از این است:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

در تاریخ تألیف گلستان یعنی ۶۵۶ سروده و خطاب به خویشتن گفته است، ملاک قرار

دهیم، تاریخ تولدش حدود سال ۶۰۶ خواهد بود.

قرائن تاریخی فرض دوم را بیشتر نزدیک به حقیقت می‌کند. نخست آن که در کلیات

سعدی ذکری از اتابک سعد زنگی سلطان فارس (۵۹۹-۶۲۳) نشده است در صورتی که

شاعر منتسب بدان خاندان بود و شاهان آن را مدح کرد پس ناچار شاعر در زمان سعد

هنوز بسیار جوان و گمنام بوده. دوم آن‌که چون وفات سعدی بین ۶۹۱(هـ.ق.) و ۶۹۴ اتفاق افتاد، تولد او در اوایل قرن طبیعی‌تر به نظر می‌آید تا در ۵۸۵ که عمر او را بیشتر از صد سال می‌کند.

سوم آن‌که در گلستان و بوستان از واعظان و استادانی مانند ابوالفرج بن جوزی(متوفی در سال ۶۳۶) و شهاب‌الدین سهروردی(ابوحفص عمر بن محمد مؤلف عوارف/المعارف متوفی در سال ۶۳۲) طوری نام می‌برد که به او پند و اندرز می‌فرموده‌اند و معلوم می‌شود موقع ارشاد و تدریس این بزرگان در بغداد شاعر ما تلمذ می‌کرده و خوشه دانش می‌چیده است و جوانی نارس بوده و معقول این است که در این روزگار حداکثر حدود بیست و اند سال داشته باشد نه بیشتر.

پس تولد او در حدود ششصد و شش هجری قمری به نظر درست می‌رسد، چنان‌که بیت «ای که پنجاه رفت و در خوابی» می‌نمایاند.

شاعر در اوایل جوانی از نوازش پدر محروم گردید. چنان‌که خود گوید:

مرا باشد از حال طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

من آن‌که سر تاجور داشتم که سر در کنار پدر داشتم

اجداد سعدی اهل علم و دانش بودند و در علوم دینی اشتهار داشتند. چنان‌که فرمود:

همه قبيلة من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

وی در شیراز به تحصیلات آغاز کرد. سپس به بغداد رهسپار شد و در آن‌جا در

مدرسه معروف نظامیه و در دیگر محافل علمی کسب فضایل و علوم کرد.

از جوانی روح بی‌آرام داشت و پای بند به یک‌جا نبود و گردش اطراف جهان و دیدن

مردمان را می‌خواست و در واقع این ابیات ترجمان حال خودش بود:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

چو ماکیان به در خانه چند بینی جور چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار؟!

زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن که ساکن است نه مانند آسمان دوار
گذشته از شوق جهانگردی، وطنش ایران معروض هجوم مغول گردید و فارس گرفتار
کشمکش‌های بین احفاد خوارزمشاهیان و اتابکان واقع شد. پس دل از زادگاهش برکند و
به جهانگردی آغاز کرد و مسافرتی را که بین سی تا چهل سال طول داشت در پیش
گرفت و بغداد و سوریه و مکه را تا شمالی‌های آفریقا گشت و شهرهای مختلف و
ملت‌های گوناگون بدید و با مذاهب و فرق برآمیخت و با طبقات مردم اختلاط یافت شاید
قطعه:

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی...

اشاره به همین مسافرت باشد. دور نیست آغاز این سفر در سال هجوم غیاث‌الدین
خوارزمشاهی به فارس یعنی سال ۶۲۲(ه.ق.) باشد. اگر بعضی حکایات گلستان تخیلات
صرف شاعرانه نباشد، سعدی کاشغر و هند و ترکستان را هم دید، حتی به موجب
روایتی از سفر مکه به تبریز رفت و در آنجا اباقآن و صاحب‌دیوان و برادرش را دیدار
کرد.

بعد از این سفر طولانی و سیر در آفاق و انفس شاعر جهان دیده با یک دنیا تجارب
معنوی و افکار ورزیده به سوی شیراز برگشت و در این حین در آنجا ممدوح و حامی
او اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی(۶۲۳-۶۶۸ه.ق.) حکومت می‌کرد و رفاه و امان حاصل
بود. چنان‌که گفت:

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم	پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی	جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل	اتابک ابوبکر سعد بن زنگی

در این موقع بود که شاعر فراغتی جست و میل به تألیف و تصنیف کرد و سرودها و گفته‌های خود را گردآورد و بوستان و گلستان را پرداخت و اشعار و قطعات خود را فراهم ساخت.

سعدی از آن نیک‌بختان است که در زمان خود حتی از اوان جوانی صیت شهرت خود را شنید و این ناموری او در زمان اتابک ابوبکر به اوج رسید. در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ریود در ایام بوبکر بن سعد بود

در این موقع یعنی به سال ۶۵۵ (ه.ق.) بوستان را به رشته نظم و تألیف کشید. چنان‌که

گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج که من گفتم این نام‌بردار گنج

یک سال بعد گلستان را تصنیف کرد. چنان‌که در مقدمه آن گفت:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

گذشته از این دو، استاد را قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع‌بند و رباعیات و

مقالات و قصاید عربی هست که در دیوان کلیاتش جمع آمده.

سعدی گذشته از اتابکان با بزرگان و فضلا و دانشمندان مانند صاحب‌دیوان و

برادرش عطا ملک ارتباط داشت و آنان را مدح می‌گفت و با شاعران و گویندگان معاصر

خویش نیز روابط ادبی داشت و بسا که مورد ستایش آنان واقع می‌گردید. چنان‌که مجد

همگر که خود انتساب به دربار اتابک ابوبکر داشت گفت:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی کو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم

و خواجه هم‌الدین تبریزی که شاعر شیرین سخنی بود و صاحب‌دیوان را مدح

می‌کرد در اشاره به اهمیت و حسن شهرت سعدی گوید:

همام را سخن دل‌فریب و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی؟!

تأثیر سخن استاد در اخلاف و آواز شهرت او در جهان و نفوذش در ادبیات ایران و مشرق زمین بزرگ‌تر از آن است که در این مختصر مشروح گردد و بی‌جهت نیست که شماره زیادی از دانشمندان ایران و فضیلتی جهان بزرگی استاد را به عناوین گوناگون بیان کرده. حتی شاعران نامی نیز به ستایش او زبان آور بوده‌اند. لسان الغیب خواجه حافظ فرماید:

استاد سخن سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه^۱

امیر خسرو دهلوی این گونه به وی می‌بالد:

جلد سختم دارد شیرزۀ شیرازی

همو در قران‌السعدین گوید:

نوبت سعدی که مبادا کهن شرم نداری که بگویی سخن

نیز در مورد دیگر گوید:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

سعدی نه تنها در ایران بلکه در کشورهای مجاور اسلامی و در تمام عالم علم و ادب از همان عصر خودش تاکنون جزو سخنگویان نامدار به شمار آمده و افکار و اشعار او را از روی شوق و رغبت جسته‌اند. کتاب گلستان حتی کتاب درسی سلاطین هند و عثمانی بود و شاهان و شاهزادگان آن ممالک اشعار او را از برداشتند تا چه ماند به اهل علم و ادب در زمان ما. آثار او تقریباً به همه زبان‌های مهم عالم نقل شده و نامش زبان‌زد آگاهان جهان است.

سبک استاد در نثر و نظم مورد تقلید بسی از گویندگان ایران واقع گردید و مقاله‌ها و کتاب‌ها از منظوم و منثور در تتبع شیوه او بوجود آمد که از آن جمله می‌توان در تتبع گلستان از روضه خلد خوافی که از شعرای قرن هشتم بود و بهارستان جامی و نگارستان معین‌الدین جوینی و پریشان قآنی نام برد.

وفات این مرد بزرگ میان سال‌های ۶۹۱(ه.ق.) - ۶۹۴(ه.ق.) در مسقط الرأس خود شیراز اتفاق افتاد و در همان شهر مدفون است.

سبک و افکار

اگر در تاریخ ادبیات بخواهیم استادانی را برگزینیم که صاحب سبک و ملک و ابتکارند و از مرحله تقلید گذشته‌اند - بدون تردید یکی از آنان سعدی شیرازی است. چنان‌که در بالا هم اشارت رفت، سعدی در اقسام شعر طبع آزمایی کرد و الحق در هر یک خوب از عهده برآمد. قصاید سعدی به سبک متقدمان ولی معمولاً روشن‌تر و ساده‌تر و بی‌تکلف‌تر است و موضوع آن نعمت خداوند و پند و اندرز و حکم و مراثی و مدایح است.

ممدوحان سعدی عبارتند از:

اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ششمین پادشاه سلسله سلغریان یا اتابکان فارس و پسر او سعد بن ابوبکر که سعدی انتساب خاص بدو داشت و گویا تخلص سعدی هم از او بود و اتابک محمد بن ابوبکر بن سعد زنگی و ترکان خاتون دختر اتابک و محمودشاه از اتابکان یزد و اتابک سلجوق‌شاه بن سلغرشاه بن زنگی و اتابک ابش خاتون دختر اتابک سعد بن ابوبکر. نیز امیران و حاکمان فارس مانند: امیر انکیانو و مجدالدین رومی و وزراء و دانشمندان مانند صاحب‌دیوان شمس‌الدین محمد جوینی وزیر نامی هلاکو و برادرش عطا ملک جوینی از حکام و دانشمندان زمان و نظایر آنان.

نکته‌ای که هست استاد شیرازی در مدح ابدأ طول و تفصیل و اغراق و مضمون‌سازی متقدمان را به کار نمی‌برد و صفتی را که مدایح استاد را امتیازی خاص می‌بخشد و از این حیث نسبت به تمام گذشتگان برتری پیدا می‌کند همانا عبارت است از این که وی با شهامتی شگفت‌انگیز شاهان و امیران زمان را به عدل و نیکوکاری می‌خواند. حتی آنان را

با سپری شدن روزگار و گذشتن جاه و جلال و تغییر احوال متنبه ساخته، بیدار می‌کند و این‌گونه اندرز دلیرانه تا آن زمان نه تنها در ادبیات ایران بلکه همه جهان سابقه نداشت و می‌توان آن را نمونه و دلیل فکر آزاد و فرهنگ عالی کشور ما گرفت. زیرا شاعر ایرانی هفتصد و اند سال پیش از همه جهان غرق تاریکی جهل و خموشی بود این‌چنین چراغ هدایت فرا راه فرمانروایان عصر خود داشت و حقایق را به آنان که زور و زر داشتند بی‌پروا گفت.

اینک چند بیت از راه نمونه در این باب نقل می‌شود تا روح حق‌پرستی و آزادگی در ادبیات ما و ارزش سخن استاد معین گردد و معلوم شود که به قول خود شاعر:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم

در ضمن قصیدهٔ مدیحهٔ مجدالدین که در سال ۶۸۰ (ه.ق.) حکومت شیراز داشت گوید:

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر او نهاد
جهان نماند و خرم روان آدمیی که باز ماند از او در جهان به نیکی یاد
بر آن چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت زدست برآید چو نخل باش کریم ورت نصیب نیفتد چو سرو باش آزاد

در قصیده‌ایی در ستایش علاءالدین ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا و برادر صاحب‌دیوان که حاکم عراق عرب و خوزستان بود (۶۲۳-۶۸۱) این ابیات آمده است.

اگر همین خور و خواب است حاصل از عمرت به هیچ کار نباید حیات بی حاصل
ثنای طول بقا هیچ فایده نکند که در مواجهه گویند راکب و راجل
بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت دعای خیر کنندت چنان‌که در محفل

در ضمن مدح اتابک سلجوق‌شاه بن سلغر (۶۶۱-۶۶۲) این ابیات را سروده است:

جهان نماند و آثار معدلت ماند به خیر کوش و صلاح به عدل کوش و کرم
خطای بنده نگیری که مهتران ملوک شنیده‌اند نصیحت ز کهن‌تران خدم

خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند که جز حدیث نمی‌ماند از بنی‌آدم
 حتی مطلع قصیده‌ای را که عنوانش مدح اتابک ابوبکر است این‌گونه آغاز می‌کند:
 به نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای
 نه تنها قصاید مدحیه استاد به همین روش متوجه به پند و راهنمایی است، بلکه
 قصایدی دارد که سر تا سر به قصد اندرز سروده شده است. مانند آن‌هایی که با
 مطلع‌های زیر آغاز می‌کند:

اینها الناس جهان جای تن آسانی نیست مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست...
 ایضاً:

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست بس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست...
 ایضاً:

روزی که زیر خاک تن ما نهان شود وانها که کرده‌ایم یکایک عیان شود...

جا دارد ابیاتی از قصیده‌ای در مدح انکیانو که در ۶۶۷هـ.ق. از طرف هلاکو به حکومت
 فارس منصوب گردید، برای عبرت و انتباه نقل گردد، تا شیوه استاد بهتر روشن شود:

بس بگردید و بگرد روزگار	دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن	پیش از آن که از تو نیاید هیچ کار
این‌که در شهنامه‌ها آورده‌اند	رستم و رویین تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک	کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و ما ای شوخ چشم	هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی در شکم	وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ	سرو بالای شدی سیمین عذار
هم‌چنین تا مرد نام‌آور شدی	فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند	و آنچه بینی هم نماند بر قرار

دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
 این همه هیچ است چون می‌بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
 نام نیکو گر بماند ز آدمی به که از او ماند سرای زرنگار

از این چند مثال توان دید که سعدی جای مضامین تو در تو و تکلفات عبارتی و مدح اغراض آمیز قصاید مرسوم را به عبارت موزون و فصیح و روشن داده و بیشتر توجهش به هدایت افکار و انتباه مردم و حق‌پروری و دادگستری بوده است.

بدیهی است استاد اجل اشعار قدما را می‌خواند و به سبک و مضامین آنان نیک پی می‌برد. نهایت خود تصرفی عمیق کرد و قصیده را که به استثنای کم سر تا سر مدیحه‌سرایی بود عنوان پند و راهنمایی قرار داد. چند مثال زیرین که محض نمونه ذکر می‌گردد نشان می‌دهد که او را با آثار گویندگان پیش از خود مانند فردوسی و اسدی و سنایی و انوری و ظهیر فاریابی و امثال آنان الفتی بوده و اشعار آنان را تتبع می‌کرده: فردوسی گوید:

ز ناپاک‌زاده مدارید امید که زنگی به شستن نگردد سفید

سعدی گوید:

ملامت کن مرا چندان که خواهی که نتوان شستن از زنگی سیاهی

فردوسی گوید:

از این پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

سعدی گوید:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است دمی روی دوستان بینی

فردوسی گوید:

که چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری

سعدی گوید:

یکی بچه گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید
 همچنین استاد به اسدی توجه داشته و این بیت را از او اقتباس کرده است:
 مکن تکیه بر ملک و دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورده کشت
 ایضاً سنایی گوید:

اندر این راه در بدی نیکی است که آب حیوان درون تاریکی است
 سعدی گوید:

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است
 همچنین حکایت روباه و شتر در گلستان مأخوذ از قطعه انوری است که اینگونه
 شروع می‌کند:

روبهی می‌گریخت از پی جان روبه دیگرش بدید چو آن...

نیز استاد بعضی تغزلات ظهیر فاریابی را استقبال کرده از این قبیل:
 ظهیر:

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش کجا به چشم درآید شکست حال منش...
 سعدی:

رها نمی‌کند ایام در کنار منش که داد خود بستانم به بوسه از دهنش...
 با این همه امتیاز و ابتکار سعدی در سخن و تصرف او در قصیده و تبدیل آن از
 مدیحه به ایقاز و موعظه نیک پیدا است.

امتیاز دیگر شعر استاد آن که همان درجه که قصیده مدیحه را از نظر انداخت به
 آرایش غزل پرداخت. درست است پیش از او شاعران نامی تغزل کردند یا غزل‌هایی
 ساختند، ولی شعر رسمی و مورد نظر همانا قصیده بود و غزل مقام فرعی داشت. در
 صورتی که سعدی غزل را که بیشتر تعبیر احساسات می‌کند برقصیده که معمولاً روی
 مقاصد می‌شود ترجیح داد و آن را ترویج کرد و در واقع در آیین سخن‌سرایی

این شاعر دل با دماغ و حس با خرد مبارزه کرد و عشق ذوق و شور و شوق جای قیاس و نکته‌پردازی و مضمون‌سازی را گرفت. بدین‌ترتیب می‌توان گفت با ظهور سعدی و بعضی همزمانان او غزل در ردیف اول اقسام شعر فارسی قرار گرفت و قصیده که در گذشته نقل مجالس رسمی شاهان و مرسوم روزهای جشن درباریان بود عقب رفت. اینک چند بیت از دو غزل استاد که نمودار شیوهٔ اوست نقل می‌گردد:

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست	یا شب و روز به جز فکر توأم کاری هست
به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس	که به هر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست
گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست	در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید	تا ندیده است تو را بر منش انکاری هست
صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم	همه دانند که در صحبت گل خاری هست
نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس	که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست
من از این دلق مرقع به در آیم روزی	تا همه خلق بدانند که زناری هست
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند	داستانی است که در هر سر بازاری هست

ایضاً:

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی	عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم	باید اول به تو گفتن که چنین خب چرایی
ای که گفتی: مرو اندر پی خوبان زمانه	ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی؟!
پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند	تو بزرگی و در آیینه کوچک ننمایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم	چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی؟!
سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد	تا بدانست که در بند تو خوشتر که رهایی

امتیاز سوم سعدی که در آن نیز پیشوا و توان گفت بی‌همتاست نثر روان شیرین اوست که الحق با نظمش برابری می‌کند و پیش از او کسی بدان شیوه نثر نساخته، به

خصوص که نثر استاد مسجع است و نمودار گران مدار آن همانا کتاب گلستان است که باید گفت گلچینی از گلزار ادبیات ایران است. در این تألیف منیف است که سعدی داد صنعت سجع را داد و حسن انتخاب و حسن وزن و تناسب را در عبارت فارسی نمایاند و دفتر سجع‌سازان پیش از خود را مانند شیخ عطار و دیگران خط بطلان کشید و مترسلان نامی گذشته را نیمه راه گذاشت و معجزه استادان نثر مرسل را مانند ابوالمعالی نصرالله صاحب کلیله و دمنه که استاد را به سبک او نظری بوده باطل کرد. و با این‌که سجع مستلزم تصنع است یک جمله مصنوع و متصنع نساخت و عباراتش مانند آب روان و آهنگ جانان جاذب و شیرین و گوش‌نواز و دل‌فریب درآمد مانند اینها:

نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر - توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال - همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند جمال - محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند.

زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار - گوهر اگر در خلاب افتد هم‌چنان نفیس است و غبار اگر بر آسمان رود هم‌چنان خسیس - دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور - خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب - عالم بی‌عمل زنبوری بی‌عسل است - تهی دستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته...
از مزایای نثر سعدی که در گلستان جلوه‌گر است آوردن اشعار شواهد مناسب است در ضمن عبارت که تأثیری خاص به سخن او می‌بخشد. به خصوص آن‌جا که استشهاد از قرآن کریم می‌کند و معنی آیات بینات را با نظم شیوایی روشن می‌سازد. نظیر آیه شریفه:

«نحنُ أقربُ الیه من حبل الوریث» که گوید:

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه‌کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

و آیه «فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ وَ قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» که گوید:

کاش که آنان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی
تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دست‌ها بریدندی

این نوع نثر ملمع تا زمان استاد نادر بود و در شیوایی هرگز بدین پایه نرسیده بود. چهارم آن‌که گلستان در حقیقت کتابی است در آموزش و پرورش و هدف اغلب حکایات و امثال آن ادب و تربیت و تهذیب نفس است و از هنرهای استاد آن‌که حقایق را بدون ورود به استدلال و طول مقال از راه تمثیل با عباراتی بس شیرین جزیل بیان می‌کند و معنی شعر و شاعری همین است. مثلاً برای این‌که شخص را به تأمل و شکیبایی بخواند بدین طرز سخن می‌راند:

به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان
سمند باد پا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته می‌راند
و برای این‌که لزوم نظام و مرامی را در امور معیشت گوشزد کند چنین فرماید:
چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

از قسمت‌های لطیف گلستان آن است که شاعر با روح عرفانی که او را بود گاهی صدای طبیعت و نسیم درختان و نوای مرغان را به گوش جان می‌شنود و آن همه در ذوق او چون نغمه وحدت و آهنگ خلقت ترنم می‌کند. پس در او حال شوق و جذبه پیدا می‌شود تا به جایی که گویی سرود مرغی او را از صدای قلب عالم آگاه می‌سازد تا این‌گونه سخنان می‌گوید:

دوش مرغی به صبح می‌نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

همین روح عرفان و توجه به معنی و مرکز جهان چشم استاد را باز و فکر او را بلند پرواز کرد و نظر جامع و رأی محیط او حقایق را دریافت و از اوج وحدت ندا کرد و بشر را که مانند امروز گرفتار تفرقه بود این‌گونه به یگانگی و همداستانی خواند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

و در آن روزگاران کینه‌توزی که جنگ‌های صلیبی بر پا بوده و هر فرقه معتقدات خود را میزان حق می‌دانست و دیگران را گمراه تصور می‌کرد، شاعر بزرگ این‌گونه پسندی‌های قشری آدمی را بچه‌گانه شمرد و از آن دشمنی‌های کودکانه با قهر خند شاعرانه این‌چنین تمثیل کرد:

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند چنان‌که خنده گرفت از حدیث ایشانم

به طیره گفت مسلمان گر این قبالة من درست نیست خدایا جهود میرانم

جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ‌کس که نادانم

عجب این‌که در جنگ‌های صلیبی شاعر در آسیای صغیر که میدان آن جنگ‌ها بود سیر و سفر می‌کرد و آن کینه‌ورزی‌ها را به چشم می‌دید، ولی با نظر بلندی انسانی و بینش عرفانی دشمنی‌های بیجای فرزند آدمی را نتیجه نادانی می‌دانست.

در اشاره به مسلک عارفانه استاد بی‌مناسبت نیست آن‌چه را که در گلستان در باب

درویشان آورده است بیاوریم.

«پادشاهی به دیده استحقار در طایفه درویشان نظر کرد. یکی از ایشان به فراست به

جای آورد و گفت: ای ملک ما در این دنیا به جیش از تو کمترین و به عیش خوش‌تر و به

مرگ برابر و به قیامت بهتر... ظاهر درویش جامه‌ ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل‌زنده و نفس مرده. طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفت‌ها که گفتم موصوف است به حقیقت درویش است اگر در قباست، اما هرزه گرد بی‌نماز هواپرست هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شب‌ها روز کند در خواب غفلت و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رندان است و گر در عباست.»

تمام گلستان که به ترتیب ذیل در هشت باب است:

۱. در سیرت پادشاهان. ۲. در اخلاق درویشان. ۳. در فضیلت قناعت. ۴. در فواید خاموشی. ۵. در عشق و جوانی. ۶. در ضعف و پیری. ۷. در تأثیر تربیت. ۸. در آداب صحبت - مانند آنچه برای نمونه آورده شد دارای نکات نغز اجتماعی و اخلاقی و تربیتی است و این مزایاست که آن کتاب را سر حلقه ادبیات جهان قرار می‌دهد. زیرا در هر باب مطالبی عمیق و سودمند که هر یک سرمشق زندگی تواند بود مندرج است. کتاب بوستان که نیز هدف تربیتی دارد می‌نمایاند که استاد در مثنوی اجتماعی و اخلاقی نیز ماهر و زبردست بوده و کار سابقان را مانند شیخ عطار در این رشته به کمال رسانده و حقایقی بس مهم و سودمند به سلک حکایت بیان کرده است. بوستان مبتنی بر ده باب است که ابیاتی از هر باب برای اشاره به طرز سخن شاعر آورده می‌شود:

باب اول در عدل و تدبیر و رأی است و این ابیات از آن باب است.

شنیدم که در وقت نزع روان	به هر مز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند

برو پاس درویش و محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاجدار
مکن تا توانی دل خلق ریش	که چون می‌کنی می‌کنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه	که دل تنگ بینی رعیت ز شاه
رعیت نشاید ز بیداد کشت	که مر سلطنت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش	که مزدور خوشدل کند کار بیش

باب دوم در احسان است و در آن باب چنین گوید:

یکی را خری در گل افتاده بود	ز سوداش خون در دل افتاده بود
بیابان و باران و سرما و سیل	فرو هشته ظلمت بر آفاق ذیل
همه شب در این غصه تا بامداد	سقط گفت و نفرین و دشنام داد
نه دشمن برست از زبانش نه دوست	نه سلطان که این بوم و بر زان اوست
قضا را خداوند آن پهن دشت	در آن حال منکر بر او برگذشت
شنید این سخن‌های دور از صواب	نه صبر شنیدن نه روی جواب
به چشم سیاست در او بنگریست	که سودای این بر من از بهر چیست
یکی گفت: شاهها به تیغش بزن	ز روی زمین بیخ عمرش بکن
نگه کرد سلطان عالی محل	خودش در بلا دید و خر در وحل
ببخشود بر حال مسکین مرد	فرو خورد خشم سخن‌های سرد...

باب سوم در عشق و مستی و شور است و در آن به حکم ذوق وحدت عرفانی که درک مستقیم حقیقت را با نور معرفت به چون و چراى منطق برتر می‌شمارد چنین گوید:

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست	بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس	ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟	بنی آدم و دام و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند	بگویم گر آید جوابت پسند

که هامون و دریا و کوه و فلک پری و آدمیزاد و دیو و ملک

همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند

باب چهارم در تواضع است و در آن از جمله چنین فرماید:

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جایی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

باب پنجم در رضاست و در آن باب آمده:

عبادت به اخلاص نیست نکوست و گرنه چه آید ز بی مغز پوست

چه زَنار مغ در میانست چه دلق که در پوشی از بهر پندار خلق

به اندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن‌که ننمود و بود

اگر کوتاهی پای چوبین مبند که در چشم طفلان نمایی بلند

وگر نقره اندوده باشد نحاس توان خرج کردن بر ناشناس

منه جان من آب زر بر پیشیز که صراف دانا نگیرد به چیز

زر اندودگان را به آتش برند پدید آید آن‌گه که مس یا زرنند

باب ششم در قناعت است و این ابیات از آن است:

شنیدی که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم

نپنداری این قول معقول نیست چو قانع شدی سیم و سنگ یکی است

گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر

اگر پادشاه است و گر پیبه دوز چو خفتند گردد شب هر دو روز

چو بینی توانگر سر از کبر مست برو شکر یزدان کن ای تنگ‌دست

نداری به حمدالله آن دسترس که برخیزد از دستت آزار کس
باب هفتم در تربیت است و در آن با اشاره به بدانشان و بدگمانان گوید:

اگر در جهان از جهان رسته‌ای است در از خلق برخویشتن بسته ای است
کس از دست جور زبان‌ها نرسد اگر خود نمایست و گر حق پرست
اگر بر پری چون ملک زآسمان به دامن در آویزدت بدگمان
به‌کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست
تو روی از پرستیدن حق مپیچ بهل تا نگیرند خلقت به هیچ

باب هشتم در شکر بر عافیت است و در آن چنین فرمود:

یکی گوش کودک بمالید سخت که ای‌بوالعجب رأی برگشته بخت
تورا تیشه دادم که هیزم‌شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن
زبان آمد از بهر شکر و سپاس به غیبت نگردانش حق شناس

باب نهم در توبه و صواب است و در آن گوید:

زعهد پدر یادم دارم همی که باران رحمت برو هر دمی
که در خریدیم لوح و دفتر خرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید
به در کرد ناگه یکی مشتری به خرمایی از دستم انگشتری
چو شناسد انگشتری طفل خورد به خرمایی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی که در عیش شیرین برانداختی

باب دهم در مناجات است و این چند بیت از آن است:

خدایا به عزت که خوارم مکن به ذل گنه شرمسارم مکن
مسلط مکن چون منی بر سرم ز دست توبه گر عقوبت برم
به گیتی نباشد بتر زین بدی جفا بردن از دست همچون خودی
مرا شرمساری به‌روی تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس

گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای سپهرم بود کمترین پایه‌ای

اگر تاج بخشی سر افرازدم تو بردار تا کس نیندازدم

خلاصه آن‌که آثار استاد سعدی شیرازی از نظم و نثر مظهر عقاید و افکاری است که در نتیجه عمری آزمایش و اندیشه و مطالعه آفاق و انفس و سیر و سفر و آمیزش با اقسام ملل و نحل و مشاهده وقایع تاریخی به حصول پیوسته. خود فرماید:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی

تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

این عقاید گران‌بها در عباراتی موزون و شیوا و حکایت‌ها و مثل‌ها و اشعار زیبا بیان شده و بدین ترتیب مجموعه‌ای نفیس که حاوی بهترین دستوره‌های اخلاقی و اجتماعی و نمونه شیوای فارسی ادبی باشد به وجود آمده و صاحب‌دلان بینا خواهد تا توانند به چنان افکار پی برند و دریابند و اذعان کنند که مطالعه آن بدون تردید متعلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت افزاید.

پی‌نوشت:

۱. بعضی محققان این شعر را از حافظ نمی‌دانند رک. به شرح حال خواجه در این کتاب.

سعدی*

سعید نفیسی

مصلح‌الدین ابومحمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف سعدی شیرازی در حدود سال ۶۰۵ و ۶۰۶ هجری در شیراز متولد شده و پیش از استیلائی مغول به عزم تحصیل به بغداد رفته و در مدرسه نظامیه علوم متداول زمان خود را درک کرده و از استادان معروف آن زمان مانند: شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف ابن قزواعلی معروف به سبط ابن جوزی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی بهره‌مند شده است و در اثر این تعلیمات، عارف پیشه شده و پس از فراغت از تحصیل، سفرهای چند در دیار اسلام کرده و ظاهراً به اقصی نقاط آسیای غربی رفته است و پس از مدت مدیدی به شیراز بازگشته و در دربار اتابکان فارس منزلتی یافته و به اتابک سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی در ولیعهدی او منتسب شده و تخلص خود را از او گرفته و ظاهراً از همین زمان دوره شاعری او شروع شده است. این اتابک سعد پس از مرگ پدر که در ۶۵۸ اتفاق افتاد به جای او نشست، ولی دوازده روز بیشتر در این مقام نبود و چون هنگام مرگ پدر در شیراز نبود و در تفرش قم سکونت داشت، موقعی که عازم بود در راه رحلت کرد. ولی چون در زمان پدر اختیار کارها به دست او بود، سعدی در همین دوره مداح او بوده

* سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تا پایان قرن دهم هجری، چاپ دوم، کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۶۳، جلد اول، ص ۱۶۷-۱۶۸.

است و این شاهزاده در پرورش شعرا و ادبا بسیار شایق بود و جمعی کثیر از بزرگان ادبای ایران از وی متنعم شده‌اند. پس از برچیده شدن دستگاه اتابکان فارس و استیلای مغول بر آن دیار، سعدی در سلک مداحان خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان و برادرش عطا ملک جوینی در آمد و پس از مصایبی که برای این خانواده رخ داد، دیگر سعدی به ممدوح دیگری اقبال نکرد و بازماندهٔ عمر خود را در پیروی در خانقاهی که در شیراز داشته است به انزوا گذرانید و قسمت اعظم از غزلیات خود را در این مدت سروده است. عاقبت در شیراز در شب سه‌شنبه ۲۷ ذی‌الحجهٔ سال ۶۹۱ در حالی که بیش از هشتاد سال از عمر وی گذشته بود رحلت کرد و در همان محل اقامت خود مدفون شد. سعدی بی‌شک بزرگترین شاعر ایران و یکی از بزرگترین شعرای جهان است، تاکنون هیچ‌کس در زبان فارسی به روانی و لطف و سادگی و شیوایی و انسجام و فصاحت و فریبندگی الفاظ او شعر نگفته است و به همین جهت غزل‌های او در زبان فارسی بی‌نظیر است و چون منتهای سادگی و روانی در ساده‌ترین احساسات طبیعی به کار برده و به هر زبانی که ترجمه شود از زیبایی آن کاسته نمی‌گردد و به همین سبب در تمام عالم معروف شده و در سلک بزرگان فرزند آدمی درآمده است. در نظم و نثر و اقسام مختلف شعر از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و مدح و معاشقه و حکمت و نصیحت در منتهی درجه قادر بوده و سبک انشای او نیز در نثر فارسی همواره در هر طبقهٔ ایران مطلوب بوده و نمونهٔ بهترین نثر شمرده شده است. کلیات نظم و نثر او شامل چندین رساله و کتاب مستقل است: غزلیات او که بهترین نمونهٔ سبک شعر اوست و در نهایت لطف و شیوایی سروده شده است، شامل چهار کتاب است: ۱. غزلیات قدیم، طبیات، بدایع، خواتیم و هر قسمتی شامل غزلیات یک دوره از عمر اوست. ۲. بوستان یا سعدی‌نامه منظومه‌ای است به بحر متقارب تقریباً شامل دو هزار بیت که در ۶۵۵ به نام ابوبکر بن سعد نظم کرده و شامل حکایات و ابواب چند در معارف و اخلاق و حکم و سیر و سلوک و امثال است و از جملهٔ معروف‌ترین کتاب‌های نظم فارسی است. ۳. گلستان که معروف‌ترین کتاب نثر فارسی

است و در سال ۶۵۶ به نام همان اتابک تمام کرده و معروف‌تر از آن است که به حد وصف درآید. ۴. قصاید فارسی و عربی و ترجیعات و ترکیبات و مقطعات و ابیات پراکنده (مفردات) و رباعیات که هر یک قسمت جدا گانه‌ای است. ۵. رسایل مختلف نثر شامل: مجالس پنج‌گانه، سئوال صاحب دیوان، رسایل عقل و عشق، رساله نصیحت ملوک، مضحکات و میزان در صرف افعال عرب و در ضمن دیباچه‌ای بر کلیات خود نوشته که آن هم رساله جداگانه است. ۶. منظومات مختلف شامل: مثنوی کریم، مرائی، ملمعات، صاحبیه، کلیات سعدی از نظم و نثر تقریباً شامل نه هزار بیت است که علی بن احمد بن ابی‌بکر معروف به بیستون در سال ۷۲۰ جمع کرده است.

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی*

شبلی نعمانی

مصلح‌الدین لقب و سعدی تخلص بوده است. پدرش از ملازمان دربار اتابک سعد زنگی بود و بدین مناسبت تخلصش را سعدی^۲ نهاد. سال ولادت معلوم نیست و اما راجع به وفات عموماً می‌نویسند که آن در سال ۶۹۱ هجری اتفاق افتاده است. سنین عمر در تذاکر عمومی از این نظر که سال ولادت ۵۸۹ هجری می‌باشد ۱۰۲ ذکر شده است. خود شیخ تصریح کرده که شاگرد ابوالفرج جوزی بوده و این به احتمال قوی زمانی است که در بغداد به تحصیل می‌پرداخت. ابن جوزی در سال ۵۹۷ هجری رحلت کرده و اگر این را قبول کنیم که شیخ در ۵۸۹ به دنیا آمده سنش در زمان وفات ابن جوزی نه سال بیشتر نخواهد بود و این به هیچ جور درست در نمی‌آید. بعضی تذکره‌نویسان مدت عمرش را ۱۲۰ نوشته‌اند و اگر این عمر خارج از قیاس را تصدیق نماییم سلسله بعضی واقعات به هم پیوسته لیکن مواجه با یک اشکال سخت دیگری می‌شویم و آن این است که او در گلستان می‌نویسد زمانی که سلطان محمود خوارزمشاه با خطا صلح کرد من در کاشغر بودم.

* شبلی نعمانی، شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمه محمدتقی فخر داعی گیلانی، چاپ سوم، دنیای کتاب تهران ۱۳۶۸، جلد دوم، ص ۱۹-۴۰.

سلطان محمود در سال ۵۸۹^۲ مرده است و از این رو باید سن او در آن زمان ۱۸ باشد. لیکن از روی واقعات و قرائن معلوم می‌گردد که شیخ در شعر و شاعری و سایر کمالات لااقل در سن ۳۰ و ۴۰ شهرت یافته است و بنابراین شیخ یا اشتبهاً به جای علاءالدین تکش خوارزمشاه محمود خوارزمشاه نوشته و یا در اوائل شباب به شعر و سخن معروف شده است.

اگرچه هیچ‌یک از تذکره‌نویسان حالات ایام کودکی شیخ را به رشته تحریر در نیاورده لیکن از کلمات خود او مطالب و نکات دلچسب زیادی در این باب به دست می‌آید. پدر وقتی که او را به مکتب می‌گذارد لوحه و دفتر و نیز انگشتی از زر برایش می‌خرد. ولی سن و سالش آن وقت به قدری کم بود که یکی بین راه با دادن مقداری شیرینی انگشت را می‌رباید. چنان‌که می‌گوید:

ز عهد پدر یاد دارم همین که باران رحمت برو هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید ز بهرم یکی خاتم زر خرید
به در کرد ناگه یکی مشتری به شیرینی از دستم انگشتی

برای مزید محبت و کثرت علاقه به ترتیب فرزند هیچ‌وقت او را از خود جدا نمی‌ساخت. در یک روز عیدی با خودش به عیدگاه می‌برد، دامن به دست او می‌دهد که بگیرد و جدا نشود. ولی وقتی که اطفال را بین راه می‌بیند که مشغول بازی‌اند دامن پدر را کرده به اطفال می‌پیوندد. در اثناء کشمکش و هجوم طفلان وقتی که پدر را نمی‌بیند پریشان شده بنای گریه را می‌گذارد، ناگهان پدر می‌رسد و گوشش را گرفته می‌گوید: احمق! نگفتم به تو که دامنم را رها مکن؟ شما می‌دانید که نظیر این واقعات برای هر کودکی زیاد پی می‌آید اما از آن این‌گونه نتایج قشنگ و سودمند گرفتن کاری است مخصوص به شیخ، که می‌گوید:

تو هم طفل راهی به سعی ای فقیر برو دامن پیر دانا بگیر

چگونه یک عارف سالک مریدش را به تهذیب اخلاق و طی منازل تزکیه نفس و می‌دارد بدان‌گونه او فرزندش را تربیت می‌کرد و از خطاها و لغزش‌هایش متنبه می‌ساخت و بر اثر آن در شیخ از کودکی ذوق عبادت و پارسایی پیدا شده بود، یک وقت بر حسب معمول تمامی شب را در صحبت پدر بیدار بوده و به تلاوت قرآن می‌پرداخت و سایر اهل خانه همگی در خواب بودند، این‌جا حالت عجبی در او پیدا شده به پدر می‌گوید می‌بینید اینها را چطور غافل خوابیده‌اند و کسی را این‌قدر توفیق نیست که برخاسته دو رکعت نماز کند. در جواب می‌گوید جان پدر! اگر تو هم می‌خوابیدی بهتر بود که از مردم غیبت کنی.

در ایام کودکی و زمانی که هنوز آداب وضو را نمی‌دانست نزد یک‌نفر ملای محل شروع به آموختن مسائل نماز و روزه می‌کند و او همه آداب و سنن مربوطه را به وی می‌آموزد و در ضمن گوشزد می‌کند که در حال روزه نباید مسواک کرد، سپس شیخ می‌گوید که این مسائل و احکام را کسی از من بهتر نمی‌داند، رئیس ده به کلی پیر و خرف شده است، رئیس مزبور که این را شنید چنین پیغام می‌دهد:

نه مسواک در روزه گفتی خطاست بنی آدم مرده خوردن رواست

شیخ هنوز طفل بود که پدرش از دنیا رفت و همه ناز و نعمتی که بدان پرورش می‌یافت از دستش رفت چنان‌که می‌گوید:

من آن‌که سر تا جور داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس	پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر	نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر برفتم پدر

لیکن مادرش تا زمان رشد و بلوغ وی حیات داشت و از او نیز درس‌های اخلاقی می‌گرفت، چنان‌که در گلستان می‌نویسد: «وقتی از جهل جوانی بانگ بر مادر زدم

دل‌آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی» (باب ششم).

اگرچه آن زمان وسائل تحصیل در شیراز فراهم بود، علما و فضلاء زیادی در هر گوشه و کنار به درس و تدریس اشتغال داشتند، به علاوه مدرسهٔ اتابک مظفرالدین تکه بن زنگی متوفی به سال ۵۹۱ هجری دائر بوده است، لیکن مسافرت به کشورهای دور دست و حضور در درسگاه‌های معروف برای تکمیل تحصیلات در آن زمان لازم شمرده می‌شد و چون نظامیهٔ بغداد از مدارس بزرگ و در حقیقت دانشگاه بوده لذا شیخ به قصد ادامهٔ تحصیل به بغداد رفت و داخل نظامیه گردید و در آنجا مخصوصاً مطابق آیین‌نامه خرج تحصیل هم می‌گرفت ولی درست معلوم نیست که در نظامیه پیش کی تحصیل می‌کرده است، عامه از این دو مقدمه که ابن جوزی در بغداد می‌زیست و دیگر شیخ در نظامیه تحصیل علم حدیث می‌کرده چنین نتیجه گرفته‌اند که او نزد ابن جوزی تحصیل می‌کرده است، لیکن در فهرست نظامیهٔ بغداد نامی از ابن جوزی نیست، بی‌شک ابن جوزی در بغداد تدریس می‌کرد ولی در منزل شخصی، که هیچ مربوط به نظامیه نبوده است، عجب در این است که از تدریس و تعلیم ابن جوزی اثری در شیخ دیده نمی‌شود، چه ابن جوزی در شمار محدثینی است که در نقل حدیث نهایت درجه محتاط بوده و مخصوصاً احادیث ضعیف و مشتبّه را به کلی متروک داشته از ذکر آنها خودداری می‌نمود، لیکن شیخ در کتابش احادیثی ذکر کرده که کلیه ضعیف بلکه مجعول می‌باشند و ما چند فقره در این جا به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

۱. سزد گر به دورش بنازم چنان که سید به دوران نوشیروان

۲. لی مع‌الله وقت لایسهه ملک مقرب الخ.

۳. این حدیث ابوه‌ریره زرنی غباً الخ.

۴. حدیث طبیب فارس و غیره و غیره.

در ایام تحصیل شیخ، سعد بن زنگی از سلسلهٔ اتابکان فارس بر سریر حکمرانی جالس بود و از سلاطین مقتدر و نیز عادل شمرده می‌شد و مع‌هذا معلوم نیست چه باعث شده که شیخ نتوانسته است در فارس به راحت زیست کند، چنان‌که گفته:

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف نتوان مرد به سختی که من آن جا زادم

این مرد بعد از فراغت از تحصیل به جهانگردی پرداخته و تا چندین سال در اقطار جهان به سیر و سیاحت مشغول بود که مدت آن را تذکره‌نویسان بیست سال نوشته‌اند. غرض از جهانگردی مختلف می‌شود و یک جهانگرد هر غرض و منظوری که دارد تمام چیزها را از همان حیث نگاه می‌کند بلکه تمام چیزها از همان حیث پیش چشمش جلوه‌گر می‌گردد، در شیخ حیثیات مختلف به کثرت جمع بوده است، او شاعر بود، صوفی بود، فقیه بود، واعظ بود، حسن‌پرست بود و بالاخره رند و شوخ طبع بود و لذا تماشگاه عالم را از هر پهلو سیر و سیاحت کرده است.

یک وقت در عالم زهد و ریاضت به قصد حج و زیارت سفرهای بزرگ و عمده می‌کند، در صحراهای مخوف و سخت و صعبالعبور پیاده صدها فرسخ راه می‌پیماید، شب‌ها در اراضی سنگلاخ از کثرت پیاده روی به کلی عاجز شده و از پا می‌افتد، در وسط راه بر زمین ولی سنگلاخ افتاده می‌خوابد. وقت دیگر در بیت‌المقدس برای جهاد با نفس مشک آب بر دوش گرفته به سقایی می‌پردازد، در یک هنگام حالات درویش صاحب‌دلی را شنیده برای زیارت او به روم می‌رود، هنگام دیگر بر مزار انبیاء اعتکاف می‌کند، روز جمعه است می‌خواهد برای نماز برود پابرهنه است و کفش ندارد، در دل شکایت پیدا می‌شود فوراً نگاهش به یکی می‌افتد که از پا محروم است، شکیبایی می‌گزیند و متوجه می‌شود که دستور صبر و رضا هست.

در یک موقع از صحبت مردم به تنگ آمده در خارج بیت‌المقدس شروع به بادیه‌نوردی می‌کند، از قضا مسیحیان او را گرفته می‌برند در طرابلس به حفر خندق وا می‌دارند، به

کلی پریشان می‌شود ولی چه کند مجبور است، اتفاقاً یکی از دوستان قدیم گذارش بدان‌جا افتاده از حالش می‌پرسد، در جواب می‌گوید:

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

قیاس کن که چه حالت بود در این ساعت که با طویلۀ نامردمم ببايد ساخت

دوست مزبور به حالش رحم آورده فدیة می‌دهد و آزادش می‌سازد و با خود به حلب برده برای مزید عنایت دخترش را به یک صد اشرفی مهر به زوجیت او در می‌آورد. این خانم بی‌نهایت شوخ و زبان دراز بود و بین او با شیخ همیشه نزاع و گفتگو جریان داشت چنان‌که یک روز گفت: «شیخنا! تو خودت را گم کرده‌ای و نمی‌دانی که همان آدمی هستی که پدرم تو را به ده دینار خرید و آزاد کرد» شیخ گفت راست می‌گوئی آن‌جا ده دینار داده آزادم ساخت ولی بعد در این‌جا به یک صد دینار مرا در بند کرد.

تعلیم تصوف و سلوک را از شیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی به سال ۶۳۰ حاصل کرد، به وسیله همین سیاحت، در سفر دریا با او همراه بوده و از فیض صحبت او مراتب تزکیه نفس را طی می‌کند، چنان‌که خود می‌فرماید:

مرا پیر دانای فرخ شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن‌که بر خویش خودبین مباش دگر آن‌که بر غیر بدبین مباش

یک‌دفعه در مسجد جامع بعلبک مشغول وعظ و سخنرانی است و نکته آیه «و نحن اقرب الیه من حبل الوريد» را بیان می‌کند ولی در کسی اثر نمی‌بخشد و با این حال سرگرم بیان و این ابیات را می‌خواند:

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

اتفاقاً اهل دلی از دور پیدا شده و از دل نعره برآورد و از نعره او در مجلسیان حرارت و جوش پیدا می‌شود، این‌جا از زبانش بی‌اختیار در می‌آید که «دوران با بصر

نزدیک و نزدیکان بی بصر دور». یک وقت با لباس ژند وارد مجلس یک نفر قاضی می‌شود و می‌رود در صدر جا می‌گیرد، قاضی نگاهی تند به او می‌کند و آن‌که مأمور انتظامات مجلس است به نزد وی آمده می‌گوید:

ندانی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین یا برو یا بایست

بیچاره شیخ از جای برخاسته می‌رود در صف پایین می‌نشیند، پس از اندکی مسئله‌ای از فقه طرح شده در اطراف آن بحث و نزاع در می‌گیرد لیکن کسی از عهده حل مسئله بر نمی‌آید و یا جوابی دندان‌شکن نمی‌تواند بدهد، شیخ موقع را برای اظهار کمال مغتنم دانسته از پایین صدا بلند کرد و گفت:

که برهان قوی باید و معنوی نه رگهای گردن به صحبت قوی

مردم به طرف او متوجه شدند، وی آن مسئله را به قدری خوب حلاجی کرد که همه آن را تصدیق و قبول نمودند، تا این حد که خود قاضی از صدر مجلس بلند شده عمامه خود را برداشته و بر سر شیخ گذارد. ببینید در آن عصر این درجه انصاف بوده است، چه اگر امروز می‌شد احدی حتی نگاهش را هم به طرف شیخ نمی‌انداخت.

در مجامع مشهور اسکندریه که اهالی، آدم زنده را کباب کرده می‌خوردند، مخنتی دولت‌مند خوان کرم گسترده و بار عام داده بود، شیخ در آن ایام در اسکندریه بوده است. دوستانش به او گفتند که دعوت مخنت را لازم است قبول کند ولی ضبط نفس و خویشتن‌داری او این را گوارا ندانسته و گفت:

نخورد شیر، نیم خورده سگ و زسختی بمیرد اندر غار

از لحاظ آزادمنشی و تجرد شیخ چنین قیاس می‌شود که او به گرفتاری اهل و عیال تن در نداده است ولی از روی شواهد تاریخی که موجودند او این آزمایشگاه را هم سیر کرده است، یک بار همان است که در حلب قهراً برای او پیش آمده و شرح آن در بالا گذشت و بار دیگر در صنعاء (پایتخت یمن) اتفاق افتاده که زن گرفته است و از او هم

اولادی شده ولی در کودکی مرده و شیخ با وجود وارستگی و آزادی در مرگ او به غایت متأثر شده است، در بوستان می‌فرماید:

به صنعاء درم طفلی اندر گذشت چه گویم که از آنم چه بر سر گذشت

تا این حد از خود بی‌خود شده که یک تخته سنگ قبر را به کنار برده خواسته بار دیگر لخت جگرش را ببیند، لیکن منظره‌ای هولناک دیده بر خود می‌لرزد و غشی طاری می‌گردد، به هوش که می‌آید از زبان حال فرزند دلبندهش چنین می‌گوید:

شب گور خواهی منور چو روز از این‌جا چراغ عمل بر فروز

زمانی که سلطان خوارزمشاه با خطا صلح کرده شیخ وارد کاشغر گردید، در جامع آن‌جا مدرسه‌ای بود که در آن‌جا طبق برنامه کتاب‌های دروس ابتدایی را تعلیم می‌دادند و او همین‌طور که مشغول سیر و سیاحت بود داخل آن مدرسه گردید، جوان خوب صورتی را دید که به خواندن کتاب زمخشری (غالباً باید کتاب مفصل باشد) مشغول و این جمله بر زبان داشت که «ضرب زید عمرو» شیخ گفت: بین خوارزم و خطا صلح شده و نزاع زید و عمرو هنوز باقی و ختم نشده است، جوان خندید و از نام و نشان پرسید. گفت: از اهل شیرازم، شهرت شیخ آن وقت عالم‌گیر شده بود، جوان وقتی که نام شیراز را شنید، پرسید: از اشعار سعدی چیزی یاد دارید؟ دو بین در تازی همان وقت موزون کرده و خواند، جوان نتوانست بفهمد و گفت: در ملک ما اشعار فارسی او رواج دارند، چنان‌چه از اشعار فارسی او چیزی می‌خواندید من هم می‌توانستم بفهمم و از آن استفاده کنم، شیخ فی‌البديهه گفت:

ای دل عشاق به دام تو صید ما به تو مشغول و تو با عمر و زید

روز دیگر یکی به آن جوان گفت که او سعدی است، شتابان به نزد وی آمد، اظهار نهایت عقیدت و اخلاص نمود و گله کرد که چرا دیروز نامت را نفرمودی تا شرط خدمت به جای آرم، شیخ در جواب گفت (مصراع) «با وجودت زمن آواز نیامد که منم». جوان

گفت چند روزی در این شهر توقف می‌فرمودید همه اهل بلد از شما مستفید می‌شدند، در جواب گفت معذورم و نمی‌توانم، سپس این اشعار را خواند:

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری
 بدو گفتم به شهر اندر نیایی که باری بندی از دل برگشایی
 بگفت آن‌جا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

شما در این‌جا تهذیب و اصول معاشرت آن دوره را تماشا کنید که مثل شیخ، مرد پارسا و صوفی‌منشی مردی را در آغوش می‌گیرد، با او معاشقه می‌کند، صورتش را می‌بوسد و بعد با کمال جرأت و آزادی می‌گوید: «این بگفتیم و بوسه چندی بر روی هم‌دیگر دادیم و وداع کردیم».

بوسه دادن به روی یار چه سود هم در آن لحظه کردنش بدرود

شیخ در اثناء سیر و سیاحت، کشور پهناور هند را هم سیاحت کرده است، عموماً می‌نویسند که او امیر خسرو را ملاقات کرده لیکن از تواریخ مستند همین‌قدر برمی‌آید که ممدوح امیرخسرو یعنی خان شهید^۲ دو دفعه شیخ را از شیراز خواسته ولی او به عذر پیری و ضعف مزاج، این دعوت را رد کرده است و به جبران آن گلستان و بوستان را به دست خویش نوشته به عنوان هدیه فرستاد، خان شهید هم در عوض، کلام امیرخسرو را ارسال داشت و شیخ آن را بسیار تحسین کرده نوشت این گوهر گران‌بها شایسته بسی‌قدردانی است.

در بوستان راجع به سفر هندوستان واقعه‌ای نوشته است، لیکن در بیان آن اشتباهاتی که دیده می‌شود به اندازه‌ای است که اصل واقعه سراسر مشکوک به نظر می‌آید.

او می‌نویسد که به سومنات رفته است. در آن‌جا بت‌خانه‌ای عظیم‌الشأن بوده، با کشیشان و خدام آن ارتباط و آشنایی پیدا می‌کند، یک روز به برهمنی می‌گوید در تعجبم

که چگونه مردم قطعه سنگی را می‌پرستند، برهنه از این حرف برهم و متغیر می‌شود و آن در تمام بتخانه انتشار پیدا می‌کند، همه بت‌پرستان سر او می‌ریزند. هنگامه‌ای به پا می‌شود، این‌جا ناچار شده می‌گوید من هم به مزایا و محاسن صوری بت معترفم ولی می‌خواهم بدانم کمالات معنوی او چیست؟ برهنه می‌گوید این حرف، حسابی است، حال به شما می‌گویم که من بسیار سفر کرده‌ام و هزاران بت دیده‌ام لیکن این بت معجزه‌ای دارد که در هیچ بتی نظیر آن نیست، این بت در هر بامداد، خود دست‌هایش را برای دعا به آسمان بلند می‌کند، بعد می‌نویسد من روز دیگر آن را با چشم خویش دیدم بی‌نهایت متحیر شدم و در صدد برآمدنم که راز آن را کشف کنم، از روی تقیه دست بت را می‌بوسد و به غایت اظهار خضوع و خشوع می‌نماید و مثل سایر خدام و معتکفین بتخانه در آن‌جا مقیم می‌شود تا بعد از چندی که برهنه‌مان خوب از او اطمینان حاصل می‌کنند یک روز درب بتخانه را می‌بندد و همه‌جا را فحس و جستجو می‌کند، در این میانه نگاهش به پرده زربفتی می‌افتد که در پشت سر بت آویخته و شخصی در پناه آن قرار دارد در حالی که سر ریسمانی را به دست گرفته و سر دیگر آن به دست بت وصل می‌باشد و او هر وقت ریسمان را می‌کشد دست بت به حرکت آمده بالا می‌رود، آن شخص شیخ را که می‌بیند رو به گریز می‌گذارد و شیخ هم وی را دنبال کرده تا در یک چاهی او را هل داده و خود گریخته از آن‌جا خارج می‌گردد.

در گزارش بالا اغلاط و اشتباهاتی که به نظر می‌رسند عبارتند از:

۱. بت را می‌نویسد از دندان فیل بوده است در صورتی که هندو دندان فیل را پاک نمی‌داند و از آن نمی‌تواند بت درست کند.
۲. می‌نویسد آنها پا زند می‌خواندند(فتادند گبران پازند خوان) و حال آن‌که کتاب مذهبی هنوز پازند نیست بلکه آن نام صحیفه پارسیان می‌باشد.
۳. برهنه‌مان را یک‌جا گبر و جای دیگر مطران خوانده(پس پرده مطران آذرپرست) و شما می‌دانید که مطران اطلاق بر کشیش مسیحیان می‌شود و دیگر مطران را آذرپرست

گفتن خطاست، گذشته از همه خود اصل واقعه هم نهایت درجه مشکوک و دور از قیاس است، شیخ هر قدر هم بت را پرستیده باشد باز هم ممکن نمی‌شود که یک‌چنین بت‌خانه معظمی را برهمنان و سایر اعضاء و خدمت‌گذاران خالی و تنها گذارده به دست او بسپردند که از چهار طرف دروازه‌ها را بسته هر چه دلش خواسته بکند.

حقیقت این است که شیخ تازه به هند رفته و چیزهایی هم دیده اما آن‌طوری که به نظرش آمده نبوده است، بلکه مدت‌ها وقت لازم داشته تا جزئیات امور آن سرزمین آشنا بشود، چنان‌که امروز هم حال اکثر سیاحان اروپایی همین است که بعد از چند روز توقف در هند سفرنامه می‌نویسند ولی هندوستانی‌ها وقتی که آن را می‌خوانند چقدر باید تأمل و غور کنند تا بفهمند که آن راجع به کدام کشور نوشته شده است.

شیخ در خاتمه این حکایت می‌نویسد که از سومنات به هندوستان رفته و غالباً لفظ هندوستان در آن زمان بر دهلی و توابع آن اطلاق شده است، لیکن زیده از این چیزی تصریح نشده و معلوم نیست تا کجا را سیاحت کرده است.

شیخ وقتی که شروع به سیاحت کرد حکمرانی فارس با اتابکان سلغری بود و این سلسله نیز مانند سلسله‌های دیگر دست پرورده سلجوقیان بوده‌اند، او با پنجمین سلسله نامبرده یعنی سعد زنگی معاصر بود اما این‌که تا او بر تخت بود شیخ میل به بازگشت به وطن نکرده، درست معلوم نیست که علل و اسباب آن‌چه بوده است و از بعضی تلمیحات وی همین‌قدر بر می‌آید که او را در آن زمان از جهت امن و امان و آرامش خاطر، اطمینان نبوده است.

سعد زنگی در سال ۶۲۳ هجری در گذشت و بعد از او پسرش اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بر تخت نشست. او پادشاهی مقتدر و با شوکت و جلال بود، فارس که از دو قرن به این طرف دست‌خوش غارت و چپاول بود در دوره او عروس رعنائی گردید، نظم و انتظام در سراسر کشور برقرار شد. مجامع علمی و مجالس درس در هر گوشه و کنار تأسیس یافت و صاحبان فضل و هنر از اطراف و اکناف بدان‌جا رو آوردند، شیخ که در

اشتیاق وطن آرام نداشت و همیشه برای بازگشت به موطن خویش دعا می‌کرد چنان‌چه در یک قصیده نوشته:

چه خوش سپیده دمی باشد آن‌که بینم باز رسیده بر سر الله اکبر شیراز
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم که تخت‌گاه سلیمان بُدست و حضرت راز
حال که از جهت امن و امان خاطرش آسوده و اطمینان برای او حاصل شده است از
شام حرکت نمود و بالاخره به شیراز آمد، چنان‌چه در یک قطعه‌ای علت جلاء وطن و
بازگشتش را چنین تصریح می‌کند:

ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم جهان درهم افتاد چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن چو گرگان به خوانخوارگی تیز چنگی
چو باز آدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پر ز آشوب و تشویق و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

بعد از رسیدن به شیراز چون از تعلقات شاهی بالکل آزاد زیستن ممکن نبود لذا داخل در دربار سعد زنگی شده و جزو درباریان او قرار گرفت قصائد مدحیه‌ای نوشت، گلستان و بوستان را به نام او معنون ساخت، ظن قوی آن است که صله‌ای هم گرفت، لیکن حقیقت امر این است که او به واسطه آزادمنشی و استقلال فکری که داشت درباری نبود و اساساً به درد این کار نمی‌خورد و ابوبکر سعد هم بدین جهت از او چندان قدردانی ننمود چنان‌که در یک قصیده در شکایت از او ولی با لحن ملایمی چنین می‌گوید:

به دولت همه افتادگان بلند شدند چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
مگر کمینه آحاد بندگان سعدی که سعیش از همه بیش است و حظش از همه کم

در مدح انکیانو که از طرف اباقآن خان پسر(هولاکوخان) بعد از انقراض خاندان اتابک به حکومت فارس منصوب شده بود قصیده‌ای گفته که دو بیتش این است:

سعدیا چندان که می‌دانی بگو حق نشاید گفتن الا آشکار

هر که را خوف و طمع در کار نیست از خطا باکش نباشد وز تثار

از این اشعار خوب می‌شود پی برد که او با این اخلاق و صراحت لهجه هیچ‌وقت نمی‌توانست در دربارهای شرق فروغ پیدا کند. غرض، ابوبکر سعد از او مطابق رتبه و مقامش تکریم ننمود لیکن امراء اهل دانش و فضل شیخ را پرستش می‌کردند.

در این دوره شمس‌الدین صاحب‌دیوان و علاءالدین هر دو حامی و سرپرست علم و فضل بودند، خواجه شمس‌الدین وزیر اعظم هولاکو بود و در زمان این پادشاه با وجود اختلاف مذهب و سفاکی تاتاریان از اسلام نام و نشانی که باقیمانده از دولت خواجه شمس‌الدین بوده است. آری از مساعی و مجاهدت این مرد بزرگ بود که اسلام در میان تاتاریان اشاعت و انتشار یافت. اول کسی که از این سلسله قبول اسلام نمود نکودار پسر هولاکوخان بود که ملقب به سلطان احمد گردید و این بر اثر هدایت و ترغیب خواجه شمس‌الدین بوده است. علاءالدین برادر شمس‌الدین از طرف هولاکو والی بغداد بود و در فضل و کمال مقامی ارجمند داشت. جهانگشا، تاریخ مستند و مبسوط تاتاریان از آثار قلمی او می‌باشد. این دو برادر هر دو معتقد و مرید خاص شیخ بودند. یک دفعه او در بازگشت از سفر حج وارد تبریز پایتخت هولاکو شد، به ملاقات خواجه شمس‌الدین می‌رود، در بین راه به موکب سلطان(اباقاآن خان) برخورد می‌کند، شمس‌الدین و علاءالدین هم همراه بودند. شیخ بدین خیال که موقع مناسب برای ملاقات نیست خواست(به طوری که او را نبینند) از راه خارج بشود، اتفاقاً هر دو برادر نگاهشان به او افتاد فوراً از اسب پیاده شدند و به شیخ خود را رسانیده دست و پای وی را بوسیدند، سلطان این منظره را دید سخت در حیرت شد که اینها سال‌ها در دربار منند و سمت

نمک‌خوارگی دارند، مع‌هذا تکریم و تعظیمی که به این مرد پیر کردند به من هیچ وقت نکرده‌اند. آنها از شیخ رخصت یافته و هنگام جلوس به دربار حاضر شدند. شاه پرسید: این مرد که بود که از او این همه اکرام و احترام نمودید؟ گفتند: پدر ما بود، فرمود: پدر شما که مرده است، گفتند: پدر طریقت ما می‌باشد، اعلیحضرت اگر نام سعدی را شنیده باشید که نظم و نثرش امروز در تمام روی زمین انتشار دارد او همین بزرگوار است. شاه شائق به ملاقات او گردید. روز دوم هر دو برادر به خدمت شیخ حاضر شدند، پیغام شاه را رسانیدند، شیخ اول استنکاف نمود ولی به قدری آنها اصرار کردند که ناچار به قبول گردید. بالاخره به خدمت سلطان رسید، این مصاحبه تا مدتی ادامه داشت شاه در اثناء کلام فرمود مرا نصیحت کن، شیخ از عمل که تنها قرین انسان بعد از مرگ است سخن راند، اشاره شد که این مضمون را به نظم در بیاورد، بدیهه گفت:

شاهی که حافظ رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانی است
و گرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه می‌خورد از جزیت مسلمانی است

اباقاآن‌خان اشکش بی‌اختیار جاری شد و گفت: آیا من راعیم یا نه؟ شیخ جواب داد: اگر راعی باشید شعر اول مناسب حال است و گرنه شعر دوم، ابقاآن‌بار پرسید: من راعیم یا نه؟ لیکن شیخ در هر بار همان جواب مشروط را می‌داد، در طی مکالمه، شیخ این اشعار را خواند:

پادشاه سایه خدا باشد سایه با ذات آشنا باشد
نشود نفل عامه قابل خیر گرنه شمشیر پادشا باشد
ملکت او صلاح نپذیرد گر همه رای او خطا باشد
هر صلاحی که در جهان آید اثر عدل پادشاه باشد

اشعار مزبور بر ابقاآن اثری بسزا بخشید.

یک دفعه خواجه شمس‌الدین سؤالات چندی نوشته با یک عمامه و پانصد اشرفی به نزد شیخ فرستاد لیکن قاصد یک صد و پنجاه اشرفی را از میان بلند کرد. شیخ در ضمن جواب سؤالات، رسید اشرفی‌ها را نوشته خیانت نوکر را با اسلوب لطیف و غریبی گوشزد نمود.

چون‌که تشریف فرستادی و مال مالت افزون باد و خصمت پایمال

هر به دیناریت سالی عمر باد تا بمانی سیصد و پنجاه سال

خواجه شمس‌الدین نوکر را مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار داد، خواجه علاء‌الدین برادر شمس‌الدین به جلال‌الدین ختنی که در شیراز دارای منصب عالی بود نوشت که ده هزار اشرفی در وجه شیخ کارسازی دارد. سوءاتفاق این‌که شش روز قبل از ورود قاصد، جلال‌الدین در گذشته بود. قاصد مکتوب را برده تسلیم شیخ نمود و او در جواب علاء‌الدین این قطعه را نوشته فرستاد:

پیام صاحب دولت علاء دولت و دین که دین و دهر به ایام او همی نازد

رسید پایة دولت فزود سعدی را بسی نماند که سر بر فلک بر افرازد

مثال داد که صدر ختن جلال‌الدین قبول خدمت او را تعهدی سازد

ولیک بر سر او خیل مرگ تاخته بود چنان‌که بر سر ابنای دهر می‌تازد

جلال زنده نخواهد شدن در این دنیا که بندگان خداوندگار بنوازد

طمع ندارم از او در سرای عقبی نیز که از مظالم مردم به ما بپردازد

خواجه وقتی که این قطعه را خواند حکم کرد که فوراً پنجاه هزار اشرفی به خدمت شیخ فرستاده شود، او قبول نمی‌کرد لیکن چون خواجه سوگند داده بود ناچار به قبول گردید، اما همه آن را صرف تعمیر یک کاروانسرا (مسافرخانه) نمود.^۵

ارغون خان نوه هولاکو خان خواجه شمس‌الدین را در سال ۶۸۳ به قتل رسانید، ولی بعد از او هم تمامی حکام و امرای شیراز همین‌طور از شیخ احترام می‌نمودند، در زمان

ملک عادل شمس‌الدین تازی در شیراز خرماهای دولتی را عمال و متصدیان به بهای گران به بقالان می‌فروختند و کسبه بیچاره هم مجبور بودند آن را بخرند. شیخ برادری داشت که شغلش بقالی و دکانش جنب کاخ اتابک بود، چندین بار از این خرماها را به او هم تحمیل نمودند تا مجبور شد به برادرش شیخ متوسل گردد و او قطعه زیر را نوشته نزد ملک عادل فرستاد:

ز احوال برادرم به تحقیق	دانم که تو را خبر نباشد
خرمای به طرح می‌دهندش	بخت بد از این بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
آن‌که تو محصلی فرستی	شخصی که از او بتر نباشد
چندان بزندش ای خداوند	که از خانه رهش به در نباشد
ای صاحب من به غور او رس	لطفی به از این دگر نباشد

ملک شمس‌الدین بعد از خواندن قطعه فوراً حکم کرد منادی ندا کند که با هر کسی چنین معامله شده همگی به دربار حاضر بشوند. خلاصه پس از تحقیق و رسیدگی، از بقالان رفع تعدی نموده و بعد خود به خدمت شیخ آمده معذرت خواست، به علاوه یک کیسه هزار اشرفی در عوض خسارت وارده بر برادر شیخ تسلیم وی نمود.^۱

شیخ در آخر عمر بیرون شهر برای خود زاویه‌ای بنا کرد و در آن‌جا شب و روز مصروف عبادت بوده است. سلاطین و امرا در همان آستانه حضور یافته و شرط محبت و اخلاص به جای می‌آوردند. راجع به غذا و آن از طرف بزرگان و اعیان شهر انتظام داده شده یا با خود می‌بردند و یا می‌فرستادند. شیخ به قدر حاجت صرف کرده و بقیه را در زنبیلی گذارده بالای دیوار آویزان می‌نمود که «برین خوان یغما چه دشمن چه دوست». شیخ زمانی که به شیراز برگشت حکمرانی کشور با ابوبکر سعد زنگی بود و بعد از او محمد بن سعد پادشاه شد ولی چون سنأ کوچک بود، تمام کارهای سلطنتی را مادرش

اداره می‌کرد. بعد از دو سال و هفت ماه او در گذشت و بعد محمدشاه بن سلغربن اتابک سعد بر تخت نشست، لیکن چون سفاک و خونریز بود اعیان و ارکان دولت او را گرفته به نزد هولاکو خان فرستادند، آن وقت برادرش برای نام پادشاه شده و در سال ۶۳۳ هجری هم مقتول گردید. این وقت چون در این خاندان اولاد ذکوری نبود لذا آبخ خاتون دختر اتابک سعد بر مسند فرمانروایی قرار گرفت، او به نکاح منکو تیمور پسر هولاکو خان در آمد و در سال ۶۸۶ هجری از دنیا رفت و فارس از آن وقت مستقیماً تحت حکومت تاتاریان درآمد.

زمان حکومت ارغون خان بن اباقاآن خان بن هولاکو خان یعنی سال ۶۹۱ هجری بود که شیخ از این جهان در گذشت. ماده تاریخ وفاتش لفظ «خاص» می‌باشد، چنان‌که یک نفر آن را چنین موزون کرده است. (مصرع) «ز خاصان بود ز آن تاریخ شد خاص». مزارش در محل دلگشا خارج شهر در دامنه کوهی واقع است که حالیه معروف به سعديه می‌باشد. اهل شهر روزهای جمعه به زیارت آن جا می‌روند، تمام روز را در اطراف مزار به سیر و تفریح مشغول و شبانگاه به شهر برمی‌گردند.

حالات و اخلاق و عادات

شیخ گو این‌که سوانح زندگی یا حیات خود را به رشته تحریر در نیاورده است، لیکن در گلستان و بوستان جسته جسته در مواقع ضمنی آن قدر از حالات به قلم آمده که از جمع‌آوری آن تصویر کامل اخلاق و عادات او در نظر مجسم می‌گردد.

شیخ از اکابر صوفیه به شمار می‌آید، بی‌شک او به صفای باطن آراسته و صاحب حال بوده است، اما او این رتبه و مقام را به وسیله ریاضت و مجاهدت زیاد به دست آورده نه این‌که سرشت اصلی او بوده است، چه از زمان طفولیت تا دوره شباب بلکه تا سن وقوف و انحطاط در او همان اوصاف به نظر می‌رسند که مخصوص به طبقه ملایان یعنی علمای ظاهر و قشری می‌باشند که عبارت است از خودبینی، حرف‌گیری و

عیب‌جویی، مشاجرت و مخاصمت. شما ملاحظه کنید بر اثر مصاحبت پدر از بچگی در او ذوق و شوق عبادت پیدا شده است. تمام شب را در بیداری و اوراد و انکار به سر می‌برد، لیکن با این حال از دیگران عیب‌جویی هم می‌کند که «بین کسی را آن توفیق نیست که برخیزد و دو رکعت نماز کند».

در نظامیه به خواندن حدیث اشتغال دارد و کسی برخلاف او چیزی گفته از جا در می‌رود و چنین می‌گوید:

چو من داد معنی دهم در حدیث برآید به هم اندرون خبیث

با درویشی راجع به فقر و غنا بحث می‌کند، دست و گریبان می‌شود تا کار به زد و خورد می‌کشد «دشنامم داد و سقطش گفتم، گریبانم درید ز نخدانش شکستم».

سفر حج است، با شوق و شغف تمام احرام بسته، پای پیاده دارد حرکت می‌کند، ولی در این حالت هم کلمات ناسزا از دهانش بیرون می‌آید، چنان‌که خودش می‌گوید: «در سر و روی همدیگر افتادیم و داد فسق و جدال دادیم».

حسن پسندی به امر بازی کشیده است و طوری هم آن را بی‌پرده ظاهر و آشکار می‌سازد که نمی‌شود آن را به زبان آورد و گفت، بی‌شبهه اینها لکه‌ای است بر عارض کمال این مرد بزرگ، لیکن برای یک «رفارمر» یعنی مصلح‌گویی پیمودن تمام این مراحل ضروری بوده است. به جلال‌الدین رومی یکی درباره بزرگی گفت که «شاهد باز بود اما پاکباز بود» مولانا گفت «کاوش کردی و گذاشتی».

شیخ چون خود بیماری‌هایی کشیده و بهبود یافته بود لذا از حقیقت و ماهیت و علامات بیماری‌های اخلاقی و طریق درمان آنها هر قدر که توانسته واقف بشود دیگران آن قدر نتوانسته‌اند. در امراض اخلاقی اکثر فریب می‌خورند و مرضی را که به آن بتوان مبتلا هستند مرض خیال نمی‌کنند.

مثلاً یک فقیه به واسطهٔ بدنفسی فطری به مخالف خود(در امور مذهبی) بدو ناسزا می‌گوید، اذیت و آزار می‌رساند، لیکن نفسش او را فریب داده تلقین می‌کند که چون او قائل به فلان مسئلهٔ خلاف است و بدعتی در دین گزارده کافر است، لذا تکفیر و دشنام یا آزار رساندن به او اقتضای غیرت و حمیت مذهبی است، یا فی‌المثل یک نفر صوفی امرد بازی می‌کند و به خیالش که این مجاز نردبان حقیقت است، اما شیخ(چون همهٔ این مراحل را سیر کرده) هیچ وقت در این دام‌ها یا اندیشه‌های غلط نمی‌افتد، چنان‌که نسبت به امرد پرستی از صوفیان نظر باز به ببیند چه جور پرده دری می‌کند:

گروهی نشینند با خوش پسر که ما پاک‌بازیم و اهل نظر
 زمن پرس فرسودهٔ روزگار که بر سفره حسرت خورد روزه دار
 چرا طفل یک روزه هوشست نبرد که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد

بسیار شوخ و لطیفه‌گو بود، یک دفعه مکانی را خواست کرایه کند، یک نفر کلیمی که در آن حوالی منزل داشت گفت: این مکان را بگیرید، چه آن تا جایی که من خبر دارم هیچ عیب و نقصی ندارد، شیخ گفت: «جز این‌که شما همسایهٔ آن هستید»

خواجه همام شاعری مشهور و از شاگردان محقق طوسی بود، بین او با شیخ در تبریز ولی در حمام اتفاق ملاقات افتاد، شیخ دانسته سر به سر همام گذاشت، همام از ایشان واقف نبود و نمی‌دانست کیست، پرسید: از اهل کجایی، گفت: ساکن شیراز، همام گفت: چیز عجیبی است!! شیرازی در شهر ما از سگ زیادتر است، شیخ گفت: آری، اما در شیراز تبریزی از سگ هم کمتر هست. اتفاقاً یک جوان خوب صورتی همام را باد می‌زد، شیخ می‌خواست از آن جوان لطف نظر حاصل کند ولی همام در میانه حایل بود، در ضمن صحبت، همام پرسید آیا از اشعار همام چیزی در شیراز انتشار دارد شیخ گفت: آری، این شعر ورد اکثر زبان‌هاست:

در میان من و دلدار حجاب است همام وقت آن است که این پرده به یک سو فکنم

همام گمان کرد که باید او سعدی باشد، از نامش پرسید، شیخ ناچار شد گفت، فوراً همام برخاست و به قدمش افتاد و او را با خود به منزل برد و پذیرایی گرمی نمود.^۷ مجدالدین همگر معاصر شیخ و بستگی به درباری داشت که شیخ وابسته بود، گو امروز نامش را هم کس نمی‌داند لیکن در آن زمان منصب ملک‌الشعرایی را که حق شیخ بود دست تقدیر به او عنایت کرده بود و سعد بن ابوبکر او را بر شیخ مقدم می‌داشت. امامی یکی از شعرای آن دوره محسوب و بی‌بصری زمانه این مرد را حریف شیخ قرار داده بود، تا نوبت به این‌جا رسید که خواجه شمس‌الدین محمد و ملک معین‌الدین پروانه و نورالدین و نیز افتخارالدین این قطعه را نوشته به نزد مجدالدین همگر فرستادند:

ز شمع فارس مجد ملت و دین	سوالی می‌کند پروانه روم
ز شاگردان تو هستند حاضر	رهی و افتخار و نور مظلوم
تو از اشعار سعدی و امامی	کدامی به پسندی اندرین بوم

مجدالدین در جواب چنین می‌گوید:

ما گرچه به نطق طوطی خوش نفسیم	بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم
در شیوه شاعری به اجماع امم	هرگز من و سعدی به امامی نرسیم

شیخ از این بی‌انصافی رنجیده و این رباعی را گفت:

هر کس که به بارگاه سامی نرسد	از بخت سیاه و بد کلامی نرسد
همگر که به عمر خود نکرده است نماز	شک نیست که هرگز به امامی نرسد ^۸

شرحی که تا این‌جا گفته آمد از مطالعه آن می‌توان به اخلاق و عادات شیخ کاملاً پی

برد.

تألیفات شیخ

قدیم‌ترین نسخه خطی کلیات شیخ در کتابخانه دیوان هند موجود است که نمره‌اش ۱۱۱۷ می‌باشد. این نسخه در اول رجب ۷۲۸ هجری یعنی تقریباً سی و شش سال

بعد از وفات شیخ به دست یک نفر موسوم به ابوبکر بن علی بن محمد از نسخه‌ای که به خط خود شیخ بوده استنساخ شده است چنان‌که او می‌نویسد: «منقول من خط الشيخ العارف السعدی».

در این نسخه نام شیخ، مشرف‌الدین بن مصلح‌الدین ذکر شده است و آن مشتمل بر کتب و رسائل زیر می‌باشد.

۱. قصیده عربی قافیه میم. ۲. رساله دوم. ۳. بوستان که نامش در این‌جا سعدی‌نامه نوشته شده است. ۴. گلستان. ۵. طیبیات. ۶. بدایع. ۷. خواتیم. ۸. قصائد فارسی. ۹. مراثی. ۱۰. ملمعات. ۱۱. مثلثات (در سه زبان فارسی، عربی، ترکی). ۱۲. قصائد عربی. ۱۳. ترجیعات. ۱۴. مقطعات. ۱۵. مجلس هزل، هزلیات. ۱۶. مطائبات. ۱۷. رباعیات. ۱۸. مفردات. رسائلی که در این نسخه اسمی از آنها نیست عبارتند از: رسائل اول، سوم، چهارم، پنجم، ششم، غزلیات قدیم، صاحبیه، مضحکات. اما آن قسمت از کلام شیخ که اروپاییان ترجمه و انتشار داده‌اند شرح آن به طور اجمال این است:^۹

رساله دوم و نیز از مجالس پنج‌گانه مجلس سوم و چهارم به قلم ایم. گویدمان^{۱۰} ترجمه و شرح شده در سال ۱۸۹۸ میلادی در بریسلو^{۱۱} انتشار یافته است. بوستان چاپ نهایت نفیس با شرح فارسی به اهتمام کی. اچ. گراف^{۱۲} در سال ۱۸۵۰ میلادی در وینه^{۱۳} طبع و نشر شده است.

متن با حواشی مرتبه‌ای. راجرس^{۱۴} در سال ۱۸۹۱ میلادی در لندن انتشار یافته است. تراجم: - ترجمه به زبان آلمانی اثر کی. اچ. گراف^{۱۵} در سال ۱۸۵۰ در جینه^{۱۶} طبع و نشر شده.

ترجمه به زبان آلمانی اثر شلیختا و سهرد^{۱۷} در سال ۱۸۵۰ در وینه انتشار یافته است.

ترجمه به زبان آلمانی اثر روکرت^{۱۸}، سال ۱۸۸۲ میلادی در لیپزیک چاپ شده است.

ترجمه به زبان فرانسه اثر باربیرد. منار^{۱۹}، در سال ۱۸۸۰.

ترجمه به زبان انگلیسی اثر اچ. ویلبر فورس کلارک^{۲۰}، چاپ لندن، سال ۱۸۷۹ میلادی.

- ترجمه به زبان انگلیسی اثر جی. ایس. دیوی^{۲۱}، چاپ لندن، سال ۱۸۸۲ میلادی.
 منتخب ترجمه رابنسون^{۲۲}، چاپ لندن، سال ۱۸۸۳ میلادی.
 ترجمه به زبان ترکی در ۱۲۸۸ هجری در اسلامبول منتشر گردیده است.
 گلستان چندین چاپ: گلاوین^{۲۳}، متن با انگلیسی در کلکته، سال ۱۸۰۶ میلادی.
 گلستان؛ ای. بی. ایستوک^{۲۴}، با فرهنگ در هرت فرد سال ۱۸۵۰ میلادی.
 گلستان؛ جانسون^{۲۵}، با فرهنگ در هرت فرد، سال ۱۸۶۳ میلادی.
 گلستان؛ جی. تی. پلاتس^{۲۶}، لندن سال ۱۸۷۴ میلادی.
 تراجم: - به زبان فرانسه، ترجمه آ. دوریر^{۲۷}، سال ۱۶۳۴ میلادی.
 ترجمه د، الگر^{۲۸}، سنه ۱۷۰۴ میلادی.
 ترجمه گندن^{۲۹}، سال ۱۷۸۹ میلادی.
 ترجمه سمله^{۳۰}، سال ۱۸۵۸ میلادی.
 لاتینی اثر جنتیوس^{۳۱} سال ۱۶۵۱ میلادی، چاپ دوم، سال ۱۶۵۵ میلادی.
 تراجم: - به زبان آلمانی آدم اولتاریوس^{۳۲} در شلسویگ سال ۱۶۵۴ میلادی.
 بی. دارن^{۳۳} در هامبورگ، سال ۱۸۲۶ میلادی.
 و ولف^{۳۴} در استتگارت^{۳۵}، سال ۱۸۴۱ میلادی.
 کی. اچ. گراف در لپزیک، سال ۱۸۴۶ میلادی.
 در انگلیسی، مترجم گلاوین، کلکته سال ۱۸۰۶ میلادی؛ لندن، ۱۸۳۳ میلادی.
 دو مولن^{۳۶} سال ۱۸۰۶ میلادی.
 جیمس روز^{۳۷} لندن سال ۱۸۲۳ میلادی چاپ جدید ۱۸۹۰ میلادی.
 ای. بی. ایستوک^{۳۸} در هرت فرد سال ۱۸۵۲ میلادی؛ چاپ جدید، لندن ۱۸۸۰ م.
 ترجمه جی. تی. پلاتس^{۳۹}، لندن، سال ۱۸۷۳ م.
 در روسی. اس. نزریان^{۴۰}، مسکو، ۱۸۵۷ م.
 در لهستانی اثر اتونوسکی^{۴۱}، ورشو، ۱۸۷۹ م.
 در ترکی، اسلامبول، سال ۱۸۷۴ م. و ۱۸۷۶ م. طبع و نشر شده است.

تراجم، سال ۱۲۸۶ و ۱۲۹۳.

در عربی، بولاق، ۱۲۶۳ هجری. در زبان هندوستانی به قلم میر شیر عل افسوس، کلکته سال ۱۸۵۲ م. به اهتمام جون گلگریست چاپ و نشر شده است.

چهارده غزل از طبیات را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. و نیز از بدایع ده را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. و از خواتیم هفت را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. مراثی، چند مرثیه را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. رباعیات، چند رباعی را کی. اچ. گراف ترجمه نموده در آلمان منتشر ساخته است. مفردات را لاتوش^{۴۲} منتشر ساخته است. صاحبیه را باچر^{۴۳} با ترجمه شایع ساخته، استراسبورک^{۴۴} سال ۱۸۷۹ م.

شعر و شاعری شیخ

سه تن بانی شریعت سخن شناخته شده‌اند که از میانه آنها یکی هم شیخ می‌باشد.

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لابی بعدی

ابیات و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

چون هر پیغمبری دارای کتابی جداگانه، صحیفه پیغمبری شیخ، غزل می‌باشد. خواجه

حافظ با این‌که غزل را معجزه خود قرار داده بود مع‌هذا چنین می‌گوید:

(مصرع) استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما.

حضرت امیر خسرو در دیباچه غره الکمال می‌نویسد که در غزل پیرو سعدی

می‌باشم. در مثنوی نه سپهر می‌نویسد:

تا به جایی که حد پارسیان اندرین عهد دو تن گشت عیان

زان یکی سعدی و ثانیش همام هر دو را در غزل آیین تمام

پی‌نوشت:

۱. چون مولوی الطاف حسین حالی (یکی از علمای هند) ر شرح احوال شیخ و شعر و سخن او کتاب مستقلی و در عین حال مبسوط تألیف نموده بود به نظرم چیزی بعد از آن نوشتن مستحسن نیامد و در نظر گرفته بودم این قسمت یعنی حالات شیخ را از قلم بیندازم لیکن بعضی دوستان فاضل مرا از این خیال منصرف کرده و بالاخره با اصرار زیاد مرا مجبور به نوشتن کردند (مؤلف).
۲. تذکره دولت‌شاه (مؤلف).
۳. ارقام سندهای صفحه تقریبی است.
۴. خان شهید در ۶۸۲ هجری شهید شده است و قضیه دعوت شیخ سه چهار سالی پیش از شهادت وی بوده است. (مؤلف)
۵. دیباچه کلیات (مؤلف)
۶. دیباچه کلیات احمد بن بیستون (مؤلف)
۷. دولت‌شاه راجع به سعدی (مؤلف)
۸. تذکره دولت‌شاه (مؤلف)
۹. مأخوذ است از فهرست کتب قلمی فارسی موجوده در دیوان هند که دکتر ایت آن را اصلاح و جمع‌آوری کرده است. (مؤلف)

10. M. Guedmann
11. Breslau
12. K. H. Graff
13. Vienna
14. A. Rodgers
15. K. H. Graff
16. jena
17. Schlechta wsseherd
18. Ruckert
19. Barbier de meynard
20. H. Wilberforce Clarke
21. J. S. Davie
22. Robinson
23. Gladwin
24. F. B. Eastwick
25. Johnson
26. J. T. Platts
27. A. Du Ryer
28. d'Aleger
29. Gandin
30. Samelet
31. Gentius

32. Adam Oleorious
33. B,Darn
34. wolff
35. Stuttgart
36. Dumoulin
37. James Rose
38. E. B. Eostwich
39. G. T. Platts
40. S. Nazarian
41. Otwinowsky
42. Latouche
43. Bacher
44. Strasburg

سعدی شیرازی*

ادوارد براون

اینک به سعدی شیرازی می‌رسیم، سومین شاعر بزرگ این عصر، و بنابر مصراع معروفی که قبلاً نقل شد، یکی از «سه تن پیمبران ملک سخن»، که دو دیگرش فردوسی و انوری بوده‌اند. تاکنون هیچ نویسنده ایرانی، نه تنها در کشور خود، بلکه تا هر جا که زبان او توسعه یافته از مقامی والاتر و شهرتی بیشتر از او برخوردار نشده است. گلستان و بوستان او نخستین کتاب‌های درسی است که محصلان زبان فارسی با آن آشنا می‌شوند، همچنان‌که استقبال عامه از غزل‌هایش فقط نسبت به هم‌شهریش حافظ مقام دوم را دارد. او نسبت به دو شاعری که قبلاً در این فصل مورد بحث قرار گرفتند، از نوع کاملاً دیگری است و روی هم رفته خصلت زیرکانه نیمه دیندار و نیمه دنیا دار ایرانی را معرفی می‌کند، همچنان‌که دو دیگر معرف پارسایی پر شور و صوفیانه اوست. در آن هنگام، تصوف چنان فضا را انباشته بود و اصطلاحات آن - همچنان که هنوز هم هست - آن‌چنان در زمره محاورات روزمره بود، که آثار آن در نوشته‌های سعدی نه اندک است و نه مشکوک، ولی اساساً بی هیچ تردیدی می‌توان گفت که عقل دنیادار بیش از تصوف

* ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ترجمه غلامحسین صدیقی افشار، چاپ سوم، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۶۶، جلد دوم، ص ۲۰۹-۲۲۱.

خصیصه اصلی اوست و گلستان یکی از بزرگ‌ترین آثار مکتب ماکیاولی در زبان فارسی است. البته احساسات و علایق دینی فراوان است، ولی این احساسات و علایق علی‌الرسم از نوعی کاملاً واقعی است و اغلب فاقد آن کیفیت رویایی خاص نویسندگان صوفی است.

خصوصیات زندگی سعدی

از قدیم‌ترین نسخه معلوم آثار سعدی (شماره ۸۷۶ دیوان هند مورخ ۷۲۸ق (= ۱۳۲۸م) که تنها ۳۷ سال پس از مرگ او استنساخ شده) معلوم می‌شود که بر خلاف اظهار عمومی، نام اصلی او نه مصلح‌الدین، بلکه مشرف‌الدین بن مصلح‌الدین عبدالله است. عموماً گفته شده است که او در حدود ۵۷۷ق (= ۱۱۸۲م) در شیراز متولد شده و بیش از یک قرن بعد در ۶۹۰ق (= ۱۲۹۱م) در گذشته است. این که در خردسالی پدرش را از دست داده از قطعه زیر در بوستان معلوم می‌شود:

پدر مرده را سایه بر سر فکن	غبارش بیفشان و خارش بکن
ندانی چه بودش فرو مانده سخت	بود تازه بی بیخ هرگز درخت
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش	مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید، که نازش خرد؟	و گر خشم گیرد، که بازش برد؟
الا تا نگرید، که عرش عظیم	بلرزد همی چون بگرید یتیم
به رحمت بکن آتش از دیده پاک	به شفقت بیفشانش از چهره خاک
اگر سایه‌ای خود برفت از سرش	تو در سایه خویشتن پرورش
من آن‌گه سر تا جور داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس	پریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گر برندم اسیر	نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر برفتم پدر

تحصیلات و سفرهای سعدی

دکتر آته در مبحث ادبیات فارسی که در، ج ۲ (ص ۲۱۲-۳۶۸) *تتبعات فقه اللغة ایرانی*^۱ چاپ شد و حاوی بهترین اطلاعات درباره سعدی است که می‌شناسیم، گوید (در ص ۲۹۲-۲۹۶) که سعدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی سعد بن زنگی اتابک فارس قرار گرفت. جلوس این شخص در سال ۵۹۱ق (= ۱۱۹۵م) صورت گرفته و سعدی تخلص خود را به افتخار نام او برگزیده و اندکی بعد برای ادامه تحصیلات به مدرسه نظامیه بغداد فرستاده شده است.

نخستین مرحله زندگی او

این نشانه شروع اولین مرحله از مراحل سه گانه‌ای است که دکتر آته زندگی او را بدان تقسیم کرده است، یعنی مرحله تحصیل که تا ۶۲۳ق (= ۱۲۲۶م) ادامه یافته و اکثر در بغداد بوده است. حتی در اثنای این مرحله نیز، چنان‌که از حکایتی در باب پنجم گلستان مستفاد می‌شود، سفری دراز به کاشغر کرده و به گفته خویش در «سالی (که) محمد خوارزمشاه رحمه‌الله علیه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد» بدان‌جا در آمده و این اتفاق در حدود ۶۰۶ق (= ۱۲۱۰م) رخ داده است. هم‌چنان‌که از این داستان در می‌یابیم، حتی در آن هنگام نیز آوازه وی بر این پاسداران دور دست مرزهای شمال خاوری اسلام سبقت گرفته است و این امری است نه تنها از آن رو مهم که نشان می‌دهد وی توانسته است در عین جوانی و در بیست و شش سالگی شهرت و اعتبار خود را مسجل سازد، بلکه مؤید نظری است که درباره سرعت انتشار علوم و اخبار در اقصای بلاد اسلام در این عصر، قبلاً اظهار داشته‌ام.

سعدی هنگامی که در بغداد بود تحت تأثیر صوفی نامدار شیخ شهاب‌الدین سهروردی متوفی ۶۲۲ق (= ۱۲۳۴م) قرار گرفت. که از زهد عمیق و عشق فداکارانه‌اش نسبت به هم‌نوع در یکی از حکایات بوستان یاد می‌کند. چنان‌که از حکایت دیگری در باب دوم

گلستان می‌فهمیم شمس‌الدین ابوالفرج بن الجوزی شخصیت برجسته دیگری بوده که او در جوانی از تعلیماتش بهره‌مند شده است.

مرحله دوم

دومین دوران زندگی سعدی، که دوران سفرهای فراوان اوست به گفته دکتر اته در ۶۲۳ق (=۱۲۲۶م) آغاز شد و در این سال اوضاع آشفته فارس او را به ترک شیراز (که از بغداد بدان جا برگشته بود) ناگزیر ساخت و قریب سی سال تا (۶۵۴ق = ۱۲۵۶م) در این سوی و آن سوی سرزمین‌های اسلامی، از هند در شرق تا شام و حجاز در غرب سیاحت کرد. او در ابیات زیر از گلستان به جدایی خود از شیراز اشاره می‌کند:

ندانی که من در اقالیم غربت	چرا روزگاری بکردم درنگی
برون رفتم از ننگ ترکان که دیدم	جهان درهم افتاده چون موی زنگی
همه آدمی زاده بودند لیکن	چو گرگان به خون‌خواری تیز چنگی
چو باز آدم کشور آسوده دیدم	پلنگان رها کرده خوی پلنگی
چنان بود در عهد اول که دیدم	جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل	اتابک ابوبکر سعد بن زنگی

مرحله سوم

بازگشت سعدی به موطنش شیراز، که در شعر فوق بدان اشاره می‌کند، در ۶۵۳ق (=۱۲۵۶م) صورت گرفت، و این نشانه شروع سومین مرحله زندگی اوست، یعنی عصری که فعالیت مهم ادبیش آغاز شد. یک سال پس از بازگشتش، در ۶۵۵ق (=۱۲۵۷م) منظومه مثنوی معروفش بوستان را تألیف کرد، و سال بعد گلستان را، که مجموعه‌ای است از حکایات مأخوذ از گنجینه سرشار مشاهدات و تجاربش، با گنجاندن نتایج و نصایحی بر اساس عقل دنیوی. این هر دو کتاب چنان معروف است و به آن قدر زبان‌ها

ترجمه شده که لازم نیست در این جا هیچ بحث مفصلی از آنها بشود. قبلاً گفتیم که سفرهای سعدی بسیار وسیع بوده و او در اثنای این سفرها بلخ، غزنه، پنجاب، سومات، گجرات، یمن، حجاز و دیگر نواحی عربستان، حبشه، شام، مخصوصاً دمشق و بعلبک، شمال آفریقا و آسیای صغیر را سیاحت کرده است. او در جامهٔ درویشی، به هر راهی می‌رفت و با هر گونه مردمی در می‌آمیخت. در نوشته‌هایش (مخصوصاً در گلستان) گاه او را با پای دردمند در پی کاروان حجاج به صحراهای سوزان عربستان می‌بینیم، گاه با کودکان دبستانی کاشغر به یک اصطلاح نحوی ظریف سرگرم شوخی، گاه اسیر دست‌فروشان در طرابلس شام با جهودانش به کار گل واداشته، گاه در پی کشف راز بت شعبده باز هندو در معبد سومات. که به بهای کشتن کاهنی که در این تکاپو رازش را دریافته، جان به در می‌برد.^۲ او این موفقیت را با صراحت تمام بدین شرح بیان می‌کند:

دویدم چپ و راست چون عقربی	در دیر محکم بیستم شبی
یکی پرده دیدم مکل به زر	نگه کردم از زیر تخت و زبر
مجاور سر ریسمانی به دست	پس پرده مطرانی آذرپرست ^۳
چو داود که آهن بر او موم شد	به غورم در آن حالت معلوم شد
که شنعت بود بخیه بر روی کار	برهن شد از روی من شرمسار
نکونش به چاهی در انداختم	بتازید و من در پی‌اش تاختم
بماند کند سعی در خون من	که دانستم از زنده آن اهرمن
مبادا که سرش کنم آشکار	پسندد که از من بر آرد دمار
دستش برآور چو دریافتی	چو از کار مفسد خبر یافتی
نخواهد تو را زندگانی دگر	که گر زنده‌اش مانی، آن بی‌هنر
اگر دست یابد، ببرد سرت	و گر سر به خدمت نهد بر درت
چو رفتی و دیدی امانش مده	فریبنده را پای بر پا منه

تمامش بکشتم به سنگ آن خبیث که از مرده دیگر نیاید حدیث

سعدی در مقام معلم اخلاق

اگر سعدی در اصل به عنوان شاعر اخلاق توصیف شده (هم‌چنان‌که غالباً هست)، باید به خاطر آورد که بی‌شک این نظر درباره‌ی کسی صادق است که اخلاقیاتش مغایر با نظریاتی است که عموماً در اروپای غربی اظهار شده است. نتیجه‌ی اخلاقی نخستین داستان گلستان این است: «دروغی مصلحت‌آمیز، به، که راستی فتنه‌انگیز»، داستان چهارم کوشش ماهرانه‌ای است برای نشان دادن این‌که تربیت خوب از اصلاح خوی تبهکاری موروث ناتوان است. داستان هشتم امیران را نصیحت می‌کند بر کسانی که بیمناکند، شفقت نیاورند، زیرا «نبینی که چون گربه عاجز شود، بر آرد به چنگال چشم پلنگ» داستان نهم حاکی از این حکایت تلخ است که بسا بدترین دشمنان انسان وارثان اویند. حکایت چهاردهم در دفاع از سربازی است که در لحظه‌ای حساس ترک خدمت گفت، زیرا اجرتش به تعویق افتاده بود. حکایت پانزدهم شیرین و مظهر فکر ایرانی است، وزیری پس از عزل به حلقه‌ی درویشان در می‌آید. پس از چندی شاه می‌خواهد باز او را به خدمت گمارد، ولی او با پا فشاری از قبول این مقام سرباز می‌زند. شاه می‌گوید: «ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشناید.» وزیر پاسخ می‌دهد: چنین کسی را نخواهی یافت، زیرا «نشان خردمند کافی آن است که به چنین کارها تن در ندهد». داستان بعدی باز هم درباره‌ی این اصل بحث می‌کند. سعدی گوید: «حکما گفته‌اند: از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن، که وقتی به سلامی برنجند، و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.» و در کوتاه کردن داستانی دراز، حکایت زیر به راستی که چقدر معقول و چقدر غیراخلاقی است (باب اول، حکایت ۲۲):

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگ بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و این سنگ مرا چرا زدی؟ گفت: من فلانم و این همان سنگ است که فلان تاریخ بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت می‌اندیشیدم. اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم.

ناسزایی را که بینی بخت یار	عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز	با ددان آن به که کم گیری ستیز
هر که با فولاد بازو پنجه کرد	ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار	پس به کام دوستان، مغزش بر آر

جامعیت سعدی

مسلماناً افسون واقعی سعدی و راز مقبولیت او نه در ثبات، بلکه در جماعتش نهفته است. در آثار او مطالبی مطابق ذوق هر عالی و دانی و عارف و عامی وجود دارد و از اوراق او می‌توان از یکسو عقایدی در خور اکهارت^۴ یا توماس اکمپیس^۵ یا از دیگر سو شایان سزار برژیا^۶ گلچین کرد. نوشته‌های او ذره جهانی است^۷ از مشرف زمین؛ هم‌چون مناظر عالی و بسیار پلید آن و بی‌دلیل نیست که از شش قرن و نیم پیش تاکنون هر جا که زبان فارسی تدریس می‌شود، به عنوان نخستین کتاب‌ها در دست نوآموزان جا گرفته است.

آثار سعدی

تا این‌جا تقریباً تنها از دو اثر بسیار معروف و رایج سعدی، گلستان و بوستان صحبت کرده‌ام، ولی به جز این‌ها، او دارای کلیاتی است شامل قصاید عربی و فارسی،

مراثی، ملمعات، ترجیع‌بندها، غزلیات منقسم به چهار گروه: یعنی غزلیات قدیم، طبیات، بدایع، و خواتیم، به علاوه رباعیات، قطعات، ابیات، هزلیات و برخی رسالات منثور از جمله سه موعظه هزلی با رکاکتی باور نکردنی (خبثیات)، چندین رساله خطاب به صاحب دیوان، وزیر هلاکوخان مغول و جانشین شمس‌الدین محمد جوینی، برخی حکایات سرگرم کننده ولی نه عالی به نام مضحکات، پندنامه ای به سبک عطار و دیگران.

سعدی زبان دان

بحث مشروح یا اراییه نمونه‌ایی از هر یک از این زمینه‌های گوناگون فعالیت سعدی مسلماً غیر ممکن خواهد بود. هم‌چنان‌که فهرست بالا چندان کامل نیست، زیرا مشهور است که سعدی اولین شاعری است که به زبان هندوستانی یا اردو شعر سروده، به زبانی که مطالبی از آن را ظاهراً در سفر هند آموخته بوده است، و من نمونه‌هایی از این اشعار را در یک نسخه متعلق به انجمن شاهانه آسیایی دیده‌ام، گرچه درباره اصلتشان جرأت نمی‌کنم نظری بدهم. او برخی فهلویات یا اشعار محلی نیز سروده که نمونه‌هایی از آن را در مجله انجمن آسیایی، شماره اکتبر ۱۸۹۵ در مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشت‌هایی درباره اشعار به لهجه‌های فارسی» منتشر کرده‌ام (مخصوصاً نگاه کنید به ص ۷۹۲-۸۰۲). شعری هست که در آن بدان اشاره نشده و حالا دیگر نمی‌توانم در آن دست ببرم. این شعر حاوی ابیاتی است به چندین زبان و لهجه. با این حال، تا وقتی که ما متن بهتری از آثار سعدی و معلومات کامل‌تری درباره این لهجه فارسی قرون وسطایی نداریم، باید برای معلومات واقعی سعدی در این زمینه جای تردید باقی باشد. کاملاً احتمال هست که این اشعار صرفاً «موهومی» باشد، و او در حقیقت درباره آنها چیزی بیش از برخی افراد نمی‌دانسته که درباره ایرلند کتاب‌ها می‌نویسند (برای این کار سعی می‌کنند با هجی کردن کلمات انگلیسی به صورت مضحک، و پر کردن اوراق با کلمات ایرلندی که آنها را بد

فهمیده‌اند، یا در هم ریخته‌اند از قبیله «Musha»، «Acushla Machree» و «Mavourneen» کارشان را صحیح و واقعی جلوه دهند).

قصاید سعدی

در ایران و هند عموماً برآنند که قصاید عربی سعدی بسیار زیباست، ولی محققان زبان عرب آنها را آثار متوسطی می‌دانند. در عوض قصاید فارسی او بسیار زیباست، مخصوصاً قصیده‌ای با این مطلع:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار
 قصیده مشهور دیگرش همان است که در سوگ ویرانی بغداد به دست مغول و مرگ
 فجع خلیفه المستعصم در ۶۵۶ق. (=۱۲۵۸م) گفته است. نمونه‌ای از این قصیده قبلاً از
 ص ۵۲ در فردوسی تا سعدی نقل شده است.

غزلیات سعدی

هم‌چنان که گفته شد، سعدی در غزل از هیچ شاعر ایرانی، حتی از حافظ فروتر نیست. شماره این غزل‌ها زیاد است (و چنان که گفتیم به چهار طبقه تقسیم شده: غزلیات قدیم، طیبات، بدایع، خواتیم) و ۱۵۳ صفحه کلیات چاپ سنگی بمبئی را که در ۱۳۰۱ق (=۱۸۸۳-۸۴م) منتشر شده، پر می‌کند. در این جا ترجمه دو غزل را می‌آورم که می‌تواند مشتق از خروار به حساب آید. اولی این است:

دوست می‌دارم من این نالیدن دلسوز را	تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را
شب، همه شب انتظار صبح رویی می‌رود	که آن صباحت نیست این صبح جهان‌افروز را
وه که گر من باز بینم چهر مهر افزای او	تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را
گر من از سنگ ملامت روی گردانم، زخم	جان سپر کردند مردان ناوک دل دوز را
کام جویان را ز ناکامی کشیدن چاره نیست	بر زمستان صبر باید طالب نوروز را

عاقلان خوشه چین از سر لیلی غافلند که این کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را
 عاشقان دین و دنیا باز را خاصیتی است که آن نباشد زاهدان مال و جاه اندوز را
 دیگری را در کمندآور که ما خود بنده ایم ریسمان درپای حاجت نیست دست آموز را
 سعیدیا، دی‌رفت و فردا هم چنان موجود نیست در میان این و آن، فرصت شمار امروز را
 غزل دوم سخت مطلوب شیرازیان است، زیرا در آن از شهرشان تحسین فراوان شده است:

رها نمی‌کند ایام در کنار منش که داد خود بستانم به بوسه از دهنش
 همان کمند بگیریم، که صید خاطر خلق بدان همی کند و در کشم به خویشتنش
 ولیک دست نیارم زدن بدان سر زلف که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش
 غلام قامت آن لعبتم، که بر قد او بریده‌اند لطافت، چو جامه بر بدنش
 ز رنگ و بوی تو، ای سرو قد سیم اندام برفت رونق نسیرین و باغ نسترنش
 یکی به حکم نظر پای در گلستان نه که پایمال کنی ارغوان و یاسمنش
 خوشا تفرج نوروز، خاصه در شیراز که بر کند دل مرد مسافر از وطنش
 عزیز مصر چمن شد جمال یوسف گل صبا به شهر بر آورد بوی پیرهنش
 عجب مدار که از غیرت تو وقت بهار بگیرد ابر و بخندد شکوفه در چمنش
 بدین روش که تویی، گر به مرده بر گذری عجب نباشد، اگر نعره آید از کفنش
 نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی که بر جمال تو فتنه ست و خلق بر سخنش

از این غزل‌ها چندان چیزی درباره شرح حال سعدی به دست نمی‌آید، هر چند در یکی از آن‌ها (چاپ بمبئی ۱۳۰۱ق، ص ۵۸) خود را در خطر آن می‌بیند، که به خاطر عشق در پنج روز عقل و تدبیر پنجاه ساله را ببازد، حال آن‌که در این اشعار اشارات خوب فراوانی به ممدوح او صاحب‌دیوان وجود دارد، که یکی از آنها در غزلی است که سعدی ظاهراً

هنگامی که قصد ترک شیراز و رفتن به بغداد را داشته آن را سروده است. او در این غزل گوید (ص ۱۱۷):

دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت وقت آن است که پرسی خیر از بغدادم
هیچ شک نیست که فریاد من آن جا برسد عجب از صاحب دیوان نرسد فریادم
سعدیا، حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی، که من این جا زادم

اشعار سعدی که در گلستان و در اشعار حافظ نقل شده

نکته درخور توجه دیگر این است که مقدار معتنا بهی از اشعار دیوان سعدی، نه تنها در گلستان او وجود دارد (که امری کاملاً طبیعی است) بلکه (بسیار عجیب است که) در دیوان شاعر نامدار هم طراز و همشهری متأخرش حافظ دیده می شود. من در یک مطالعه اجمالی هشت مثال از دسته اول و سه مثال از دسته دوم را پیدا کردم، و احتمالاً از مطالعه دقیق، مقدار بیشتری به دست می آید. ابتداء، از دسته اول در ص ۳۷ طبیات چاپ سنگی ۱۳۰۱ بمبئی، غزل ۱۶۳ بیت زیر را می یابیم:

نه آن چنان به تو مشغولم، ای بهشتی رو که یاد خویشتم در ضمیر می آید

این شعر در باب پنجم گلستان آمده است.

باز در بدایع ص (۹۳) این بیت است:

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

که در باب سوم گلستان با تغییر مصراع اول به صورت زیر آمده:

شب هر توانگری به سرایی همی رود...

باز در ص ۹۹ بدایع مصراع زیر آمده:

بنده چه دعوی کند، حکم خداوند راست

که این نیز با افزودن مصراع‌ی مناسب عیناً در باب اول گلستان، در حکایت عمر و بن لیث و غلام او آمده است. اشعار دیگر دیوان که در گلستان نیز موجود است. اینهاست: دو بیت از غزل ص ۱۰۰ با مطلع:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

بیت (ص ۱۱۵ بدایع):

عجب از کشته نباشد به درخانه دوست عجب از زنده که چون جان به در آورد سلیم

بیت (ص ۱۴۴ خواتیم):

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

و بالاخره (در ص ۱۴۵ خواتیم) مبدلی از اشعار مقدمه گلستان که قبلاً در ص ۲۱۲ ذکر شد.

در نخستین فصل این کتاب (از فردوسی تا سعدی)، هنگام بحث از شعر و معانی و بیان فارسی به صنعت تضمین اشاره شد، که شاعری در شعر خویش مصراع‌ی، بیتی یا ابیاتی از شاعر دیگر را می‌آورد و خاطرنشان شد که برای پرهیز از متهم شدن به سرقت، مرسوم چنان است که شاعر فقط اشعاری را تضمین کند که نزد هر باسوادی معروف باشد، تا کسی گمان نبرد که او خواسته است آن اشعار را به خود منسوب سازد؛ یا آن‌که اگر از شاعر غیر معروفی تضمین می‌کند، قبلاً به نام شاعر اشاره‌ای بکند. این امر که وقتی حافظ در موارد زیر اشعاری از خلفش سعدی می‌آورد، هیچ اشاره‌ای به صاحبشان نمی‌کند، دلیل دیگری است (بی هیچ لزومی) به رواج فراوان شعر غنایی سعدی. حافظ در یکی از برجسته‌ترین غزل‌هایش گوید:

بدم گفתי و خرسندم، عفاک‌الله، نکو گفתי جواب تلخ می‌باید لب لعل شکر خارا

مصراع اول این بیت به صورت زیر در طیبیات سعدی (ص ۸۶، شماره ۲۸۳) موجود است:

بدم گفתי و خرسندم، عفاک‌الله، نکو گفתי سگم خواندی و خشنودم، جزاک‌الله، کرم کردی

باز سعدی در بدایع گوید (ص ۱۰۷، شماره ۷۷):

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که مهربانی از آن طبع و خو نمی آید

حافظ مصراع اول آن را گرفته و آن را بدین مصراع خود پیوسته است:

... که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

باز در طیبات، سعدی گوید (ص ۸۰، شماره ۳۵۹):

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی دودم به سر بر آمد زین آتش نهانی

حافظ نخستین مصراع آن را گرفته و، «قلب کامل» آن را تکمیل کرده است:

بی دوست زندگانی، ذوقی چنان ندارد

من از توجیهی که به این مرهونی حافظ به سلفش تاکنون شده اطلاعی ندارم و در

این جا از موردی بحث کرده ام که شاید برخی آن را سعی باطلی بدانند.

پی نوشتها:

1. Grundriss der Iranuschen Philologie

۲. این حکایت در پایان باب هشتم بوستان آمده است.

۳. این نشام می دهد که حتی دانشمندان مسلمان تا چه حد درباره ادیان دیگر معلومات کمی دارند. سعدی با آن همه کتابها که خوانده و سفرها که کرده است، نمی تواند بدون مخلوط کردن موضوعات زرتشتی و حتی مسیحی حکایتی درباره یک بتخانه هندی بگوید.

4. Eckhardt

5. Thoamas a Kempis

6. Caesar Boegia

7. Microcosm

سعدی*

هرمان اته

گوینده دیگر که در عقاید عرفانی خود معتدل‌تر است و عرفان را منحصرأ تابع هدف اخلاقی قرار می‌دهد، و در عالم شرق و غرب مشهور است همانا عبارت است از بزرگترین شاعر پندآموز ایران مشرف‌الدین مصلح‌الدین عبدالله سعدی شیرازی. (عنوان او به حکم قدیم‌ترین نسخه کلیات او که در سال ۷۲۸ نوشته شده و در کتابخانه ایندیا افسیس^۱ موجود است همین است در صورتی که معمولاً شرف‌الدین مصلح بن عبدالله می‌نویسند). سعدی در حدود سال ۵۸۰هـ در شیراز تولد یافت و در صد و ده سالگی، ۱۷ ذوالحجه سال ۶۹۰هـ و بنا به عقیده بعضی دیگر ۶۹۱ وفات یافت. در مسلک سعدی از یکسان شمردن خیر و شر و بی‌اعتنایی عارفانه به عقاید مردم خبری نیست، بالعکس وی به حسن شهرت و لزوم احترام بزرگان و بقای نیک‌نامی معتقد است و این اصل را، هم در زندگانی خود و هم در تصنیفات خود که غالباً روح عیسوی از آن جلوه‌گر است نمایان ساخت. پدرش بی‌هنگام بمرد و اتابک سعد بن زنگی (که در ۵۹۱ به حکومت فارس نشست) به ادامه تحصیل او در مدرسه نظامیه بغداد کمک کرد. با این ترتیب اولین دوره از ادوار ثلاثه عمر او یعنی دوره دانشجویی یعنی سال‌های بین ۵۹۲ تا ۶۲۳ آغاز نمود که

* هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه: رضازاده شفق، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۶.

تمام این مدت را به استثنای مسافرتی که در ۶۰۶هـ به کاشغر نمود، در بغداد گذراند. از همین دوره با وجود قیود سخت فلسفه اخلاقی و احکام که از التزام آنها چاره‌ای نداشت و جولان شاعرانه روح او را مانع بود اشعاری شیرین در وصف یک زندگانی نوین نشاط‌انگیز و خوش‌گذارنی از قریحه او تراوش نمود که نام او را محبوب عامه قرار داد. در عین حال وی همت به تحصیل عرفان هم بگماشت و در این راه استاد او شیخ شهاب‌الدین سهروردی مؤسس سلسله سهرودیه بود که در رجب ۵۳۹ تولد و در غره محرم ۶۳۲هـ وفات یافت. در این موقع یعنی به سال ۶۳۲ حامی او سعد بن زنگی به دست مغول زمان زمام ملک را از دست داد و خرابی و هرج و مرج به فارس روی آورد و تمام آن سرزمین را پریشانی فرا گرفت و سعدی مجبور شد به غربت پناه برد و با این واقعه دوره دوم عمر او که بین سنوات ۶۲۳ تا ۶۵۴ طول داشت شروع شد. در این مدت وی تقریباً کلیه ممالک را که اسلامیان می‌شناختند از مشرق تا مغرب سیاحت نمود. بلخ و غزنه و پنجاب را دیدن کرد و به معبد سومنات رفت که در شبه جزیره کجرات واقع است و مدت کوتاهی نزد برهمنان آنجا بماند و خدعه‌ای را که در آن معبد به نام معجزه بت به کار می‌بردند مشاهده نمود. بعد به دهلی رفت و لغت هندوستانی آموخت. پس، از راه دریا به یمن رفت و از آنجا به حبشه رهسپار شد و سرانجام باز به عربستان برگشت.^۲ بارها به زیارت مکه مشرف شد و مدتی در شامات به خصوص در دمشق و بعلبک اقامت نمود و در آنجا به وعظ پرداخت. بعد در جوار بیت‌المقدس در بیابانی اقامت گزید و در آن محل به دست گروهی از جنگ‌آوران صلیبی اسیر افتاده و به طرابلس برده شد و در خندق آنجا به عمال شاقه وادارش کردند. بالاخره توسط دوستی از اهل حلب باز خرید شد و رها گشت. سپس خود را از چنگال دختر این شخص منعم نیز که زن تحمیلی او شده بود آزاد ساخت و بعد از سیاحت در شمال آفریقا سرانجام به موطن خود شیراز برگشت.^۲ در این شهر که در خلال این احوال صلح و آرامش بار دیگر برقرار شده و فرزند منعم سابق شاعر یعنی اتابک ابوبکر بن سعد زمام امور را به دست کفایت خود

گرفته بود، وی به دورهٔ سوم زندگانی دراز خود پا نهاد که سال‌های اوج شهرت او محسوب است و از ۶۵۴ تا ۶۹۰ هـ ادامه یافت. در این دوره سکونت و آرامش بود که سعدی به تألیف و تصنیف مواد و مواضیعی که در نتیجه سی سال جهانگردی و آزمایش و مردم‌شناسی اندوخته بود، اهتمام ورزید و در همان سال ۶۵۵ نغزترین و پر مغزترین منظومه‌های پندآموزانه خود را که «بوستان» و آن را سعدی‌نامه هم خوانند به رشتهٔ تحریر کشید که در ده باب عالی‌ترین مطالب اخلاقی را مانند عدل و تدبیر، احسان، عشق، تواضع، رضا، قناعت، تربیت، شکر و توبه شرح می‌دهد و آن را با حکایات پر مغز و امثال و حکم تمثیل می‌کند. مخصوصاً باب سوم که در عشق است صبغۀ عرفانی دارد و مبین لطیف‌ترین عقاید صوفیانهٔ سعدی است. یک سال بعد یعنی به سال ۶۵۶ بود که سعدی دومین تألیف معروف خود یعنی «گلستان» را که بیشتر از بوستان شهرت پیدا کرد، بیرون داد و آن از نثر و نظم مرکب است که نسبت به بوستان عمق مطالبش کمتر ولی تنوع و مضامینش بیشتر است. این کتاب مرکب از حکایاتی است که به درجۀ حیرت‌آوری جذاب است و بعضی از آنها تاریخی و برخی افسانوی است و حکایاتی هم ابداع خیال خود شاعر یا نتیجهٔ یادداشت‌های سفر اوست. گلستان هشت باب دارد و مطالب آن بیشتر شبیه بوستان است و از سیرت پادشاهان و درباریان، و اخلاق درویشان و فضیلت قناعت، و فوائد خاموشی، و عشق و جوانی و ضعف پیری و تأثیر تربیت و آداب صحبت بحث می‌کند. همچنین اشعار وافر استاد معطوف به مسائل پند و اخلاق است، گرچه آن اشعار در رنگینی و شکوه به پای اشعار جلال‌الدین نمی‌رسد و گاهی هم عرض و طول زیاد پیدا می‌کند، ولی در احساس گرم و ذوق سرشار و افکار نغز با اشعار جلال‌الدین به خوبی برابری می‌نماید^۲ اشعار سعدی را می‌توان به چند گروه منقسم نمود که تعیین ترتیب تاریخی آنها خالی از اشکال نیست. اول قصاید عربی اوست که شاعر استادی خود را در آن زبان که ناچار در ایام تحصیلش در بغداد آموخته بوده است نشان می‌دهد چنان‌که در نتیجهٔ اقامت در دهلی در بعضی اشعار هم از اصطلاحات

لغت هندوستانی به کار می‌برد. اولین این قصاید مرثیه‌ای است که به مناسبت سقوط بغداد و زوال خلافت مستعصم در سال ۶۵۶ هجری ساخته.^۵ دوم قصاید فارسی که قسمی در مدح ملوک و وزرا و قسمی در مواعظ اخلاقی و دینی است نظیر ظهور احدایت در موسم بهاران طبیعت و بزرگی آفریدگار، و کوشش در راه کسب تربیت، و گذران بودن این جهان، و اجتهاد برای رسیدن به باقیات صالحات، و برگشتن شاعر به شیراز.^۶ سوم مرثی شاعر است در باب اتابک ابوبکر (که ۵ جمادی‌الثانیه ۶۵۸ درگذشت) و در باب پسر و جانشین او سعد دوم که فقط مدتی کوتاه بعد از پدر عمر کرد، نیز در خصوص امیرسیف‌الدین سوریه و یوسف‌شاه از اتابکان فارس، متوفی در سال ۶۶۸ هـ و آخرین خلیفه عباسی هم‌چنین در تلفظ از گذشتن ماه رمضان که معلوم می‌شود مورد تعلق خاطر شاعر بوده است. چهارم عبارت است از ملمعات یعنی غزلیاتی که در ابیات آن مصرع‌های عربی و فارسی هر دو به کار رفته و آخرین آن شعری است که مثلثات نامیده می‌شود یعنی مرکب از سه زبان. زیرا در این شعر، سعدی گذشته از فارسی و عربی از لغات ترکی هم که می‌دانسته استفاده نموده. پنجم شعر مصنوع دیگری است در ترجیع‌بند که مرکب است از غزلیات تأثرآمیز. پنجم تا نهم عبارت است از غزلیات در چهار قسمت یعنی طبیات و بدایع که در واقع نخبه غزلیات شاعر است، دیگر خواص که مقصود، اشعاری است که از حیث لفظ و معنی ارزش خاصی دارد و پخته‌ترین محصولات قریحه استاد است و معنای آن منحصرأ مربوط به عشق الهی است. دیگر غزلیات قدیم که از دوره جوانی شاعر تراوش نموده. دهم اشعار صاحبیه است که عبارت است از قطعاتی حکمی و بدون تردید مربوط است به صاحب‌دیوان اولین وزیر هلاکو و به خلف او شمس‌الدین محمد جوینی معروف که سعدی با او روابط دوستی نزدیک داشته است (در گذشت او در ۶۸۳ هـ اتفاق افتاد). می‌توان گفت این اشعار کتابی در دستور سیاست و کشورداری است. یازدهم مقطعات است که اشعار کوتاهی است و شباهتی به اشعار اخیرالذکر دارد. دوازدهم رباعیات و مفردات است. گذشته از اینها

مطایبات یا اشعار هزلی که در بعض نسخ به نام «خبیثات» نیز مشاهده می‌شود که حاوی اشعار ناروائیست و تنها عذری که سعدی به حکم مقدمه تازی که نوشته، برای سرودن چنان اشعار ناسزاوار آورده این است که گویا امیری از وی خواستار شده و او از نظم آنها که حرفه سخن‌پردازی را پست می‌کند چاره‌ای نداشته. علاوه بر آنچه مذکور افتاد تقریباً در تمام نسخ کلیات که در اولین ترتیب و تصنیف آنها که هنوز کامل نیست مقدمه‌ای است از علی‌بن‌احمد بن ابوبکر بیستون^۲ (و به روایتی ابن بیستون) مربوط به سنوات ۷۳۴-۷۲۶، شش، یا صحیح‌تر بگوییم هفت رسالهٔ منثور است. نخستین این رسالات مقدمه‌ای است، دومین مرکب است از پنج مجلس که با قصیده‌ای در حمد خدا و نعت رسول شروع می‌کند و از مطالبی مانند مقایسهٔ حیات فانی با زندگانی جاودانی، ایمان و بیم از خدای تعالی، عشق الهی، جستن و یافتن حق تعالی صحبت می‌کند. رسالهٔ سوم از خود سعدی نیست بلکه محتوی سؤالاتی از وزیر شمس‌الدین جوینی و جواب‌های سعدی است. رسالهٔ چهارم در باب عقل و عشق است و در واقع نظر سعدی را در جواب سؤال مولانا سعدالدین معلوم می‌دارد که ضمن هشت بیت از شیخ پرسیده: کدام یک از عقل و عشق می‌تواند بنده را به خداوند تعالی برساند. پنجم موسوم است به نصیحه‌الملوک و به زعم دکتر باخر^۷ مقدمه‌ای بوده به منظومهٔ «صاحبیه»، ولی ریو^۸ گوید: این حدس با این‌که مشعر به هوش صاحب آن است، رسالهٔ سوم برای مقدمهٔ صاحبیه بهتر می‌زیبد. رسالهٔ ششم مرکب از سه قسمت مختصر است که اولی و آخری باز مستقیماً از قلم سعدی تراوش نکرده. اولین آن دو عبارت است از شرح ملاقات شیخ با سلطان اباقاخان حکمران مغولی (که در ۶۶۳هـ جای پدرش هلاکو جلوس کرده و در ۸۶۰ مسموم شد) و دومین پندی است به انکیانو حاکم فارس (۶۷۰-۶۶۷هـ) و سومی شرح ملاقات دیگری است با ملک مس‌الدین (رئیس دیوان مالیات فارس از تاریخ ۶۷۶ به بعد). در بعض نسخ خطی یک رسالهٔ هفتم نیز دیده می‌شود که در واقع تقلید لابلایانه‌ای است از مواظ رسالهٔ دوم و شاید آن هم در ازاء سؤال مشابه رسالهٔ قسمت موسوم به

خبیثات نوشته شده که در مجموعه‌های معمولی به نام «مجلس هزل» یا «هزلیات» ضبط است و آن به واسطه نه حکایت به نام «مضحکات» بلافاصله بعد از خبیثات می‌آید. مثنوی دیگری که به سعدی نسبت داده شده ولی به عقیده بعضی انتساب غلطی است «پندنامه» نام دارد که به سبک شعر عطار ساخته شده و آن نیز با خطاب «کریما» آغاز می‌کند و در هر صورت محسنات سخن سعدی در آن دیده می‌شود و چنان‌که ریو^۹ (جلد دوم فهرست ریو، ص ۸۶۵) ذکر کرده به سال ۸۴۲هـ آن را از آثار قریحه استاد محسوب می‌داشته‌اند.^{۱۰}

از شروخی که به هر دو شاهکار استاد نوشته شده بعضی مهم‌ترش بر وجه ذیل است: شروح بوستان: شرح سروری به فارسی و شرح شمعی و سودی (متوفی در ۱۰۰۶هـ) به ترکی، و شرح‌های فارسی عبدالرسول (۱۰۷۲هـ) و عبدالواعظ هانوی^{۱۱} و شرح‌های شیخ ریاض علی و شیخ قادر علی. نصف اول قرن نوزدهم نیز شاعر متوفی در ۸۳۷هـ موسوم به قاسم انوار منتخباتی از بوستان به نام «خلاصه بوستان» تألیف کرده. شروح گلستان: دو شرح عربی، یکی از طرف یعقوب بن سید علی (متوفی ۹۳۱هـ) دیگر به توسط سروری (که اواخر ربیع‌الثانی ۹۵۷ پایان یافته). سه شرح ترکی اولی توسط لامعی (که در ۹۱۰ پایان یافته) و فقط مربوط به مقدمه گلستان است، دوم توسط شمعی (که به سال ۹۷۷ یا ۹۷۹ تألیف یافته)، سوم توسط سودی. از شروح فارسی یکی تألیف عبدالرسول است که به بوستان هم شرح نوشته، دیگری از محمد نورالله احراری است که حدیقه و مثنوی را شرح کرده (نسخه خطی در ایندیا اویس^{۱۲}). دیگری به عنوان «بهار عمر» توسط مؤلف مجهول به سال ۱۱۱۹ (نسخه در موزه بریتانی)^{۱۳} دیگری تألیف محمد اکرم تحت عنوان «بوستان افروز» (۱۱۸۵هـ) ایضاً از ملامحمد سعد (۱۱۹۷هـ) شرحی دیگر توأم با «لغت‌نامه» تألیف اویس بن علاءالدین که در دهم محرم سال ۹۰۰ به اتمام رسید که موسوم است به مفتاح گلستان.

مآخذ کلی در باب سعدی

مقاله خلمو گوروف^{۱۴} در مجله علمی دانشگاه کازان ۱۸۶۵؛ باخر^{۱۵} تحقیقات راجع به سعدی در مجله انجمن شرقی آلمانی مجلد سی‌ام؛ نو^{۱۶} سعدی شاعر، ۱۸۸۱؛ اته^{۱۷} در دائره‌المعارف بریتانیا، چاپ نهم، ج ۲۱؛ چاپ‌های مختلف کلیات سعدی در کلکته و بمبئی و لکنو و تبریز و طهران؛ چاپ‌های مختلف بوستان در کلکته، کاونپور، لکنو، بمبئی، لاهور، دهلی، تبریز الخ؛ بهترین چاپ منقح اروپایی با شرح فارسی، توسط گراف^{۱۸}، وین ۱۸۵۰ چاپ دیگر با یادداشت‌ها از طرف راجرز^{۱۹}، لندن، ۱۸۹۱؛ - شرح بوستان ریاض علی و قادرعلی چاپ کلکته، ۱۸۴۵ و ۱۸۴۹؛ - بهترین ترجمه‌های بوستان به آلمانی یکی ترجمه گراف^{۲۰}، ۱۸۵۰ و به فرانسوی ترجمه دمینار^{۲۱}، پاریس ۱۸۷۰ و به انگلیسی ترجمه کلارک^{۲۲}، لندن ۱۸۷۹؛ ترجمه ترکی بوستان در دو جلد چاپ استانبول ۱۸۷۱؛ گلستان: چاپ‌های متعدد در کلکته، بمبئی، لکنو (چاپ‌های متعدد و بعضی با ترجمه هندوستانی)، لاهور، دهلی، کاونپور، تبریز، بولاق، قاهره، استانبول، از بهترین چاپ‌های اروپایی چاپ ایستوک^{۲۳} (با شرح لغات) الخ. از ترجمه‌های گلستان به فرانسوی ترجمه دوریه^{۲۴} الخ. به آلمانی توسط اله اریوس^{۲۵} و دیگران؛ به انگلیسی از طرف گلاوین^{۲۶} و دیگران و به روسی توسط نظریانس^{۲۷}؛ به لهستانی توسط اتوینوسکی^{۲۸}؛ به عربی چاپ بولاق ۱۲۶۵ هجری و به ترکی چاپ استانبول ۱۸۷۴ (توأم با متن)، ترجمه دیگر به ترکی توأم با شرح سروری؛ و به هندوستانی توسط (میر شیر علی افسوس) و دیگران. شرح گلستان عبدالرسول چاپ لکنو ۱۲۶۵ هجری؛ ترجمه‌ها و منتخبات متعدد از کلیات سعدی توسط مستشرقین؛ (برای تفصیل این ترجمه‌ها رجوع شود به کتاب «فقه اللغه ایرانی»، آلمانی ۱۹۰۴-۱۸۹۶، ج ۲، ص ۲۹۶.^{۲۹})

پی‌نوشت‌ها:

۱. به نشانه ۸۷۶.

۲. راجع به قصه مسافرت سعدی به سومنات و یمن رجوع شود به باب هشتم و نهم بوستان.

۳. در باب مسافرت مکه و شام و رفتن به بیابان قدس و داستان اسیر افتادن، رجوع شود به باب دوم گلستان(م)

۴. شاید قضاوت مؤلف در «رنگینی و شکوه» شعر جلال‌الدین از لحاظ صیغه عرفانی باشد نه فصاحت.

۵. منظور قصیده‌ای است که با این مطلع شروع می‌کند: حبست بجفنی المدامع لاتجری فلما طغى الماء استطال على السكر. چنان‌که مرثیه معروف فارسی هم با ذکر گریه آغاز می‌کند و گوید: آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین... الخ

اته، ادبیات فارسی، ۲۱

۶. اینها عناوین قصاید نیست بلکه از مطالب قصاید اقتباس شده برای این مطالب رجوع شود به قصاید ذیل: در وصف بهار، موعظه و نصیحت، اندرز و نصیحت... ایضاً در نصیحت... توحید، برگشت به شیراز(سعدی اینک به قدم رفت و به سرباز آمد... الخ...)(م)

Bacher ۷

Rieu ۸

Rieu ۹

۱۰. به قول ریو در کتاب «تاریخ محمدی» که در ۸۴۲ تألیف یافته آن را از تصانیف سعدی شمرده‌اند مطلع آن این است:

کریمای بیخشای بر حال ما

۱۱. ایندیافیس به نشانه 630

۱۲. به نشانه 2787

۱۳. به نشانه Or366

14. Cholmogorow
15. W.Bacher
16. E.Neve
17. Ethe
18. K.H.Graf
19. A.Ragers
20. K.H.Graf
21. B.De Meynard
22. H.W.Clarke
23. E.B Eastwick
24. A. Duryer
25. Olearius
26. Fr. Gladwin
27. Nazarianz
28. Otivnovski

۲۹. در باب سعدی از زمان تألیف این کتاب تاکنون تحقیقات مفصل تازه به عمل آمده که شرح آن را در این موقع مجال نیست و به ذکر چند مأخذ خارجی و ایرانی اکتفا می‌ورزد:

کلیات سعدی چاپ طهران ۱۳۲۰ش. با تصحیح مرحوم محمد علی فروغی - گلستان چاپ طهران ۱۳۱۰ش با مقدمه و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان قریب گرگانی - شرح حال سعدی به فرانسوی به قلم هانری ماسه H. Masse، پاریس ۱۹۱۹ میلادی (این دانشمند بعداً متمی نیز برای کتاب با فهرست کامل تألیفات و مأخذ راجع به سعدی انتشار داده)، شرح حال سعدی در سال دوم، تاریخ ادبی براون (به انگلیسی) و در *دائرةالمعارف اسلامی* هم بسیار قابل استفاده است. (م)

سعدی*

یان ریپکا

ما سعدی را یکی از محبوب‌ترین شعرای اخلاقی ادبیات فارسی و یکی از مشهورترین شعرای ایران، نه به صورت یک نفر مربی عبوس، بلکه به صورت شخصی بشاش، خوش مشرب با کورسویی از بذله‌گویی شیطنت‌آمیز، می‌دانیم. به هر حال سعدی، فردی است که شخصیت وی از بطن نوشته‌هایش چهره می‌نماید. تصویر واقعی سعدی را نمی‌توان با واقعیت‌های محدود تراجم احوال موجود وی، ترسیم کرد. حتی بر گفته‌های خود سعدی نیز اعتباری نیست؛ این گفته‌ها را نمی‌توان لفظ به لفظ پذیرفت و همین مسئله بازسازی زندگی‌نامه او را از لابه‌لای داستان‌های خودش که برای سرگرمی و یا تعلیم روایت کرده، مشکل می‌نماید.^۱ درباره سعدی اطلاعات هم‌زمان وجود ندارد و هر نکته هم جای شک و تردید دارد. به همین دلیل برای تعیین وقایع زندگی او قبل از سال ۱۲۷۵/۶۵۵ و بعد از سال ۱۲۸۱-۸۲/۶۸۰ اطلاعات دقیقی برای پیگیری موجود نیست، از این‌رو مجبوریم به فرضیات و احتمالات چنگ بزنیم.^۲ در مدارک قدیم نام سعدی به صورت مصلح‌الدین ابومحمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف معروف به سعدی شیرازی آمده^۳، ولی اسامی دیگری نیز در این میانه ذکر شده است. آثار او مبین این است که وی

* یان ریپکا، ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ترجمه: یعقوب آژند، چاپ اول، نشر گسترده، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۰۱-۱۱۱.

در شیراز متولد شد؛ در سر تاسر عمر خود وفاداری و علاقه عجیبی نسبت به شهر خود نشان داد و وقتی هم در سفر بود این اشتیاق و علاقه را به نوعی ارائه کرد. تاریخ تولد او را فقط می‌توان از راه حدس عرضه نمود و در این میان اشاره عباس اقبال یعنی بین سال‌های ۱۵-۱۹/۶۱۰-۱۲۱۳ می‌تواند قریب به یقین باشد. سعدی عمر زیادی کرد، ولی البته نه ۱۲۰ سال که بعضی از داستان‌ها ارایه کرده است. سعدی در پرتو فرهنگ عمیق پدرش، از همان ایام کودکی تعلیمات خوبی را گذراند؛ او بارها از اشتیاق و ارشاد خردمندانه پدرش یاد کرده است. پس از فوت پدر، مادر او تعلیم و تربیتش را به عهده گرفت (سعدی دوازده ساله بود که پدرش را از دست داد). شیراز در این زمان خالی از مدارس عالی نبود، از این‌رو سعدی تعلیمات اولیه خود را در آن‌جا گذراند؛ تحصیلات وی در شیراز با سفری که به بغداد نمود، قطع شد و دلیل این کار هم گویا ترس از «ترکان» بوده است (و یا لاقلاً آن چیزی که سعدی در گلستان بدان اشاره می‌کند). در افواه است که سعدی را اتابکان سلغری شیراز برای تعلیم و تحصیل به بغداد فرستادند؛ لیکن این سفر وی نمی‌تواند تا سال ۱۱۹۶/۵۹۲ باشد چون گزارش شده که او در دانشگاه معروف شافعی نظامیه به تحصیل پرداخته است. از این‌ها گذشته، معقول نمی‌نماید که اتابک شیراز یک چنین لطفی را در حق یک جوان معمولی - ولو تحصیل کرده - کرده باشد. کوشش‌هایی نیز برای کشف تواریخ خاص از نام‌هایی که خود سعدی از استادان نظامیه بغداد نمود، انجام شده است: و در این‌جا مشکلاتی پیش‌رو قرار گرفته است. از قطعاتی که سعدی در آنها خود را مرد مسن پنجاه یا شصت ساله می‌نامد نمی‌توان چیزی درک کرد. فقط می‌دانیم که سعدی پس از تکمیل تحصیلات خود، راهی سفر عراق، سوریه و حجاز شد. از سوی دیگر نمی‌توان باور کرد که او سفری هم به شرق ایران، ماوراءالنهر و هند داشته است. داستان ساختگی از بین بردن بت معبد سومنات توسط سعدی نیز خط بطلان بر سفر او به هند می‌کشد. نظیر این مسئله، توصیف باور نکردنی ملاقات او با جوانی در کاشغر است (البته اگر واقعی باشد) که گویا قبل از تکمیل کتاب

گلستان بوده و صیت شاعری او در همه جا پیچیده بود؛ حتی اگر تاریخ معاهده صلح بین خوارزمشاه و قراختائیان (در حدود سال ۱۲۱۰ م.) به طور دل‌بخواه جلوتر حساب شود، باز این کار غیر ممکن می‌نماید. این واقعیت هم که در المعجم (۳/۶۳۰-۱۲۳۲) تألیف شمس قیس، هیچ‌یک از اشعار سعدی نقل نشده (در حالی که اشعار زیادی از شاعران این دوره روایت گشته)، شاهدی بر این مدعاست.

در گلستان آمده که سعدی از تبریز دیدن کرد و در جریان این سفر با صاحب‌دیوان شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش علاء‌الدین عطاء‌الملک جوینی و خود ایلخان آباقا دیدار نمود و بنا به درخواست خود آنها به آنان توصیه‌هایی کرد - این توصیه‌ها برای جا انداختن این واقعه، توصیه‌ها و اندرزهای ساده و بی‌ریا قلمداد گشته است. این‌که سعدی در زمان خود از شهرت زیادی برخوردار بود جای هیچ تردیدی نیست (آباقا از سال ۶۶۳ تا ۱۲۶۵/۸۲/۶۸۰ حکومت کرد) لیکن سفر تنهای او به تبریز جای تردید دارد چون با این‌که وی صاحب‌دیوان جوینی را مدح گفته ولی فقط به توصیف سفرهای دیگرش پرداخته و از این سفرش صحبتی به میان نیاورده است. درباره دیدارهای دیگر او با شخصیت‌های معروف این دوره، داستان‌ها پرداخته‌اند که هیچ کدام نقشی از حقیقت ندارد. مثلاً گزارش شده که سعدی در شیراز با شیخ صفی‌الدین، جد اعلای صفویه دیدار کرده و او را نماینده عقاید شدید شیعی معرفی نموده است؛ در این داستان، به خاطر بعضی از مصالح، سنی بودن هر دو نفر اینها در نظر گرفته نشده است. برگشت سعدی به شیراز پس از سال‌ها سیر و سفر، مبین نخستین تاریخ واقعی و موثق است. سعدی پس از این‌که کتاب بوستان خود را تکمیل نمود (۱۲۵۷/۶۵۵) و یک سال بعد نیز گلستان را تألیف کرد (این دو اثر به نثر و نظم هستند)، بوستان را به مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی اتابک فارس و گلستان را به سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی - که سعدی تخلص خود را از نام او گرفته - تقدیم نمود. استفاده از نام یک‌نفر پادشاه به عنوان تخلص اهمیت چندانی نداشت چون در این میان موارد و نمونه‌های زیادی وجود دارد که یکی از آن

تخلص قاآنی در قرن نوزدهم میلادی است. سعدی مسلماً خیلی پیش از این تاریخ دست به نوشتن زده، لیکن شهرت چندانى به هم نزده است، وقتی که شیراز را ترک گفت یک نفر گمنام بود و گمنام نیز به شیراز برگشت. شهرت او - که بسیار شگفت‌انگیز نیز هست - پس از تألیف بوستان و مخصوصاً گلستان آغاز شد که هر دوی این آثار، هم امروز از شهرت جهانی برخوردار است.

اشاره سعدی مبنی بر این‌که بوستان را بلافاصله پس از برگشت به شیراز و گلستان را یک سال پس از آن تألیف نمود، مبین این مفهوم است که او قطعاً را که ارمغان سفرهایش بود، تکمیل کرده است، چون یک چنین دوره کوتاهی، برای تألیف یک اثر بنیادی و عمده، بسیار نامناسب بود و این دوره اصلاً اشاره‌ای بر تکمیل و تکوین بلاغت آثار او ندارد. سعدی سال‌های سال در شهر محبوب خود شیراز مقیم شد و تمام هم و غم خود را در انزوا صرف کشف و شهود و شعر نمود؛ او از تجارب عظیمی که در خلال عمرش تحصیل کرده بود برای اظهار پند و اندرز به حکام و رعایا، مریدان و هواداران استفاده کرد و ضمناً از شادی‌های آنها شاد و از هبه‌ها و نعمات و اعاشه آنها سخت محظوظ شد. این دوره، احتمالاً تصنیف اکثر اشعار غنایی وی، چه غزلیات و چه قصائد تعلیمی او است که در آنها بزرگان و عوام را در خلال وقایع جاری به نصیحت نشست.^۴ جالب توجه است که وی در این دوره به فوت برادران جوینی هیچ اشاره‌ای نکرده است؛ آیا او ترسیده و یا این‌که نوشتن در این خصوص را از مدت‌ها پیش متوقف ساخته بود؟ نفیسی در میان افراد بی‌شماری از محققین، سال فوت سعدی را عرضه کرده و آن را ۲۷ ذوالحجه ۹/۶۹۱ دسامبر ۱۲۹۲ نوشته است.^۵

نمی‌توان قاطعانه اظهار داشت که سعدی جزو عرفا بوده است. (البته باید بعضی از ابهامات غزلیات او را که بوی عرفان می‌دهد، ندیده گرفت، چون آوردن این نوع ابهامات در غزل یک امر عادی بوده است.) مهم‌ترین دلیلی که می‌توان در خصوص عرفان سعدی اظهار کرد، بابی در مسئله عشق کتاب بوستان اوست. مع‌هذا مبین گرایش او به

سوی کشف و شهود نیست بلکه بیشتر زهد و تقوی مد نظرش است و درونمایه‌هایش نیز بیشتر نه اخلاقیات فلسفی بلکه مکتب نفع‌پرستی است. همین مسئله می‌رساند که چرا وی در مقام یک نفر معلم اخلاق، توجه خاصی به جزئیات آیین‌های اخلاقی - که در جای دیگر به طرح آنها پرداخته - نمی‌کند، بلکه سعی می‌نماید استثناهایی را پیش بکشد که در صورت «علاج عکس آنها صادق است»، به نظر او حقیقت، تو خالی است لیکن می‌شود در جای خود دروغ مصلحت‌آمیز نیز بر زبان راند. سعدی این مسئله را در نخستین حکایت، اولین باب گلستان پیش می‌کشد و آن زمانی است که انسانیت حکم می‌کند اصل حقیقت پوشیده بماند، چون در غیر این صورت حرص و طمع و حماقت شاه و سبعت مشاورین وی، قتل عام و خونریزی راه می‌اندازد. در آثار سعدی از این تناقضات زیاد است. سعدی در زندگی حقیقی خود نیز هیچ وقت پای‌بند اصول اخلاقی شدیدی نبوده است. اگر سعدی جزو افراد نادر ادبیات فارسی است که به آزادی بیان ادبی ارزش زیادی قایل بوده و چاپلوسی در قصیده را دوست نمی‌داشته و قصد تنبیه و آگاه‌سازی در آنها داشته و خود را به دلیل مصاحبه و مباحثه با حکام به سرزنش می‌نشسته، پس چه‌طور به خود اجازه داده تا هولاکو را که سلجوق‌شاه سلغری را از صفحه روزگار پاک کرد و بغداد را با خاک یکسان نمود و مستعصم آخرین خلیفه عباسی را به طرز فجیعی از میان برداشت، مدح نماید؟ و نیز چرا وی در رثائیه‌ای به سوگ این خلیفه نشسته؟ چون این کارش مخالف با سیاست و خطمشی ارباب شیرازش ابوبکر بن سعد بود که با این‌که یک نفر سنی مذهب بود، لیکن قشون خود را در معیت مغولان برای ویران‌سازی بغداد، مرکز تسنن اسلامی گسیل داشت. شبلی معتقد است که با این‌که سعدی را جزو عرفای بزرگ به حساب آورده‌اند، ولی حقیقتاً او صوفی نبوده و تلاشی هم برای پیشبرد و توسعه عرفان نکرده، بلکه گرایش خاصی به شیوه ملاحا داشته است^۱؛ در واقع خود سعدی می‌گوید که وقتی نوجوانی بیش نبوده، پدرش او را به دلیل خودبینی و عیب‌جویی از

دیگران، تنبیه کرده است. سعدی همچنین از لواط بد گفته، با این‌که خود مظهر از این مسایل نیز نبوده است.

محصولات ادبی سعدی مشتمل بر انواع شعر غنایی و نیز حماسه تعلیمی و نثر بلیغ و فصیح است. حماسه قهرمانی با طبع آرامش طلب او سازگار نبود (مطلع رزمی یکی از داستان‌های بوستان نشان می‌دهد که اگر وی می‌خواست، می‌توانست در این نوع شعر نیز سرآمد گردد).

سعدی که قصه‌گوی ماهری بود، هیچ‌وقت خود را منحصر به یک مضمون واحد شعری که در حماسه‌های رمانتیک مستلزم هزاران بیت بود و نیز به اشعار تعلیمی با مفاهیم متنوع، نکرد. با این‌که او غزل را در آن ایام به اوج هنری و تکامل خود رسانید، ولی بیشترین شهرت او به خاطر تألیف کتاب گلستان بود. بدین ترتیب سعدی نشان داد که استاد کامل نظم و نثر است.

آثار تعلیمی عمده سعدی بوستان و گلستان است. در واقع اشعار اخلاقی مدت‌ها پیش از سعدی در صحنه ادبیات فارسی ظاهر شده بود، ولی سعدی، بزرگ شاعر شیراز، آن را برای نخستین بار به سطح شیراز واقعی ارتقاء داد. بوستان و یا به عبارت صحیح‌تر سعدی‌نامه حماسه‌ای است در بحر متقارب که به غلط به صورت یک حماسه خاص قهرمانی به شمار آمده است. اشعار آن ۴۵۰۰ بیت است که به غیر از مقدمه آن (که بیانگر مذهب تسنن است) به ده باب درباره خصایل مختلف انسانی تقسیم شده است. سعدی هر کدام از باب‌ها را با اجمالی از یک مسئله نظری آغاز می‌کند و سپس آن را با تجربه خویش و یا توسط افسانه‌ها، تاریخ و غیر آن و با شیوه معمولی مثنوی‌های تعلیمی مجسم می‌سازد. این تمثیلات که اغلب خلاصه هم هستند در سایر آثار مشابه نیز بارها دیده می‌شود.

گلستان نیز همان الگوی ایدئولوژیک را دنبال می‌کند. قالب آن اثری در تحول نثر فارسی نداشته، چون به نثر مسجع و مقفی همراه با اشعار مناجات گونه عبدالله

انصاری (متوفی ۱۰۸۸/۴۸۱) که گویا الگوی سعدی بوده، تألیف یافته است (یک سوم مطالب این اثر، به صورت منظوم است). گلستان در مقایسه با بوستان که در آن تمثیلات با مسایل اخلاقی پیوند خورده، شامل حکایاتی است که یک یا دو بیت به عنوان نتیجه، زینت‌بخش آن‌هاست؛ این قالب در واقع نوعی مقامه کوتاه است.

گلستان مرکب از یک دیباچه و هشت باب است که در آنها مواد روایی تحت عناوین ویژه‌ای تدوین شده است. گاه‌گاهی عنوان یک باب با حکایت مخصوص آن نمی‌خواند و گاهی هم نتیجه بی‌ربطی از حکایت حاصل می‌شود. در این‌جا ویژگی اسلوب سعدی تسلط وی بر زبان، سادگی و سلاست (که فقط در دیباچه پر زرق و برق آن دیده نمی‌شود) و ایجاز است که در آن روزگار بی‌نظیر بود. اگر در بوستان نتوان اشعار فلسفی عمیقی پیدا کرد (به جز باب عشق و جوانی) در عوض گلستان مشحون از مفاهیم عملی و جامعه‌گرایی ملموس است که در آن نتایج حاصله در کسوت اشعار مقبول و بی‌نظیر جایگاه ویژه‌ای دارد. از آن‌جا که گلستان سعدی با سبک سلیس و سحرآمیز و شیوه سهل ممتنع نوشته شده، لذا ترجمه آن به زبان‌های دیگر مقدور نیست چون اثر به صورت پیش پا افتاده‌ای در می‌آید. چون مترجم در این‌جا با اشعاری که در اتباط با وقایع پیش پا افتاده روزانه است، سر و کار دارد و وقوع آنها مستلزم هیچ نوع درس و عبرتی نیست. لحن این اثر چند بعدی است، جد با هزل، اوج با حسیض در آمیخته است. در آن قطعات مشکل چندی نیز وجود دارد؛ بهترین نمونه جدال سعدی با مدعی درباره اغنیاء است که بی‌تفاوتی آنها را در قبال فقر و فلک‌زده‌ها به انتقاد می‌نشیند. در نظر اول چنین می‌نماید که سعدی در صدد دفاع از اغنیاء است؛ لیکن با یک نگاه عمیق به طنز فخم و گزنده‌اش، جهت‌گیری اصلی وی مشخص می‌گردد.

این دو اثر سعدی (اول گلستان و بعد بوستان) مقلدین زیادی در پی داشت. بهترین آنها *بهارستان جامی* تألیف در سال ۱۴۸۷/۸۹۲ و کتاب *پریشان قالی* تألیف در سال ۱۸۳۶/۱۱۵۲ می‌باشد.

سعدی با این‌که معروف دربارها بود، لیکن یک شاعر محض درباری به شمار نمی‌آید؛ چون جذابیت قصیده، او را به طرف مدح کشانده است و تمام نقطه ضعف و اتهام سعدی نیز در همین قصاید نهفته است. طبقه‌بندی اشعار تغزلی وی به سیاق قدیم شامل چهار مجموعه قصاید و یک مجموعه مفصل غزلیات است. اما بین او و بین پیشروان او یک فرق بزرگ وجود دارد. او با این‌که به دربارهای زیادی رفت و آمد داشت، ولی هرگز عقیده خود را مبنی بر آزادی کلام و آزادی قلم از دست نداد؛ و هرگز هم دست تکدی به سوی این و آن دراز نکرد. مدایح وی حفظ شده است؛ وی ظهیر فاریابی را به دلیل اغراق بیش از حد ملامت می‌کند و نیز تمام افرادی را که می‌خواهند در قصاید خود پند و اندرزی به شاهان بدهند خطاب قرار می‌دهد و بر وجوب عدالت و سخاوت و نیکوکاری پادشاهان تأکید می‌نماید و در جای جای اشعار خود اشاره بر جهان‌گذران دارد. سعدی برای انجام این کار مجبور بود از نوعی بیان نصیحت‌گر و پندآمیز سود جوید و الا جسارت و گستاخی‌اش خطر می‌آفرید؛ مع‌هذا مرجعیت و قدرت شخصی وی، حافظ او بود. عنصر تعلیمی، در این اشعار غنایی جایگاه ویژه‌ای دارد و تغزل از اهمیت کمتری برخوردار است. نمی‌توان اظهار داشت که همه قصاید او دارای ارزش یکسانی هستند، چون برخی از آنها پیش پا افتاده و یک‌نواختند.

بخش عمده تألیفات سعدی را از نظر محتوا و میدان دید، غزلیان او همراه با مجموعه‌ای از سخنان کوتاه و کلمات حکیمانه که صاحبیه نامیده می‌شود و نیز قطعات، رباعیات و مفردات وی تشکیل می‌دهد. سعدی قبل از حافظ، پیشرفت یک صد ساله غزل را به اوج خود رسانید. لیکن نبوغ ویژه سعدی چه بوده است؟ قبل از همه بایستی اظهار داشت که او در مدایح خود با کلمات بازی نکرده، بلکه احساس خود را در قالب ملموسی ریخته و حالت واقع‌گرایانه و عالی بدان بخشیده است. طبق نوشته بهار، بعضی از اشعار سعدی، مضامین سیاسی را در کسوت شراب و شاهد می‌نمایاند. البته سعدی هنگامی که به تمام جنبه‌های ریاکاری و دورویی حمله می‌کند یک شاعر ناب اخلاقی است. او در

اشعار خود موضوعات تازه‌ای ایجاد کرده و رنگ و بوی جدید بدان‌ها بخشیده است. سادگی زبان، تناسب اوزان، صراحت قطعات و شیوه مستقیمی که هر کدام از حکایات نتیجه ویژه خود را عرضه می‌کند، از دیگر خصایص آثار سعدی است.

اخیراً بررسی نقادانه‌ای از آثار سعدی توسط فروغی و علی اف صورت گرفته است. اعلام شده که شش رساله منثور با نثر مسجع (نظیر نثر گلستان) از سعدی به جا مانده که هیچ‌کدام از آنها نمی‌تواند با واقعیت جور در بیاید. به این شش رساله باید یک رساله هفتمی نیز افزود که رساله‌ای توخالی مرکب از مواعظ عرفانی و مذهبی در تقریر رساله دوم است و این هم احتمالاً جعلی است. مع الوصف تردیدی نیست که خود سعدی بعضی از قصه‌های کوتاه باب پنجم گلستان را به رشته تحریر درآورده که در آنها بویی از گلزار گلستان به مشام نمی‌رسد. وجود این نوع قصه‌ها، صحت مطایبات یا طبیات و یا هزلیات را ثابت می‌کند؛ اینها مجموعه‌ای از اشعار یکنواخت و بدون سائقه هنری است که سعدی از روی مصلحت آنها را سروده است و خود نیز در مقدمه‌اش پوزش طلبیده است. بوزانی معتقد است که این جنبه آثار سعدی و آثار دیگران، یکی از نمونه‌های برجسته واقع‌گرایی ادبیات کهن فارسی می‌باشد؛ که در جای خود بسیار خشک و توخالی نیز هست. نویسندگی پندنامه نیز در محاق تردید است؛ این پندنامه زمانی یکی از متون بررسی‌های غرب به شمار می‌رفت چون شاعر در آنها بدون این‌که در پی اوج ارتقاء هنری باشد، بعضی از اصول پر سر و صدا را مطرح کرده است.

سعدی در ادبیات فارسی و نیز در ادبیات جهان یکی از افراد محبوب و چند بعدی است. از این‌رو نمی‌توان عقاید او در یک سیستم منسجم و یک‌پارچه تلفیق نمود. او که شاعری فعالی و فیاض همراه با تضادهای گوناگون بود، هرگز قاطعیت نداشت و بیشترین جاذبه او نیز احتمالاً در تضاد عقاید متناقضش نهفته است. این عقاید وی اکثر اوقات عاری از لطافت است ولی با چنان زبان و بیان محکمی ابراز گشته که حتی برای فرد ساده‌نگری نیز قابل فهم است. تعدادی از سخنان وی به صورت ضرب‌المثل درآمده

و حال آن‌که اصل و ریشه آنها ضرب‌المثل نیست. سعدی با بهره‌گیری از تجارب فردوسی، اسدی، سنایی، انوری، ظهیر فاریابی و حتی شاعر معروف عرب متنبی (متوفی ۹۶۵/۳۵۴)، خوانندگان وسیعی را به سوی خود جلب کرده و حال آن‌که نوعی سلاست غیرقابل تقلید کل آثار او را پوشانده و آنها را سهل و ممتنع ساخته است. یکی از آرمان‌های برجسته او، اخوت تمام انسان‌هاست و عرفان او نیز از راه تشویق به زندگی فعالانه و متعادل به خدمت توده مردم درآمده است؛ او با شیوه ویژه خود به تسامح، بی‌عدالتی، استثمار، و خشک‌اندیشی و خشکه‌پارسایی تاخته است. ولی موفقیت و کامیابی بی‌نظیر و پایای سعدی بیشتر از همه در جهان شمولی او و نیز فلسفه مناسب اخلاقی‌اش نهفته است. سعدی آینه تمام‌نمای زبان فارسی است، چنان‌که اکثر افراد او را با این دیده می‌نگرند.

پی‌نوشت:

۱. مثلاً هیچ‌کس داستان درویشی را که با ردا و جبه از رودخانه عبور کرد باور نمی‌کند.
۲. اقبال، سعدی‌نامه، ص ۶۳۲.
۳. نفیسی، تاریخ درست، ص ۶۵.
۴. اشعاری از سعدی باقی‌مانده که به گویش شیرازی سروده شده است.
۵. تاریخ درست.
۶. شعر، جلد ۲، ص ۳۴.

فهرست گزیده مقالات سعدی‌شناسی

الهام کرمی‌زاده

- استاد ایرج افشار که سال‌هاست پر تلاش و پویا در زمینه منبع و مرجع‌شناسی تحقیقات ایرانی به پژوهش مشغول‌اند در اثر ارزشمند خود «فهرست مقالات فارسی در زمینه تحقیقات ایرانی» جمعاً ۴۰۳۳۸ مقاله در ۳۵۰۶ صفحه معرفی کرده‌اند. اولین جلد این اثر در سال ۱۳۴۸ و پنجمین جلد آن در سال ۱۳۷۴ منتشر شده است. در این مجموعه فهرست مقالات منتشر شده پیرامون تحقیقات ایرانی از سال ۱۳۲۸ ق. تا ۱۳۷۰ ش. آمده است. آنچه در پی می‌آید فهرست ۳۸۰ مقاله پیرامون سعدی از این مجموعه است.
- آذر بمهر، غلامحسین: گلستان سعدی. آموزگار، حبیب‌الله: زرتشتیان محترم فروهر. ۲۵ (۱۳۶۹) ش ۱/۲: ۴۰-۳۶ و ش ۴/۳: ۴۱-۳۹ و ش ۸/۷: ۲۹-۲۶ و ش ۱۰/۹: ۵۵-۴۴.
- احسان عباس: ارزیابی اشعار عربی سعدی. ترجمه جعفر مؤید شیرازی. آینده. ۱۰ (۱۳۶۳): ۶۵۴-۶۵۹.
- احمدی، احمد: سعدی و حسن و قبح افعال. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۵۸-۴۱.
- آگاه، سیاوش: بهداشت از دیدگاه سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۷۶-۵۹.
- ۹۲-۷۷

- احمدی بیرجندی، احمد: خانه و خانوار در آثار سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۹۳-۱۱۲.
- اختر، نسرین: سعدی و اقبال لاهوری. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۱۱۳-۱۲۴.
- ادیب طوسی، محمدامین: مثلثات شیخ سعدی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۷: ۱۷۵-۱۸۹.
- ادیب طوسی، محمدامین: مقایسه بین شعر سعدی و حافظ. وحید. ۹ (۱۳۵۰): ۶۷۵-۶۹۵، هم‌چنین: حافظ. شیراز. ۱۳۵۲.
- ۶۰-۴۰: حافظ‌شناسی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۴۵-۶۳.
- ارانی، تقی: سعدی شاعر جهانی. خواندنی‌های تاریخی. ش ۵ (۱۳۶۳): ۸۰-۸۲.
- اسفندیاری، حسن: قدردانی از سعدی. تعلیم و تربیت. ۷: ۶۲۵-۶۲۶.
- اسلامی‌ندوشن، محمدعلی: معنی بیت سعدی: هزار بادیه بر... یغما. ۲۱ (۱۳۴۷): ۳۴۲.
- اصغری تبریزی، اکبر: سعدی از دیده «دید رو». آینده. ۷ (۱۳۶۰): ۸۳۹-۸۴۰.
- اظهر دهلوی، عبدالودود: بررسی مختصری از گلستان سعدی به عنوان یکی از شاهکارهای فارسی. ایندو ایرانیکا. ۳۶ (۱۹۸۳): ۱۷-۲۰.
- افشار، ابراهیم: دوستمین سال انتشار نخستین چاپ کلیات سعدی. نشر دانش. ۱۱۰ (۱۳۶۹/۷۰): ۴۹۴.
- افشار، ایرج: بحثی مقدماتی در باب طرح کتاب‌شناسی سعدی و حافظ. سعدی. شیراز. (۱۳۵۲): ۱-۱۳.
- افشار، ایرج: بیاض (جنگ) استاد حافظ و نسخه مضبوط و مشکول مثلثات سعدی. یغما. ۲۰ (۱۳۴۶): ۲۷۲-۲۷۴ و ۳۶۵-۳۷۳.
- افشار، ایرج: حاشیه. راهنمای کتاب. ۱۱: ۳۲۲-۳۲۳ (درباره سورآبادی، عدد هفده، کلیات سعدی مورخ ۷۶۶، تاریخ بلوک خمسه جیرفت، آبسال)
- افشار، ایرج: دو نسخه از سعدی. راهنمای کتاب. ۱۷ (۱۳۵۳): ۲۶۸-۲۷۴.
- افشار، ایرج: دو نکته از اشعار حافظ و سعدی. یغما. ۲۴ (۱۳۵۰): ۷۷۴-۷۴۵.

- افشار، ایرج: کتاب‌شناسی سعدی و حافظ. مجموعه کمینه. تهران (۱۳۵۴): ۲۸۶-۲۹۹.
- افشار، محمود: سخنی چند درباره سعدی آینده. ۴: ۳۳۵-۳۲۱؛ هم‌چنین: گنجینه مقالات. ۲ (۱۳۷۰): ۸۱۹-۸۴۰.
- اقبال، عباس: اشکال بر بعضی ابیات سعدی. یادگار. ج ۵. ش ۵/۴: ۱۳۶-۱۴۰.
- اقبال، عباس: تصویر از سعدی، کار آقا رضا نقاش معروف عهد صفوی. مقالات اقبال. تهران. ۱۳۵۰: ۴۶۷-۴۶۴؛ هم‌چنین: مهر. ۸: ۴۶-۴۶۳.
- اقبال، عباس: حکایت گاو و دهل زن در بیت سعدی. یادگار. ج ۲. ش ۳: ۶۳-۶۴.
- اقبال، عباس: خط منسوب به شیخ سعدی. یادگار. ج ۱. ش ۱۰: ۵۱-۵۶.
- اقبال، عباس: زمان تولد و اوایل زندگی سعدی. مقالات اقبال. تهران. ۱۳۵۰: ۴۷۵-۴۹۲؛ هم‌چنین: تعلیم و تربیت. ۷: ۶۲۷-۶۴۵.
- اقبال، عباس: سعدی و وصاف. ایران امروز. ج ۳. ش ۱: ۱۴؛ هم‌چنین مقالات اقبال. تهران. ۱۳۵۰: ۵۳۸-۵۴۰.
- اقبال، عباس: شعر سعدی در چین. یادگار. ج ۱. ش ۲: ۷۹-۸۰.
- اقبال، عباس: یک بیت از سعدی. یادگار. ج ۵. ش ۲/۱: ۱۳۴.
- اکادا، امیکو: زمانه سعدی در ایران و ژاپن. کیهان فرهنگی. ۱. ش ۱۰ (۱۳۶۳): ۲۹-۳۱؛ هم‌چنین: ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۱۴۷-۱۵۹.
- امامی، محمدعلی: سعدی، آموزگار قرن. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۱۲۵-۱۴۶.
- امانت، عباس: بر طاق ایوان فریدون: نقش دولت و رعیت در دیده سعدی. ایران‌شناسی. ۳۰ (۱۳۷۰): ۱۶۰-۱۸۴.
- امیدسالار، محمود: معرفی چند مورد از منابع اشارات سعدی. ایران‌نامه. ۷ (۱۳۶۷): ۲۶۱-۲۶۴.
- امیر شقاقی، عبدالصمد (و) زریاب خوبی، عباس: شعر سعدی، یغما. ۱۹: ۴۴۳-۴۴۵.
- امیری فیروزکوهی، کریم: بیتی از سعدی. یغما. ۲۱ (۱۳۴۷): ۴۰۲-۴۰۳.
- انزابی‌نژاد، رضا: گامی چند با شارحان بوستان در گلگشت سعدی. نشر

- دانشکده ادبیات و علوم انسانی
تبریز. ۲۷ (۱۳۵۴): ۲۹۷-۳۰۵.
- انصاری، شریف‌النساء: جنبه اجتماعی و اخلاقی در آثار سعدی. *ایندوایرانیکا*. ۳۶ (۱۹۸۳): ۸-۱.
- انصاری، غلام‌مجتبی: قصاید فارسی سعدی. *ایندوایرانیکا*. ۳۶ (۱۹۸۳): ۲۱-۲۸.
- انصاری، نورالحسن: شیخ سعدی و تصور او از یک جامعه آرمانی. *نکر جمیل سعدی*. ج ۱ (۱۳۶۴): ۱۵۷-۱۹۴.
- انصاری (محقق)، نوش آفرین: نظر برخی از سیاحان اروپایی درباره سعدی و حافظ. *یغما*. ۲۴ (۱۳۵۰): ۵۹۰-۵۹۷.
- هم‌چنین: سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۱۴-۲۵.
- درباره حافظ. تهران. ۱۳۶۷: ۴۶۷-۴۷۸.
- انوار، امیرمحمود: مقایسه افکار متنبی و سعدی. *نکر جمیل سعدی*. ج ۳ (۱۳۶۴): ۳۴۵-۴۰۴.
- اولیایی، مهین: مقام سعدی در ادبیات غرب. *نکر جمیل سعدی*. ج ۱ (۱۳۶۴): ۱۹۵-۲۰۲.
- ایرانپرست، نورالله: دومین قطعه شعر گلستان. *وحید*. ۵: ۱۹۴-۱۹۶.
- ایرانپرست، نورالله: شناسایی سعدی. *سعدی*. شیراز. ۱۳۵۲. ص ۲۶-۳۰.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم: گذر سعدی از آبادان. *چیستا*. ۱ (۱۳۶۰): ۵۴۲-۵۵۳.
- باقری بیدهندی، ناصر: نظری به احادیث و اخبار در آثار سعدی. *مشکوه*. ش ۲۵ (زمستان ۱۳۶۸): ۱۵۲-۱۶۸.
- بچکا، پرژی: سعدی در ادب و دانش چک. ترجمه محمود عبادیان. دانش. ۱. ش ۲ (۱۳۶۴): ۴-۱۰؛ هم‌چنین: *نکر جمیل سعدی*. ج ۱ (۱۳۶۴): ۲۰۳-۲۱۰.
- بدیع (نصره‌الوزاره)، حسن: یک مناظره ادبی (بوستان و گلستان). *ایران‌شهر*. ۳ (۱۳۰۳): ۳۵۹-۳۶۸.
- برق - عطا، کریم: سعدی بر چند نافذانه اعتراضات. *ایندوایرانیکا*. ۳۶ (۱۹۸۳): ۶۵-۷۵ (اردو)
- بلقیس، ماریه: خواجه هم‌الدین تبریزی و تأثیر سعدی بر او. *ایندوایرانیکا*. ۲۹ (۱۹۷۶): ۱-۲۳.

- بویل، ج ا: سال شمار سفرهای سعدی. ترجمه اوانس اوانسیان. راهنمای کتاب. ۱۸ (۱۳۵۴): ۷۸۵-۷۹۷.
- بهار، محمدتقی: سعدی کیست. بهار و ادب فارسی. ۱ (۱۳۵۱): ۱۴۳-۱۵۹.
- بهجت‌الفقیه: ستایش سعد از خودش. یغما. ۲۸ (۱۳۵۴): ۵۷-۶۰ و ۱۶۶-۱۶۹.
- بهریزی، علی‌نقی: خانه سعدی در شیراز. یغما. ۲۶ (۱۳۵۲): ۲۲۱-۲۲۵.
- بهمنیار، احمد: بر حکمت سعدی نتوان خرده گرفتن. تعلیم و تربیت. ۸: ۶۴۹-۶۵۶.
- بهنام، حمید: شرح گلستان. آینده. ۷ (۱۳۶۰): ۷۷۳-۷۷۴.
- بیانی، مهدی: زیبا دختری که به سعدی عشق می‌ورزید. یغما. ۳: ۱۷۹-۱۸۱.
- بیانی، مهدی: یک نسخه کهن خطی کلیات سعدی. مهر. ۷: ۳۷۳-۳۷۵.
- بینگ، کرانمر: جهان بینی سعدی از نظر دیگران. ترجمه رضا معظمی. جهان‌نو. ۱۶: ۳۶-۳۴.
- پرونتا، محمدصالح: چند اثر کهن سعدی و حافظ در افغانستان. حافظ. شیراز. ۱۳۵۲: ۱۵۰-۱۴۵.
- پژمان بختیاری، حسین: مقام سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۳۳-۴۵.
- پژوم شریعتی، پرویز: از متن لوح سومری تا دیباچه گلستان سعدی. زمینه ایران‌شناسی. تهران. ۱۳۶۴: ۱۳۷-۱۴۷.
- تجلیل، تجلیل: سعدی و معرفت کردگار. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۲۴۹-۲۵۸.
- ترابی، اکبر: تحقیق در آثار سعدی و حافظ و وجوه اختلاف میان آن دو از نقطه نظر مذهب - جبر و اختیار - عرفان. نشریه دانشکده ادبیات تبریز. ۶: ۴۷۹-۴۸۷.
- تره‌کی، محمد قدیرخان: نفوذ افکار سعدی در فلسفه کانت. کابل. ۵: ۷۰۳-۷۱۳؛ همچنین: ارمغان. ۱۷: ۲۱-۲۴ و ۱۲۵-۱۳۰.
- تقی‌زاده، حسن: یادداشت‌هایی برای تحقیق در احوال سعدی براساس گلستان و بوستان. مقالات تقی‌زاده. ج ۴ (۱۳۵۳): ۲۵۶-۲۶۳.
- تقی‌زاده طوسی، فریدون: منت خدای را... نامه آستان قدس. ج. ۸. ش ۱/۲ (۱۳۴۸): ۸۳-۷۷.

- جان هون نین: مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی شیرازی در چین. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۳): ۳۳۵-۳۴۵؛ هم‌چنین: کیهان فرهنگی. ۱. ش ۱۰ (۱۳۶۳): ۲۴-۲۵.
- جاوید، احمد: یک نسخه کهن از کلیات سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۴۶-۵۱.
- جاوید هاشم: نکته‌ای چند در گلستان و بوستان. نشر دانش. ۱۰ (۱۳۶۸/۹): ۳۹-۴۲.
- جعفرزاده: درباره شعر سعدی. یغما. ۱۰: ۱۳۹-۱۴۰. (و جواب از واجد)
- جعفری تبریزی، محمدتقی: تلاقی حکمت و ادب در آثار سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴) ۲۵۹-۲۹۰.
- جمال‌زاده، محمدعلی: اشکالات تاریخی در گلستان شیخ سعدی. هزارپیشه: ۸۳-۸۶.
- جمال‌زاده، محمدعلی: باز توضیح و تذکری درباره بغداد و تازی در شعر سعدی. ارمغان. ۴۲ (۱۳۵۲): ۷۲۸-۷۳۵ و ۴۳ (۱۳۵۳): ۲۰۵-۲۱۴ و ۲۹۰-۳۰۲.
- جمال‌زاده، محمدعلی: تاریخ وفات سعدی. هزارپیشه: ۷۸-۷۹.
- جمال‌زاده، محمدعلی: توضیح دیگر (درباره شعری از سعدی). ارمغان. ۴۲ (۱۳۵۲): ۲۹۸-۳۰۵.
- جمال‌زاده، محمدعلی: واقع‌گرایی سعدی. ایران‌نامه. ۳ (۱۳۶۴): ۶۶۹-۶۶۹.
- جناب‌زاده، محمد: جهان‌بینی در نظر سعدی. سالنامه کشور ایران. ۲۸ (۱۳۵۲): ۱۴۵-۲۵۶.
- جناب‌زاده، محمد: در هر اثری هنری است. ارمغان. ۴۰ (۱۳۵۰): ۳۳۳-۳۳۸ و ۲۷۴-۲۸۳. (درباره سعدی و گلستان)
- جهان‌پور، فرهنگ: سعدی و امرسن. ایران‌نامه. ۳ (۱۳۶۴): ۶۹۰-۷۰۴.
- چودهری، محمدشریف: سخنی از سعدی. هلال. ج ۱۹. ش ۶ (۱۳۵۰): ۲۵-۲۸.
- حاکمی‌والا، اسماعیل: جلوه‌های عرفان در آثار منظوم سعدی، ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۲۹۱-۳۰۲.
- حائری، هادی: موازنه یا تمایز مقالات شیخ و خواجه. ارمغان. ۱: ۲۱-۳۳.
- حبیب‌اللهی، ابوالقاسم: مقایسه‌ای بین بعضی از حالات و افکار سعدی و حافظ.

- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی
مشهد، ۷ (۱۳۵۰): ۵۵۹-۵۷۳؛ هم‌چنین:
ارمغان نوید. اصفهان. ۱۳۶۳: ۲۶۶-۲۸۳؛
درباره حافظ... تهران. ۱۳۶۷: ۳۵۵-۳۶۶.
حبیب‌اللهی (نوید)، ابوالقاسم: مقایسه‌ای
بین شیخ اجل سعدی شیرازی و خواجه
بزرگوار حافظ. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲:
۵۲-۶۹.
- حداد عادل، غلامعلی: مقایسه‌ای میان
گلستان و اخلاق ناصری در شیوه
آموزش فضایل اخلاقی. ذکر جمیل
سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴): ۴۰۵-۴۱۵.
- حدیدی، جواد: در گلستان سعدی [از آثار
گی‌یودوسه فرانسوی]. مجله دانشکده
ادبیات و علوم انسانی مشهد. ۷ (۱۳۵۰):
۹۰۴-۹۱۴.
- حقی، فلوریا: آراء و عقاید سعدی. هفتمین
کنگره تحقیقات ایرانی. ۱ (۱۳۶۵):
۱۹۲-۲۰۰.
- حقیقی‌راد، غلامعلی: معنی بیتی از بوستان
شیخ اجل سعدی شیرازی.
گوهر. ۵ (۱۳۶۵): ۴۱۲-۴۱۴.
- حکمت، علی‌اصغر: سخنان پارسی.
آموزش و پرورش. ۱۳: ح - کط. (سخنان
پارسی شیخ سعدی)
حکمت، علی‌اصغر: نکاتی چند از زندگانی
سعدی. تعلیم و تربیت. ۷: ۶۵۷-۶۶۷.
حکمت، علی‌اصغر: هدف‌های جمعیت شیر
و خورشید سرخ در سخنان سعدی. شیر
و خورشید سرخ. ج ۳ ش ۱۱: ۴-۲۳.
- حکیم‌فر، عبدالله: جدال سعدی با مدعی. ره
آورد. ش ۱ (فروردین ۱۳۶۱): ۱۵-۱۸.
حمیدی، مهدی: بحثی درباره سعدی.
سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۷۰-۱۲۷.
- حمیدیان، سعید: بوستان [تصحیح
غلامحسین یوسفی]. کلک. ۱ ش ۸ (۱۳۶۹):
۱۱۱-۱۳۹.
- حمیدیان، سعید: حسن روزافزون
بوستان. بوستان سعدی. تصحیح و
توضیح غلامحسین یوسفی. نشر دانش.
۲ ش ۴ (۱۳۶۱): ۳۲-۴۹.
- خانلری، پرویز: عارف تبریزی و کشیش
فرانسوی. هفتاد سخن. ۳ (۱۳۶۹): ۲۱۷-
۲۱۹. (بوستان سعدی و میزرا بل هوگو)

- خانلری، پرویز: عراقی، سعدی، حافظ. هفتاد سخن. ۳ (۱۳۶۹): ۲۴۲-۲۴۴.
- خانلری، پرویز: قصب‌الجیب حدیث سعدی. هفتاد سخن. ۳ (۱۳۶۹): ۲۲۰-۲۲۲؛ هم‌چنین: سخن، ۱۴: ۷۲۶-۷۲۸.
- خائفی، پرویز: اقتفای حافظ از سعدی، مقاله‌ها و مقابله‌ها. شیراز. ۱۳۵۶: ۹۵-۱۳۴.
- خائفی، پرویز: اقتفای حافظ از سعدی و وجوه تمایز کلام حافظ. چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی. ۱ (۱۳۵۳): ۲۲۳-۲۳۷.
- خائفی، پرویز: غزل حافظ، غزل سعدی. مقاله‌ها و مقابله‌ها. شیراز: ۱۳۵۶: ۱۸۱-۱۸۶.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین: حق سعدی بر گردن حافظ. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۳۰۳-۳۳۴.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین: [دکتر یوسفی و بوستان و گلستان چاپ اول]. کلک. ۱ ش ۸ (۱۳۶۹): ۵۹-۶۲.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین: غزل‌های سعدی (از نورالله ایرانپرست). نامه انجمن کتابداران ایران. ۹ (۱۳۵۵): ۴۳۸-۴۴۱.
- خزائلی، محمد: نکاتی درباره گلستان و بوستان. نخستین کنگره تحقیقات ایرانی. ۲ (۱۳۵۳): ۱۸۳-۱۹۴.
- خطیب‌رهبر، خلیل: برخی از قواعد دستوری ما در گلستان. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۱۲۷-۱۷۵.
- خوانساری، محمد: [درباره] شعر سعدی. یغما. ۱۱: ۹۳-۹۴.
- دامادی، محمد: سعدی شاعر جامع و مآخذ چند حکایت بوستان. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۳۶۷-۳۶۸.
- دانش‌پژوه، محمدتقی: چند نکته درباره آثار سعدی و حافظ. نسخه مورخ سده هشتم و نهم. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۱۹۳-۲۰۴.
- دانش‌پژوه، محمدتقی: کشورداری و سیاست در نگارش سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۱ (۱۳۶۴): ۳۶۹-۳۷۵.
- داوری، رضا: سعدی شاعر اخلاق. ذکر جمیل سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۱۱-۲۴.
- دباشی، حمید: انوشیروان و بوزرجمهر در گلستان سعدی. ایران‌شناسی. ۳ (۱۳۷۰): ۸۵-۹۷.

- دباشی، حمید: تأملی بر عقاید سعدی در تأثیر تربیت. ایران‌نامه. ۳(۱۳۵۴): ۶۴۸-۶۲۷.
- دبیران، حکیمه: تأثیر قرآن و حدیث در آثار سعدی. نکر جمیل سعدی. ج ۲(۱۳۶۴): ۴۰-۲۵.
- دبیرسیاقی، محمد: درباره سال درگذشت سعدی. وحید. ۹(۱۳۵۰): ۱۹۰-۱۹۴.
- دبیری‌نژاد، بدیع‌الله: تصوف در نظر سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۱۷۶-۱۹۲.
- دبیری‌نژاد، بدیع‌الله: چند نظر تربیتی و اخلاقی و مذهبی سعدی. نکر جمیل سعدی. ج ۲(۱۳۶۴): ۵۲-۴۱.
- درخشان، مهدی: این شعر سعدی چند جمله دارد؟ ادبستان. ش ۲۵(۱۳۷۰): ۲۳.
- درخشان، مهدی: دفاع از سعدی. یغمای سی و دوم. تهران. ۱۳۷۰: ۱۳۱-۱۴۰.
- دریابندری، نجف: درباره مقاله «قصب‌الجیب حدیث سعدی» [به قلم پرویز خانلری]. سخن. ۱۴: ۹۳۶-۹۳۷(و یادداشت‌های اورنگ خضرائی و عبدالکریم مکارمی)
- دستغیب، عبدالعلی: تحلیلی از اندیشه و هنر سعدی شیراز. نگین. ج ۳. ش ۱: ۲۰-۲۳، ۵۲-۵۴.
- دستغیب، عبدالعلی: سعدی و تصوف. پیام نوین. ج ۸. ش ۸: ۲۲-۳۰.
- دستغیب، عبدالعلی: مشکل عشق از نظر سعدی و حافظ. درباره حافظ... تهران. ۱۳۶۷: ۴۷۹-۴۹۲؛ هم‌چنین: پیام‌نوین. ج ۴. ش ۱۰: ۱-۱۳.
- دشتی، علی: شاعر ستایش‌گر عدل و داد. تلاش. ش ۷۹(۱۳۵۷): ۳۰-۳۲(درباره سعدی)
- دشتی، علی: گلستان سعدی. راهنمای کتاب. ۲: ۵۲۹-۵۳۲.
- دشتی، علی: نامه‌ای از عالم ارواح. یغما. ۲۷(۱۳۵۳): ۴۹۷-۵۰۱.
- دهباشی، علی: گلستان [تصحیح غلامحسین یوسفی]. کلک. ۱. ش ۸(۱۳۶۹): ۱۵۷-۱۶۰.
- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا: قلندرانه‌های سعدی و حافظ. حافظیات. همدان. ۱۳۷۰: ۱۷۳-۱۹۰.

- رازانی، ابوتراب: پژوهشی «در هنر» و تعبیر سعدی و حافظ از این پدیده. هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی. ۲(۱۳۵۸): ۳۸۳-۳۶۷.
- راهی، اختر: بر صغیر پاک و هند میل مطالعه سعدی. دانش. ج. ۱. ش. ۱ (۱۳۶۴): ۱۰۶-۱۴۹ (اردو)
- رجایی، احمدعلی: سیر سعدی در آثار گذشتگان. نشریه دانشکده ادبیات تبریز. ۱۰: ۴۳۴-۴۳۸.
- رجایی، خلیل: اشارات توحیدی و عرفانی و سخنان صوفیانه سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۲۰۵-۲۲۷.
- رجایی، فرهنگ: مقدمه‌ای بر اندیشه سیاسی و اجتماعی سعدی. کیهان فرهنگی. ۵. ش. ۲ (۱۳۶۷): ۲۰-۲۳.
- رحیم هاشمی (تاجیکستانی): مقام سعدی در حیات مدنی تاجیکستان. کیهان فرهنگی. ۱. ش. ۱۰ (۱۳۶۳): ۳۰-۳۱.
- هم‌چنین ذکر جمیل سعدی. ج. ۳ (۱۳۶۴): ۲۹۵-۲۹۸.
- رزمجو، حسین: درباره کنگره سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج. ۱ (۱۳۶۴): ۲۵-۳۴.
- رستگارفسائی، منصور: سعدی و فردوسی. ذکر جمیل سعدی. ج. ۲ (۱۳۶۴): ۵۳-۱۳۰.
- رستگارفسائی، منصور: فردوسی و سعدی. کیهان فرهنگی. ۱. ش. ۳۸ (۱۳۶۳): ۳۸-۴۱.
- رضا، فضل‌الله: پرورش گوهری از سعدی در صدف حافظ. هفتاد مقاله. ۲ (۱۳۷۱): ۴۲۷-۴۴۰.
- رضا، فضل‌الله: سخنی از ظهیر و سعدی و صفی علیشاه. گوهر. ۳ (۱۳۵۴): ۴۴۱-۴۴۶ و ۵۲۸-۵۳۴.
- رضازاده شفق، صادق: نکاتی راجع به گلستان. تعلیم و تربیت. ۷: ۶۸۱-۶۸۶.
- رفیعیان، اسماعیل: فردا گوید تری از این جا بر کن. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. ۲۱ (۱۳۴۹): ۲۳۲-۲۳۴.
- رفیعیان، اسماعیل: نکته‌ای از گلستان (یونس اندر دهان ماهی شد)

- نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی
تبریز. ۲۲ (۱۳۴۹): ۱۱۸-۱۱۹.
- رقابی، حیدر: سعدی و فلسفه زندگی. ذکر
جمیل سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۱۳۱-۱۶۲.
- رکنی یزدی، محمدمهدی: سعدی آموزگار
قناعت. نشریه آستان قدس رضوی.
ش ۶ (۱۳۶۳): ۲۶-۵۸؛ هم‌چنین: ذکر جمیل
سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۱۶۳-۱۷۴.
- روان فرهادی، عبدالغفور: سه قرن و نیم
سعدی‌شناسی در غرب از روی
ترجمه‌های گلستان و بوستان. ذکر جمیل
سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۱۷۵-۱۹۶.
- روحبخشان، ع: مواعظ و حکم سعدی [از
ابراهیم شکورزاده]. نشر
دانش. ۷ (۱۳۶۵/۶): ۱۹۵-۱۹۶.
- رهنما، عبدالله: سعدی و نقش زن در آثار
او. ره‌آورد. ش ۸/۷ (۱۳۶۴): ۵۰-۵۳.
- زرشناس، زهره: یک داستان سعدی.
چیستا. ۴ (۱۳۶۵): ۳۲۲-۳۲۵.
- زرنگار، محمد: سعدی شیرازی و لقمان
حبشی، رابطه‌ای چند از گلستان و
بوستان سعدی با قصه‌های اخلاقی لقمان
- حکیم. ره‌آورد. ش ۲۳ (تابستان ۱۳۶۸): ۸۲-
۸۵ و ش ۲۴: ۷۴-۷۹.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: در حاشیه
بوستان سعدی، دفتر ایام. تهران. ۱۳۶۵:
۸۳-۹۱.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: سعدی در اروپا.
یادداشت‌ها و اندیشه‌ها. ۱ (۱۳۵۱): ۱۷۷-
۱۸۲؛ هم‌چنین: نمونه‌هایی از نثر فصیح
فارسی معاصر. ۲ (۱۳۵۷): ۶۴-۶۷ -
سخن. ۳: ۵۷۲-۵۷۶.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: سعدی شاعر
انسانیت. خواندنی‌های تاریخی.
ش ۵ (۱۳۶۳): ۶۶-۸۰.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: سعدی شیخ
شیراز. با کاروان حله. ص ۲۲۹-۲۵۲.
- زرین‌کوب، عبدالحسین: یادداشت‌های
حاشیه گلستان. نه شرقی. نه غربی.
تهران. ۱۳۵۳: ۱۹۶-۲۳۱؛ هم‌چنین: یغما. ۸:
۳۰۶-۳۱۰ و ۳۴۳-۳۴۸ و ۴۴۰-۴۴۷ و
۴۸۷-۴۹۲.

- زنجانی، برات: سخنوری زیرکانه در قلمرو سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۱۹۷-۲۰۸.
- زنجانی، عمید: تأثیر متون فرهنگ اسلامی به‌ویژه قرآن در آثار سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۲۰۹-۲۲۸.
- زیبولی، ریکادو: آئینه در اشعار فرخی، سعدی، حافظ همراه با پیشنهادی در زمینه بررسی آماری تطبیقی. ذکر جمیل سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۲۲۹-۲۵۶.
- سامی، علی: شناسایی سعدی در اروپا. هنر و مردم. دوره جدید. ش ۶۲/۶۱: ۲-۵.
- ستاری، جلال: مقام سعدی در ادبیات فرانسه. هنر و مردم. دوره جدید. ش ۸۳ (۱۳۴۸): ۳۱-۳۴ و ش ۸۴: ۶۲-۶۷ و ش ۹۲ (۱۳۴۹): ۱۵-۲۰ و ش ۹۵: ۲۱-۲۵ - هم‌چنین مهر ۱۰: ۴۰۹-۴۱۳ و ۱۱: ۱۱۶-۱۲۵ و ۳۴۹-۳۵۲ و ۴۰۸-۴۱۱ و ۵۷۱-۵۷۴ و ۶۲۰ و ۶۲۲ و ۸۰۰-۸۰۱.
- سجادی، ضیاءالدین: سیف فرغانی و سعدی. جشن‌نامه پروین. تهران. ۱۳۵۴: ۲۲۵-۲۳۷.
- سجادی، ضیاءالدین: شاعران و ادیبان در سفر (سعدی). سیر و سیاحت. ش ۳ (۶۷): ۵-۱۲.
- سروری، محمدحسین: نظریات تربیتی سعدی در سیستم جدید آموزش و پرورش. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. ۲۰ (۱۳۴۷): ۴۹۶-۵۰۴.
- سروش، عبدالکریم: تعمیم صنعت طباق یا استفاده از عکس و نقض و عدم تقارن در شعر سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۲ (۱۳۶۴): ۲۵۷-۲۶۶.
- سروش‌یار، جمشید: بوستان سعدی [تصحیح محمد استعلامی]. راهنمای کتاب. ۱۱ (۱۳۴۷): ۵۲۱-۵۲۴.
- سمیعی گیلانی، احمد: سعدی در غزل. نشر دانش. ۹ (۱۳۶۷/۸): ۳۹۸-۴۰۹.
- سنجابی، کریم: نظری دربارهٔ مثلثات سعدی. یغما. ۲۰ (۱۳۴۶): ۴۱۴-۴۱۸.
- سهیلی خوانساری، احمد: ماده تاریخی تازه در وفات سعدی. ارمغان. ۴۱ (۱۳۵۱): ۵۶.

- شادمان، فخرالدین: نام بلند سعدی. **تعلیم و تربیت**. ۷: ۶۷۰-۶۸۰؛ هم‌چنین: تراژدی فرنگ. ص ۵-۲۰.
- شاه‌حسینی، ناصرالدین: حکمت علمی از نظر سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۲۲۸-۲۳۸.
- شاهرخی، محمود: در بارگاه خاطر سعدی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۲ (۱۳۶۴): ۲۶۷-۳۰۸.
- شریعت، محمدجواد: کهن‌ترین نسخه دیوان سعدی و راه استفاده از آن. **کیهان فرهنگی** ۱. ش ۱۰ (۱۳۶۳): ۳۱-۳۳؛ هم‌چنین: **ذکر جمیل سعدی**. ج ۲ (۱۳۶۴): ۳۰۹-۳۲۰.
- شریعت: محمدجواد: گلستان [به کوشش غلامحسین یوسفی]. **مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد**. ۲۳ (۱۳۷۰): ۳۹۱-۴۱۵.
- شریعتمداری، علی: تربیت از نظر سعدی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۲ (۱۳۶۴): ۳۲۱-۳۳۴.
- شعار، جعفر: حذف در سخن سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۲۳۹-۲۵۰.
- شعار، جعفر: سه نکته (ایران در بیت فرخی، معنی بی‌تی از سعدی، باد پیما در شعر حافظ). **چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی**. ۳ (۱۳۵۴): ۸۸-۹۱.
- شعار، جعفر: طبع ترا. **یادگار حبیب یغمایی**. تهران. ۱۳۵۶: ۲۲۵-۲۲۹.
- شعار، جعفر: هنر در سخن سعدی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۲ (۱۳۶۴): ۳۳۵-۳۴۰؛ هم‌چنین: **یغمای سی و دوم**. تهران. ۱۳۷۰: ۱۱۶-۱۱۹.
- شعاریان، جعفر: نکته‌هایی در زیبایی سخن سعدی. **نشریه مدرسه عالی علوم اراک**. ش ۱ (۱۳۵۲): ۲۷-۳۳.
- شعبانی، رضا: سعدی و امور اجتماعی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۲ (۱۳۶۴): ۳۴۱-۳۶۴.
- شفیعی، محمود: سخن سعدی از نظر سبک و دستور زبان. **ارمغان**. ۴۶ (۱۳۵۶): ۶۵-۷۰ و ۱۶۱-۱۶۴ و ۲۶۱-۲۶۷ و ۲۳۰-۲۳۶ و ۴۹۲-۴۹۷ و ۵۵۱-۵۶۱ و ۶۰۶-۶۱۲؛ هم‌چنین: **هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی**. ۲ (۱۳۵۶): ۲۲۳-۲۳۵.

- شفیعی، محمود: همه گویند ولی گفته سعدی دگر است. **ارمغان**. ۴۷ (۱۳۵۷): ۸۵-۹۲ و ۱۶۷-۱۷۲ و ۵۰۲-۵۱۲.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا: تکامل یک تصویر در حاشیه حکایتی از بوستان سعدی. **مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد**. ۲۳ (۱۳۷۰): ۳۸۴-۳۹۰.
- شکفته، صغری: سعدی و نوائی. **هلال**. ج ۱۹. ش ۵۸ (۱۳۵۰): ۲۲-۲۳.
- شمس‌الدین احمد: سعدی کی عصری حسیت گلستان سعدی آئینی مین. **ایندوایرانیکا**. ۳۶ (۱۹۸۳): ۲۹-۳۴ (اردو)
- شهباز، حسن: بوستان. **ره‌آورد**. ش ۱ (۱۳۶۱): ۹۴-۱۰۶.
- شهباز، حسن: کنفوسیوس و سعدی. **ره‌آورد**. ش ۸/۷ (۱۳۶۴): ۳۰-۳۹ و ش ۹: ۸۴-۹۲ و ش ۱۰ (۱۳۶۵): ۹۰-۱۰۰ و ش ۱۱/۱۲: ۹۶-۱۰۷ و ش ۱۵ (۱۳۶۶): ۱۱۸-۱۲۸.
- شهیدی، جعفر: حاشیه‌ای بر بیتی از بوستان و گلستان. **کلک**. ۱. ش ۸ (۱۳۶۹): ۷۲-۸۴.
- شهیدی، جعفر: مدیحه‌های سعدی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۲ (۱۳۶۴): ۳۶۵-۳۷۵.
- هم‌چنین: **یغمای سی و دوم**. تهران: ۱۳۷۰: ۱۰۷-۱۱۵.
- شیخ‌الاسلامی، علی: ولایت در آثار سعدی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۳ (۱۳۶۴): ۱۳-۲۲.
- شمیل، آنه‌ماری: سعدی، استاد شعر عاشقانه. **ترجمه ص. شهبازی**. ادبستان. ش ۱ (۱۳۶۸): ۴۶-۴۸.
- شمیل، آنه‌ماری: سعدی و حافظ دو نابغه شیراز. **ترجمه فرزانه فرخ‌زاد**. کیهان فرهنگی. ۶. ش ۱۰ (۱۳۶۸): ۲۰-۲۳.
- صادقیان، محمدعلی: زندگی و هنر شاعری سعدی. **یغمای سی و دوم**. تهران: ۱۳۷۰: ۱۴۰-۱۵۲.
- صادقیان، محمدعلی: شرح بوستان (از محمد خزائلی). **خرد و کوشش**. ش ۱۱/۱۲ (۱۳۵۲): ۱۵۷-۱۶۴.
- صدر حاج سید جوادی، حسن: مقایسه سعدی و حافظ از نظر غزلسرائی و سبک. **حافظ‌شناسی**. ۹ (۱۳۶۷): ۳۳-۵۳.
- صدیقی، زبیده: شهادت ادبی سعدی. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۳ (۱۳۶۴): ۲۳-۳۴.

- صفا، ذبیح‌الله: سعدی و سیف فرغانی. **ایران‌نامه** ۳(۱۳۶۴): ۶۷۵-۶۸۱.
- صفوی، آرمیدخت: سعدی مرد بشر دوست. **یغما** ۲۳(۱۳۴۹): ۲۲۹-۲۳۲.
- صناعی، محمود: نظری به شخصیت سعدی و بعضی عوامل مؤثر در آن. **ایران‌نامه** ۳(۱۳۶۴): ۵۵۵-۵۸۶.
- صورتگر، لطفعلی: سعدی در ادبیات جهان. **مرزهای دانش** ۲: ۱۷۵-۱۸۶.
- ضیائی‌ان، ماه‌منیر: سعدی و پسران خوبروی. **ره‌آورد** ش ۱۰(۱۳۶۵): ۱۵۶-۱۵۷.
- طرفه، اکبر: بوستان سعدی به تصحیح علی یف. **یغما** ۲۷(۱۳۵۳): ۱۷۵-۱۷۹ (نویسنده میراحمد طباطبائی است و طرفه نام مستعار او)
- طرفه، اکبر: مختصری درباره بوستان چاپ رستم علی اف. **کاوه [جدید]** ۸(۱۳۴۹): ۵۲۶-۵۴۰ و ۹(۱۳۵۰): ۴۴-۴۹.
- ظفری، ولی‌الله: مقلدان گلستان سعدی در دوره قاجار. **مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران** ۲۷(۱۳۶۸) ش ۳/۴: ۲۴۱-۲۵۷.
- عابدی، امیرحسین: غزلیات ناشناخته سعدی. **کیهان فرهنگی** ۱۰ ش ۱(۱۳۶۳): ۳۳-۳۵: هم‌چنین: **ذکر جمیل سعدی** ۳(۱۳۶۴): ۳۵-۴۲.
- عالم، محمود: سعدی و تعلیم و تربیت امروز. **ایندوایرانیکا** ۳۶(۱۹۸۳): ۹-۱۶.
- عبادیان، محمود: غزل فارسی و شکل‌های غنائی مشابه آن در شعر جهانی. **ذکر جمیل سعدی** ۳(۱۳۶۴): ۴۳-۵۶.
- علوی، بزرگ: اندر ترجمه گلستان و بوستان به زبان آلمانی. **ایران‌نامه** ۳(۱۳۶۴): ۶۸۲-۶۸۹.
- علمی‌مقدم، محمد: عدالت در بوستان سعدی. **مشکوه** ش ۷(۱۳۶۴): ۶۰-۹۹- هم‌چنین: **ذکر جمیل سعدی** ج ۳(۱۳۶۴): ۵۷-۹۲.
- علی یف، رستم: گلستان سعدی. **راهنمای کتاب** ۳: ۵۴۰-۵۵۱. (ترجمه فارسی مقدمه بر طبع مسکو)

- عیوضی، رشید: تأثرات همام تبریزی از سعدی شیرازی. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. ۲۳ (۱۳۵۰): ۱۸۸-۱۹۷؛ هم‌چنین: سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۲۵۹-۲۵۱.
- عیوضی، رشید: نکته‌ای در بوستان سعدی: عذرا - انداختی. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز. ۲۶ (۱۳۵۳): ۲۱۳-۲۲۱.
- غفرانی‌جهرمی، محمد: مآخذ اندیشه‌ها سعدی: روزبهان بقلی شیرازی. ذکر جمیل سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴): ۹۳-۱۱۲.
- غلامرضائی، محمد: گشت و گذاری در گلستان. یغمای سی و دوم. تهران. ۱۳۷۰. ص ۱۲۰-۱۳۰.
- فاضل، علی: گلستان [تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی]. کلک. ۱ ش ۸ (۱۳۶۹): ۷۵-۱۰۶.
- فرامرزی، عبدالرحمن: بزرگترین شاعر ایران یا شاعر دنیا. یغما. ۲۴ (۱۳۵۰): ۴۰۱-۴۰۷ و ۴۶۰-۴۶۶.
- فرامرزی، عبدالرحمن: شهریار ملک سخن سعدی. ارمغان. ۱۸: ۷۱۲-۷۱۶ و ۱۹: ۹-۲۱؛ هم‌چنین: خواندنی‌های قرن. تهران. ۱۳۶۵: ۱۹۷-۲۰۵.
- فرزاد، مسعود: جستجویی برای بهترین غزل سعدی. خرد و کوشش. ۲ (۱۳۴۹): ۲۸۶-۳۰۴.
- فرزاد، مسعود: غزل‌های سعدی از نظر حافظ. خرد و کوشش. دفتر ۳ (۱۳۴۸): ۲۸۵-۳۱۶؛ هم‌چنین: مقالات تحقیقی درباره حافظ. شیراز. ۱۳۶۷: ۲۹۳-۳۲۴. درباره حافظ. تهران. ۱۳۶۷: ۵۰۱-۵۰۸.
- فرزان، محمد: در باب بوستان سعدی. مقالات فرزان. تهران. ۱۳۵۶: ۴۲۳-۴۲۸.
- فرزان، محمد: (سمیلان در بیت سعدی). به اهتمام محمد اسمعیل رضوانی. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران. ۲۲ ش ۱ (۱۳۵۴): ۴۹۱-۴۹۴.
- فرزان، محمد: معنای بیتی از سعدی. مقالات فرزان. تهران. ۱۳۵۶: ۴۲۹-۴۳۱؛ هم‌چنین: یغما. ۱۱: ۳۸۱-۳۸۳.

- فروزانفر، بدیع‌الزمان: سعدی و سهروردی. مقالات فروزانفر. تهران. ۱۳۵۱: ۶۹-۸۶؛ هم‌چنین: **تعلیم و تربیت**. ۷: ۶۸۷-۷۰۶.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان: مقدمه سعدی‌نامه یا بوستان. مقالات فروزانفر. تهران. ۱۳۵۱: ۳۸۲-۳۸۴.
- فروغی، ابوالحسن: تربیت در سایه سعدی. **تعلیم و تربیت**. ۷: ۷۰۷-۷۱۳.
- فروغی، محمدعلی: برنامه ادای تکلیف نسبت به شیخ سعدی. **مقالات فروغی**. ۱(۱۳۵۳): ۲۵۶-۲۶۳؛ هم‌چنین: **تعلیم و تربیت**. ۷: ۶۱۹-۶۲۴.
- فروغی، محمدعلی: سعدی و حافظ، **مقالات فروغی**. ۱(۱۳۵۳): ۲۵۲-۲۵۵؛ هم‌چنین: **درباره حافظ**. تهران. ۱۳۶۳: ۲۹-۳۴؛ آموزش و پرورش، ج ۱۰. ش ۲: ۱-۳.
- فروغی، محمدعلی: مقدمه کلیات سعدی. **مقالات فروغی**. ۲(۱۳۵۵): ۱۳۹-۱۸۴.
- فرهمند، محمد: سیر و سلوک سعدی. **صوفی**. ش ۱۰(۱۳۷۰): ۴۱-۴۴.
- فرهودی، حسین: باز هم ذکر جمیل سعدی. **ایران‌شناسی**. ۱(۱۳۶۸): ۱۱۵-۱۲۰.
- فرهودی، حسین: سعدی در اقالیم غربت. **ره‌آورد**. ش ۲۲(۱۳۶۷): ۶۰-۶۷.
- فکری ارشاد، جهانگیر: تأثیر سعدی به گونه. **وحید**. ش ۲۲۵(۱۳۵۶): ۴۲-۴۶.
- فوشه‌کور، شارل هانری: شیخ سعدی از دیدگاه خود او. **ذکر جمیل سعدی**. ج ۳(۱۳۶۴): ۱۲۹-۱۴۲.
- قاسمی، شریف‌حسین: ذکر سعدی در **انفاس‌العارفین**. **یغما**. ۲۹(۱۳۵۵): ۲۴۰-۲۴۲.
- قاسمی، شریف‌حسین: سعدی اور مشایخ هند. **دانش**. ش ۱۰(تابستان ۱۳۶۶): ۱۵۵-۱۷۳(اردو)
- قزوینی، محمد: توضیح یک بیت سعدی. **مقالات قزوینی**. ۳(۱۳۶۳): ۶۷۹-۶۸۲؛ هم‌چنین: **آموزش و پرورش**. ۱۴: ۴۶۲-۴۶۳. (از نامه‌های خصوصی قزوینی)
- قزوینی، محمد: در تصحیح قصیده شیخ سعدی. **مقالات قزوینی**. ۳(۱۳۶۳): ۶۹۱-۶۹۶؛ هم‌چنین: **یغما**. ۲: ۱۵۲-۱۵۳.

- قزوینی، محمد: *ممدوحین شیخ سعدی. تعلیم و تربیت*. ۷: ۷۱۴-۷۹۱ و ۸۳۴-۸۳۵؛ هم‌چنین: *مقالات قزوینی*. ۳(۱۳۶۳): ۶۷۸-۵۴۷.
- قوکاسیان، هراند: *گلستان و ترجمه‌های آن به زبان ارمنی. ارمغان*. ۴۳(۱۳۵۳): ۲۴۰-۲۴۲.
- قویم، عبدالقیوم: *آثار سعدی و سخنوران افغانستان*. ادب. ج ۱۹(۱۳۵۰) ش ۲/۱: ۳۴-۴۸؛ هم‌چنین: *سعدی. شیراز*. ۱۳۵۲: ۲۶۰-۲۷۷.
- قیصری، ابراهیم: *مأخذ چند داستان از بوستان. نامواره دکتر محمود افشار*. جلد ۴. تهران. ۱۳۶۷: ۲۳۰۹-۲۳۱۵.
- کاسمی، نصره‌الله: *کتاب بوستان شیخ اجل سعدی شیرازی. گوهر*. ۵(۱۳۵۶): ۸۶-۹۱ و ۱۷۳-۱۷۷.
- کاظم، صافی‌ناز: *دختر سعدی. سخن*. ۱۶: ۸۵۲-۸۵۵.
- کاگایا، کان: *دفع چشم بد از بوستان در بوستان سعدی. نامواره دکتر محمود افشار*. ج ۶(۱۳۷۰): ۳۱۲۲-۳۱۲۵.
- کلینتون، جروم رایت: *[سعدی و امرسن]. ذکر جمیل سعدی*. ج ۳(۱۳۶۴): ۱۱۳-۱۲۸.
- کلینتون، جروم رایت: *نفوذ سعدی بر بزرگترین شاعران آمریکا در قرن نوزدهم میلادی. کیهان فرهنگی*. ۱۰(۱۳۶۳): ۲۶-۲۸.
- کنجی، حمزه: *اثر تورات و محیط از دیدگاه سعدی. یادنامه سلطان القرائی*. تبریز. ۱۳۷۰: ۲۵۲-۲۶۵.
- کیان‌پور، غلامرضا: *دروغ مصلحت‌آمیز، تحشیه‌ای بر عبارت افصح المتکلمین. یغما*. ۲۳(۱۳۴۹): ۴۶۶-۴۷۰.
- گلشنی، عبدالکریم: *تجلیات فرهنگ و هنر ایران در مغرب زمین. فصلنامه هنر*. ش ۲ (بهار ۱۳۶۶): ۵۶-۶۱ (درباره اولناریوس و ترجمه گلستان)
- گلشنی، عبدالکریم: *گلستان شیخ سعدی از نظر آدام‌الناریوس. سعدی. شیراز*. ۱۳۵۲: ۲۷۸-۲۸۵.
- لسان، حسین: *پژوهشی در روایات و مضامین سعدی. ذکر جمیل سعدی*. ج ۳(۱۳۶۴): ۱۴۳-۱۷۴.

- لسان، حسین: شعری از بوستان سعدی. سخن. ۲۵ (۱۳۵۵): ۲۲۷-۲۳۳.
- ماریه بلقیس: هم‌الدین تبریزی و تأثیر سعدی در او. **ایندوایرانیکا**. ۲۹. ش ۱ تا ۴ (۱۹۷۶): ۹-۲۳.
- ماهیار نوابی، یحیی: دولت نه به کوشیدن است چاره کم جوشیدن است. **نامگانی**. ۱ (۱۳۷۰): ۲۷-۳۶.
- ماهیار نوابی، یحیی: زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ. **سعدی**. شیراز. ۱۳۵۲: ۴۳۱-۴۴۷ - هم‌چنین: **مجموعه مقالات**. ۱ (۱۳۵۵): ۲۳۶-۲۵۳.
- متینی، جلال: اشخاص داستان در گلستان. **سعدی**. شیراز. ۱۳۵۲: ۳۰۳-۳۱۹.
- متینی، جلال: سعدی و عالمان دین. **ایران‌نامه**. ۴ (۱۳۶۵): ۴۸۰-۴۹۷.
- متینی، جلال: گلستان سعدی [تصحیح غلامحسین یوسفی] **ایران‌شناسی**. ۱ (۱۳۶۸): ۷۸۸-۷۹۶.
- متینی، جلال: مقامه‌ای منظوم به زبان فارسی. **ایران‌نامه**. ۳ (۱۳۶۴): ۷۰۵-۷۳۲.
- متینی، جلال: هشتصدمین سال ولادت سعدی. **ایران‌نامه**. ۳ (۱۳۶۴): ۵۴۷-۵۵۴.
- مجتهدزاده، علی‌رضا: ارتباط سعدی و نزاری و تأثیر نزاری در حافظ. **سعدی**. شیراز. ۱۳۵۲: ۳۲۰-۳۲۷.
- محبوب، محمدجعفر: حق‌گزاری به پیشگاه شیخ اجل سعدی. **فرهنگ‌نامه**. ۱ (۱۳۶۴): ۴۳-۹۷.
- محبوب، محمدجعفر: زبان سعدی و پیوند آن با زندگی. **نگین**. ش ۷۲ (۱۳۵۰): ۱۱-۱۴ و ۵۹-۶۰: هم‌چنین: **ایران‌نامه**. ۳ (۱۳۶۴): ۵۸۷-۶۲۳.
- محبوب، محمدجعفر: سعدی - حافظ. **یغما**. ۲۴ (۱۳۵۰): ۲۹۳-۲۹۵.
- محبوب، محمدجعفر: گفتگوهای درباره زبان سعدی و پیوند آن با زندگی. **سعدی**. شیراز. ۱۳۵۲: ۳۲۸-۳۴۷.
- محقق، مهدی: سعدی و قضا و قدر. **نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران**. ۱۹. ش ۳/۴ (۱۳۵۱): ۹-۴۲: هم‌چنین: **سعدی**. شیراز: ۱۳۵۲: ۳۶۹۱-۳۸۴: بیست گفتار. تهران. ۱۳۵۵: ۴۳-۶۲.

- محقق، مهدی: متن‌بی و سعدی: بیست مقاله (دومین). تهران. ۱۳۶۸: ۹۰-۱۱۰.
- محقق، مهدی: میزان تأثر سعدی از متن‌بی. ذکر جمیل سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴): ۱۷۵-۱۸۴.
- محلاتی، صدرالدین: تجلی عرفان در غزل‌های سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۳۸۵-۳۹۵.
- محلاتی، صدرالدین: مجالس شیخ سعدی. مهر. ۱۱: ۵۵۶-۵۵۷.
- محلاتی، صدرالدین: مکتب عرفان سعدی. مهر. ۱۱: ۲۵-۳۰ و ۲۶۲-۲۶۳ و ۳۹۷-۳۹۹.
- محمد اکرم اکرام: جهان‌بینی سعدی. بیاض. ۶ (۱۹۸۶): ۸۲-۹۷؛ هم‌چنین: اقبالیات. ج ۳، ش ۱. شماره فارسی (۱۹۸۸): ۴۷-۶۰؛ عابدی‌نامه. دهلی. ۱۹۹۰: ۸۲-۹۷.
- محمد ریاض: اقبال اور سعدی. اقبال ریویو. ج ۱۲، ش ۶ (۱۹۷۰): ۲۵-۵۴ [اردو]
- محمد ریاض: بررسی و مقایسه غزلیات سعدی و حافظ. هلال. ج ۱۹، ش ۴ (۱۳۵۰): ۱۵-۲۱.
- محمد شفیع: شیخ سعدی اور خواجه همام تبریزی اور امیر خسرو کی ہم قافیہ اور ہم وزن غزلین. مقالات. ۳ (۱۳۷۴): ۳۶۹-۳۷۰ (اردو)
- محمد قدیر خان [تره‌کی]: نفوذ افکار سعدی در فلسفه کانت. ارغمان. ۱۷: ۲۱-۲۴ و ۱۲۵-۱۳۰ (نیز شماره ۵۲۷۹)
- محیط طباطبائی، محمد: چرا سعدی را سعدی خوانده‌اند؟. وحید. ۹۰ (۱۳۵۰): ۱۷۱-۱۸۱ و ۳۲۰-۳۲۱.
- محیط طباطبائی، محمد: خانه سعدی در شیراز. یغما. ۲۶ (۱۳۵۲): ۸۳-۹۱ و ۳۲۹-۳۳۳.
- محیط طباطبائی، محمد: سعدی و مولوی. گوهر. ۲ (۱۳۵۳): ۱۰۸-۱۱۴؛ هم‌چنین راهنمای کتاب. ۱۹ (۱۳۵۵): ۲۸۳-۲۹۳؛ مجموعه گفتارها. تهران ۱۳۵۷: ۳۱۹-۳۲۹.
- محیط طباطبائی، محمد: نکاتی در سرگذشت سعدی. کیهان فرهنگی. ۱۰ ش ۱ (۱۳۶۳): ۱۰-۱۴؛ هم‌چنین: ذکر جمیل سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴): ۱۸۵-۲۱۲.

- محیط طباطبائی، محمد: هفتصدمین سال وفات سعدی. یغما. ۲۳(۱۳۴۹): ۳۲۰-۳۲۱.
- مدبری، محمود: کشف الابیات گلستان سعدی. نامواره دکتر محمود افشار. ۶(۱۳۷۰): ۳۶۱۱-۳۵۹۲.
- مدهوش، سمیع: حضرت شیخ سعدی. عرفان. ۱۷ش. ۹(۱۳۳۲): ۶۱ و ۱۰ش: ۳۹ و ۱۱ش: ۵۰.
- مرتضوی، منوچهر: تأثر حافظ از سعدی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۸: ۲-۳۲ و ۱۶۵-۱۹۰ و ۹: ۵۹-۷۲. مژده، علی محمد: جنبه‌های معنوی سخن سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۳(۱۳۶۴): ۲۲۸-۲۱۳.
- مژده، علی محمد: عرفان سعدی. سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۳۶۰-۳۴۸.
- مصطفوی، محمدتقی: تصویر سعدی و توضیح اداره باستان‌شناسی. مهر. ۸: ۶۱۷.
- مصطفوی سبزواری، رضا: سعدی معلم اخلاق. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی کرمان. ۱ش. ۱(۱۳۶۹): ۱۲۴-۱۴۹.
- هم‌چنین: عابدی‌نامه. دهلی: ۱۹۹۰: ۳۰۱-۳۴۵.
- مصطفی عبداللطیف: سعدی در نظر دیگران. تقدم. ۱: ۴۹۷-۵۰۶ (ترجمه) مصفا، مظاهر: تکیه کلام سعدی. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران. ج ۱۸. ۲ش (۱۳۵۰): ۵۱-۶۸.
- مصفا، مظاهر: معنی بیتی از بوستان. گوهر. ۱(۱۳۵۲/۱): ۷۶۱-۷۶۵.
- مظفریان، منوچهر: آیین مدیریت در نظر سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۳(۱۳۶۴): ۲۲۹-۲۴۲.
- معین، محمد: گلستان سعدی. جهان. ۵: ۶۳-۶۴.
- منزوی، احمد: بررسی آماری از نسخه‌های خطی دیوان حافظ و سعدی. وحید. ۹(۱۳۵۰): ۳۰۳-۳۰۹.
- منزوی، احمد: تتبع در گلستان سعدی. وحید. ۱۱(۱۳۵۲): ۱۶۷-۱۷۸ و ۳۴۱-۳۴۶ و ۴۶۵-۴۷۰ و ۵۵۲-۵۵۶ و ۷۲۷-۷۳۱ و ۸۶۶-۸۷۰ (کتاب‌شناسی است): هم‌چنین:

- سومین کنگره تحقیقات ایرانی. تهران ۱۳۵۲. ۱: ۷۰۴-۷۴۹.
- منصوری، ذبیح‌الله: سخنی تازه درباره سعدی. **یغما**. ۲: ۱۴۱-۱۴۲.
- منظور الحق: حیات سعدی، نخستین کتاب در شرح حال و وصف و نقد آثار شیخ سعدی شیرازی [تألیف الطاف حسین حالی]: هلال. ج ۲. ش ۱: ۳۳-۳۶.
- مؤیدشیرازی، جعفر: آثار عربی سعدی و اغراض آن. **خررد و کوشش**. دوره ۷. ش ۱ (۱۳۵۷): ۳۱-۴۰.
- مؤیدشیرازی، جعفر: از سعدی چه می‌دانیم؟ **خررد و کوشش**. دوره ۶. ش ۱ (۱۳۵۴): ۲۸-۳۷.
- مؤیدشیرازی، جعفر: امانت سعدی. **گوهر**. ۲ (۱۳۵۳): ۲۲۷-۲۳۰.
- مؤیدشیرازی، جعفر: تأثیر شعر عربی بر آثار سعدی و شعر فارسی بعد از وی. **گوهر**. ۲ (۱۳۵۳): ۲۶۷-۲۳۲ و ۳ (۱۳۵۳): ۲۵-۳۰.
- مؤیدشیرازی، جعفر: تأثیر قرآن و حدیث بر آثار سعدی. **گوهر**. ۳ (۱۳۵۴): ۹۱۶-۹۱۹.
- مؤیدشیرازی، جعفر: مثلثات سعدی، حافظ و شاه‌داعی. **یغما**. ۳۱ (۱۳۵۷): ۴۱۷-۴۱۹.
- ۴۸۹-۴۹۵؛ هم‌چنین: **آینده**. ۶ (۱۳۵۹): ۴۷۱-۴۷۴.
- مؤیدشیرازی، جعفر: مضمون‌گیری سعدی از شاعران عرب. **گوهر**. ۱ (۱۳۵۲/۱): ۸۱۱-۸۲۱.
- مؤیدشیرازی، جعفر: مقام سعدی در شعر تازی. **گوهر**. ۲ (۱۳۵۳): ۹۷۳-۹۸۱.
- مهدوی دامغانی، احمد: گلستان سعدی [تصحیح غلامحسین یوسفی]. **کیهان فرهنگی**. ۷. ش ۱ (۱۳۶۹): ۲۸-۲۹.
- مهدوی دامغانی، احمد: [مضامین و تعبیرات و اشعار عربی سعدی]. **ایران‌شناسی**. ۳ (۱۳۷۰): ۲۸-۴۰.
- مهر، فرهنگ: الگوی حکمت عملی سعدی. **ره‌آورد**. ش ۸/۷ (۱۳۶۴): ۴-۱۷.

- مینوی، مجتبی: بنی آدم اعضای یکدیگرند. **یغما**. ۱۱: ۴۵-۴۶. (و جواب حبیب یغمائی)(بحث شعری)
- مینوی، مجتبی: تحقیقاتی درباره کلیات سعدی. **یغما**. ۱۱: ۳۸۵-۳۹۱.
- مینوی، مجتبی: ذکر جمیل سعدی. نقد حال. تهران. ۱۳۵۱: ۳۳۳-۳۴۳؛ هم‌چنین: **ایران‌نامه**. ۳(۱۳۶۴): ۶۷۰-۶۷۴؛ **یغما**. ۵: ۹۷-۱۰۴.
- نادریپور، نادر: شش قلعه در آفاق تاریخ، **ره‌آورد**. ش ۲۵(۱۳۶۹): ۳۰-۴۰(فردوسی، خیام، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ)
- ناصر، محمدعلی: بوستان سعدی. **وحید**. ج ۱ ش ۴: ۱۱-۱۶ و ش ۵: ۲۱-۲۵ و ش ۶: ۲۱-۲۶ و ش ۷: ۸-۱۱ و ش ۸: ۱۸-۲۱ و ش ۹: ۳۴-۳۹ و ش ۱۰: ۱۰-۱۴ و ش ۱۲: ۱۳-۱۵، ج ۲ ش ۱: ۳۲-۳۵ و ش ۲: ۱۰-۱۳ و ش ۳: ۳۹-۴۲ و ش ۴: ۳۷-۴۰ و ش ۵: ۱۹-۲۲ و ش ۶: ۱۵-۱۸.
- ناصر محمدعلی: **غزلسرائی سعدی**. ارمغان. ۱۹: ۴۱۷-۴۲۸.
- ناصر، محمدعلی: همراه با شیخ سعدی در سفر حج. **راه و باور**. ۱(۱۳۶۳): ۴۵۲-۴۶۸.
- نبوی، ایرج(نادر ایرج): مفهوم وطن در شعر سعدی. **راه و باور**. ۱(۱۳۶۳): ۷۴۰-۷۴۷.
- النحوتی، عبداللطیف: سعدی در نظر دیگران. ترجمه عبدالرحمن فرامرزی. **ارمغان**. ۱۶: ۱۶۹-۱۷۵.
- نشاط، محمود: جامعیت و کمال سعدی. **زبان و ادبیات فارسی**. ش ۱(۱۳۶۰): ۴۷-۵۱.
- نشاط، محمود: سعدی خودستا نیست. **گوهر**. ش ۱(۱۳۵۱): ۸۹-۹۳ و ۳۲۶-۳۳۱.
- نشاط، محمود: مباحث لغوی. **وحید**. ۳: ۹۲۳-۹۲۵ و ۴: ۱۳۶-۱۳۸(درباره لغات کلیات سعدی)
- نشاط، محمود: نقش واژه‌ها و ترکیبات آن در آثار سعدی. **نخستین کنگره تحقیقات ایرانی**. ۲(۱۳۵۳): ۱۴۶-۱۷۰.

- نصر، ولی‌الله: هفتصدمین سال تألیف گلستان. **تعلیم و تربیت**. ۷: ۷۹۷-۸۰۵.
- نفیسی، سعید: تاریخ درست درگذشت سعدی. **مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی**. ج. ۶. ش. ۱: ۶۴-۸۲.
- نفیسی، سعید: سخنان سعدی درباره خود. **مهر**. ۵: ۴۲-۴۸ و ۱۳۷-۱۴۴ و ۲۴۱-۲۴۸ و ۳۲۷-۳۴۴ و ۴۴۳-۴۴۸ و ۵۶۱-۵۶۸ و ۶۷۳-۶۷۹.
- نفیسی، سعید: سعدی و صفی‌الدین اردبیلی. **پیام‌نو**. ج. ۴. ش. ۷/۶: ۹۷-۱۰۰.
- نفیسی، سعید: ناتورالیسم سعدی. **کبوتر صلح**. ش. ۲۵: ۱۹-۲۲.
- نورانی وصال، عبدالوهاب: سوگند در آثار سعدی. **سعدی**. شیراز ۱۳۵۲. ص ۲۸۶-۳۰۲.
- نوروزی، جهانبخش: علوم قدیم ایرانی در سخن سعدی. **چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی**. ۳: (۱۳۵۴): ۲۵۹-۲۶۵.
- نیکوهمت، احمد: شهریار سخن سعدی، **هفت هنر**. ش. ۸/۷: (۱۳۵۰): ۱۰۱-۱۰۶.
- واجد شیرازی، محمد جعفر: مثلثات سعدی. **یغما**. ۲۱: (۱۳۴۷): ۲۵۹-۲۶۴ و ۳۳۰-۳۳۲ و ۶۳۲-۶۳۵ و ۲۲: (۱۳۴۸): ۲۱۳-۲۱۶ و ۲۱۶ و ۳۹۶-۴۰۰ و ۵۲۲-۵۷۵.
- واجد شیرازی، محمد جعفر: [معنای بیت سعدی]: هزار بادیه سهل است...]. **یغما**. ۲۱: (۱۳۴۷): ۲۸۳.
- وامقی، ایرج: بوستان سعدی [تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی]. **نشر دانش**. ۶: (۱۳۶۴): ۱۰-۱۵.
- وحیدیان کامیار، تقی: فردوسی و سعدی در حماسه‌سرایی. **کتاب‌پاز**. ۱: (۱۳۶۹): ۴۴-۵۶.
- ویدیعی، جمال: شناسائی جامعه ایران از خلال آثار سعدی. **هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی**. ۴: (۱۳۵۷): ۱۲۷-۱۳۴.
- هادی‌زاده، رضا: با بهار در گلستان [سعدی] **مجله پژوهشی دانشگاه اصفهان**. ۳. ش. ۲/۱: (۱۳۶۹): ۵۱-۶۸.
- هادی‌زاده، رضا: سعدی و زبان عربی در آیین‌ه گلستان. **کیهان فرهنگی**. ۱. ش. ۱۰: (۱۳۶۳): ۴۲-۴۵ - هم‌چنین: **ذکر جمیل سعدی**. ۳: (۱۳۶۴): ۲۷۵-۲۹۴.

- همایون‌فر، عزت‌الله: چرا سعدی؟
ره آورد. ش ۸/۷ (۱۳۶۴): ۱۸-۲۲ و ش ۹:
۸۰-۸۳ و ش ۱۰ (۱۳۶۵): ۸۶-۸۹.
- همایونی، صادق: فولکلور و گلستان
سعدی. چهارمین کنگره تحقیقات
ایرانی. ۳ (۱۳۵۴): ۲۸۴-۲۹۴: هم‌چنین:
یازده مقاله. شیراز. ۱۳۵۶: ۱۰۱-۱۱۷.
- همایی، جلال‌الدین: حد همین است
سخن‌دانی و زیبایی را (سعدی). مقالات
ادبی. ۱ (۱۳۶۹): ۳۶۳-۳۷۲: هم‌چنین:
تعلیم و تربیت. ۷: ۸۱۳-۸۲۳.
- همایی، جلال‌الدین: دبستان گویندگان.
تعلیم و تربیت. ۵: ۷-۱۱ و ۶۷-
۷۲ (دبستانی رودکی، دبستان سعدی،
دبستان وطواط، دبستان لادری و
خصائص سبک هر کدام)
- همایی، جلال‌الدین: گلستان سعدی. مقالات
ادبی. ۱ (۱۳۶۹): ۳۴۵-۳۶۳.
- یاحقی، محمدجعفر: جلوه‌های شاعرانه
قصص اسلامی در شعر سعدی. کیهان
فرهنگی. ۱. ش ۱۰ (۱۳۶۳): ۳۵-۳۸:
- هم‌چنین: ذکر جمیل سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴):
۲۹۹-۳۱۶.
- یاحقی، محمدجعفر: گلستان سعدی
[تصحیح غلامحسین یوسفی]. نشر دانش.
۱۰ (۱۳۶۸/۹): ۳۴-۳۸.
- یازجی، تحسین: اهمیت آثار سعدی در
امپراطوری عثمانی و دوران جمهوریت
ترکیه. ذکر جمیل سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴):
۳۱۷-۳۲۸.
- یاسایی، محمدحسین: تأثیر قرآن در آثار
سعدی. ذکر جمیل سعدی. ج ۳ (۱۳۶۴):
۳۲۹-۳۴۴.
- یاسمی، رشید: سعدی و عشق. تعلیم و
تربیت. ۷: ۸۲۴-۸۳۱.
- یغمایی، پیمان: انتقاد ادبی (درباره بیتی از
سعدی). ارمغان. ۴۲ (۱۳۵۲): ۱۸۴-۱۸۷ و
۲۷۶-۲۸۲.
- یغمایی، حبیب: بازپسین وداع با سعدی.
آینده. ۸ (۱۳۶۱): ۳-۷.
- یغمایی، حبیب: درباره چند بیت از سعدی.
آینده. ۱۰ (۱۳۶۳): ۲۹۹-۳۰۳.

- یغمائی، حبیب: (درباره روش تصحیح غزلیات سعدی). یغما. ۲۷(۱۳۵۳): ۳۶۹-۳۸۳.
- یغمائی، حبیب: سعدی شیرازی. یغما. ۲۴(۱۳۵۰): ۱۲۹-۱۳۳.
- یغمائی، حبیب: شاعر و معلم بزرگ، یغما. ۲۹(۱۳۵۵): ۱۹۳-۱۹۹.
- یغمائی، حبیب: شیخ سعدی شیرازی. یغما. ۳۱(۱۳۵۷): ۶۵-۶۸.
- یغمائی، حبیب: گردش در بوستان. آموزش و پرورش. ۱۴: ۵۲۴-۵۲۸.
- هم‌چنین: ارمغان. ۲۰: ۳۵۰-۳۵۴؛ یغما، ۱۶: ۲۴۱-۲۴۵.
- یغمائی، حبیب: [معنای بیتی از سعدی]. یغما. ۱۱: ۴۷-۴۸.
- یکتائی، مجید: جهان بینی سعدی. سعدی. شیراز، ۱۳۵۲. ص ۳۹۶-۴۰۵؛ هم‌چنین: گوهر. ۲(۱۳۵۳): ۳۲۳-۳۳۰.
- یمینی، عبدالعظیم: جهان‌بینی تحلیلی سعدی و جهان‌بینی ترکیبی حافظ. ارمغان. ۴۰(۱۳۵۰): ۶۱۶-۶۲۲ و ۶۷۳-۶۷۹؛ هم‌چنین: حافظ. شیراز، ۱۳۵۲: ۴۹۳-۵۰۷.
- یوسفی، غلامحسین: پادشاه سخن‌دیدیاری با اهل قلم. مشهد. ۱۳۵۴: ۲۴۷-۲۸۴(گلستان سعدی)
- یوسفی، غلامحسین: جهان مطلوب سعدی در بوستان. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. ۷(۱۳۵۰): ۲۸۴-۳۰۹؛ هم‌چنین: سعدی. شیراز. ۱۳۵۲: ۴۰۶-۴۲۹؛ برگ‌هایی در آغوش باد. مشهد. ۱۳۵۶: ۲۶۱-۲۸۷.
- یوسفی، غلامحسین: کاغذ زر(بوستان) کاغذ زر. تهران. ۱۳۶۳: ۱-۳۴.
- یوسفی، غلامحسین: یکی از مظاهر هنر سعدی. راهنمای کتاب. ۶: ۱۶۲-۱۶۶ و ۲۶۳-۲۶۸؛ هم‌چنین: نامه اهل خراسان: ۷۷-۹۶.
- ! بی‌نام نویسنده**
- افکار سعدی. رستاخیز. ۱: ۲۸-۳۶ و ۱۲۰-۱۲۵ و ۳۱۲-۳۱۸.

- بزرگداشت هشتصدمین سال تولد سعدی. نشر دانش. ۵۰ (۱۳۶۳/۴): ۶۹-۷۰.
- تاریخ رحلت شعرای بزرگ (نقل از سفینه کهن سال)، ارمغان. ۱۷: ۱۲۲-۱۲۳ (سنائی، عطار، سعدی، عراقی، میرحسینی، اوحدی، نظامی، امیرخسرو، کمال خجند، مغربی، حافظ، شمس‌الدین تبریزی، مولانای رومی، سلطان ولد)
- جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان سعدی. پیام نوین. ج ۱. ش ۱: ۳۲-۴۵.
- زبان و ادبیات فارسی فراسوی مرزها: گفتگو با میهمانان خارجی کنگره سعدی. کیهان فرهنگی. ۱. ش ۱۰ (۱۳۶۳): ۱۷-۲۳.
- سیمدل مسکین [صد و یک غزل سعدی - از ستراک مانوکیان]. سیمرخ (ت). ش ۲ (۱۳۷۰-۷۱): ۱۱-۱۳.
- شاعری اندیشه‌ور. کلک. ۱. ش ۴ (۱۳۶۹): ۶-۱۰ (نقل عباراتی از چند محقق)
- شش نامه پیرامون یک شعر سعدی. ادبستان. ش ۲۷ (اسفند ۱۳۷۰): ۴-۶.
- یادداشتی بر کنگره سعدی. کیهان فرهنگی. ۱. ش ۱۰ (۱۳۶۳): ۱۵-۱۶.
- ! متون قدیمی**
- سعدی شیرازی: رساله صاحبیه. به اهتمام مجتبی مینوی. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد. ۱۰ (۱۳۵۳): ۲۵-۶۵.
- سعدی شیرازی: قدیم‌ترین نسخه دیباچه گلستان در کتابخانه آستان قدس. به اهتمام عزیزالله جوینی. نامه آستان قدس. ج ۷ (۱۳۴۷) ش ۴: ۷۱-۷۵.
- سعدی: یک نامه نامی از شیخ سعدی (به صاحب‌دیوان). ارمغان. ۵: ۱۱۵-۱۲۷ (ضمناً متضمن شرح احوالی از صاحب‌دیوان است).